حدیث خوبان

حکایتهای اخلاقی و
کرامات مشاهیر
تخت فولاد اصفهان

جلد اول



حمید جلیلیان

بسم الله الرحمن الرحیم

حدیث خوبان: حکایت های اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان

نویسنده:

حمید خلیلیان

ناشر چاپی:

سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حدیث خوبان: (حکایت های اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان)

مشخصات کتاب

سرشناسه : خلیلیان، حمید، ۱۳۵۱ -

عنوان و نام پدیدآور : حدیث خوبان: (حکایت های اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان)/ گردآورنده حمید خلیلیان؛[با همکاری] مجموعه تاریخی، فرهنگی، مذهبی تخت فولاد اصفهان، واحد دانشنامه.

مشخصات نشر : اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۸۹-

مشخصات ظاهری : ج.: مصور، عکس.

فروست : مجموعه فرهنگی تخت فولاد اصفهان؛ ۱۵.

شابک : ۳۵۰۰۰ ریال: ج.۱ ۹۷۸-۶۰۰-۱۳۲-۰۱۷-۰ : ؛ ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۱۳۲-۳۵۶-۰ :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ سوم)

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده: Hamid Khalilian. Hadis Khouban.

یادداشت : چاپ قبلی: کانون پژوهش، ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۹۶) (فیپا).

یادداشت : کتابنامه.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : حکایت های اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان.

موضوع : مجتهدان و علما -- ایران -- اصفهان -- سرگذشتنامه

موضوع : مشاهیر -- ایران -- اصفهان-- سرگذشتنامه

موضوع : داستان های اخلاقی -- قرن ۱۴. -- مجموعه ها

موضوع : اصفهان --سرگذشتنامه

شناسه افزوده : مجموعه فرهنگی مذهبی تخت فولاد(اصفهان). واحد دانشنامه

شناسه افزوده : سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان

رده بندی کنگره : DSR۲۰۷۳/ص۷۹ خ۸ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۹۳۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۸۲۱۷۱

ص: ۱

اشاره

حدیث خوبان (جلد اول)

(حکایت های اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان)

گردآورنده: حمید خلیلیان

زیر نظر: دکتر اصغر منتظر القائم

مدیر تولید: مجموعه فرهنگی و مذهبی تخت فولاد

ناشر: سازمان فرهنگی، تفریحی شهرداری اصفهان

نوبت چاپ:اول: اسفند ۱۳۷۸ / چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد / چاپ: کمالی نژاد / صحافی: امین

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۳۲-۰۱۷-۰

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

مرکز پخش: ۰۳۱۱-۲۲۳۹۴۶۶ - ۰۳۱۱-۶۶۳۸۸۹۰-۹۱

تقدیم به روح پاک و منوّر عالم ربّانی، فقیه صمدانی، حکیم عارف آیت اللّه حاج آقا رحیم ارباب

ص:۲

فهرست مطالب

ص:۶

ص:۸

ص:۱۱

سخن دانشنامه تخت فولاد

تخت فولاد سرزمین مقدّسی است که از دیر زمان مورد نظر علمای دین، عرفا، حکما و دانشمندان بوده و از شاخصه های هویّت اسلامی جهان اسلام و تشیّع و از نشانه های دینی، قدسی و ملی مردم اصفهان می باشد. جاذبه های معنوی ، تاریخی و هنری این آرامستان آن را به یکی از بهترین مکان ها جهت جذب زائران مشتاق و توریست های ، داخلی و خارجی نموده است.

پس از دستور مقام معظم رهبری و تأکید علمای بزرگ شهر مبنی بر حفاظت و عمران تخت فولاد و گلستان شهدا، در دوره های گوناگون به ویژه در دوره اخیر، شهرداری اصفهان در کنار عمران تکایا و ساماندهی بافت تاریخی این مزارستان همچون بازسازی و مرمت و عمران اساسی گلستان شهدا ، تکایای خواجویی، فاضل اصفهانی، میر فندرسکی، درویش عبدالمجید طالقانی، بروجردی، شیخ مرتضی ریزی، آقا محمد بیدآبادی، جهانگیر خان قشقایی، مهدوی، آغا باشی، کازرونی، صاحب

روضات و ایجاد تسهیلات جهت استفاده زائران در بخش فرهنگی نیز اقدامات فراوانی انجام داده است که اهم آن ها عبارتست از:

۱- تشکیل کار گروه علمی تحقیقاتی جهت تدوین دانشنامه تخت فولاد در چهار جلد.

۲- تشکیل کار گروه مشاوران فرهنگی جهت تحلیل، بررسی و پیش برد اهداف فرهنگی.

۳- چاپ کتاب با موضوع تکایا و آثار شخصیت های مدفون در این مزارستان ازجمله:

- ضیاءالقلوب(مباحثی درامامت)، تألیف محمدبن عبدالفتاح تنکابنی (فاضل سراب)

- تخت فولاد اصفهان ، تألیف سید احمد عقیلی .

- بزمگاه دلبران، تاریخچه گلستان شهدا، تألیف اصغر منتظرالقائم.

- دانشمندان و بزرگان اصفهان، تالیف سید مصلح الدین مهدوی ، تصحیح و اضافات و تحقیق رحیم قاسمی و محمد رضا نیلفروشان، دو جلد.

- مجموعه مقالات همایش فاضل سراب و اصفهان عصر وی، به همّت اصغر منتظرالقائم.

- روضه رضوان (مشاهیر مدفون در تکیه کازرونی) ، تالیف محمد حسین ریاحی

- گلشن اهل سلوک، (مشاهیر مدفون در تکیه مادر شاهزاده) تألیف رحیم قاسمی.

- نگرشی بر مشروطیت اصفهان تألیف سید احمد عقیلی.

- مشاهیر مزار علاّمه ابوالمعالی کلباسی، تألیف علی کرباسی زاده اصفهانی.

- بوستان فضیلت (مشاهیر مدفون درتکیه بروجردی درکوشکی) تألیف حمید خلیلیان.

- احوال و آثار ملّا محمد اسماعیل خواجویی، گردآورنده مهدی رجایی.

- مشاهیر مطبوعاتی اصفهان مدفون در تخت فولاد اصفهان تألیف علی اخضری.

- شرح مجموعه گل؛ مشاهیر مدفون در تکیه سیدالعراقین، تألیف رحیم قاسمی

- دشت خرم؛ دیوان میرزا عباسعلی اصفهانی متخلص به خرّم؛ تصحیح علیرضا لطفی

۴- راه اندازی مجموعه موزه های تخت فولادگنجینه سنگ نوشته ها با عکس خانه و موزه روزنامه نگاران در تخت فولاد.

۵- برگزاری همایش در بزرگداشت مشاهیر مدفون در تخت فولاد همانند:

- همایش فاضل سراب و اصفهان عصروی.

- بزرگداشت محقق و مورخ شهیر مرحوم سید مصلح الدین مهدوی

۶- چاپ دهها نمونه بورشور از تکایا و زندگینامه بزرگان مدفون در تخت فولاد

۷- راه اندازی تورهای تخت فولاد شناسی و راهنمای زائران شهری و کشوری.

۸- برگزاری دوره های آموزشی اصفهان و تخت فولادشناسی که تا کنون پنج دوره برگزار شده است.

۹- شرکت در نمایشگاه های مختلف شهری.

۱۰- حمایت از ساخت فیلم خاک تابان.

از رسالت های مهم این مرکز در عرصه فرهنگی چاپ و احیای آثار بزرگان مدفون در این ارض مقدس می باشد و چاپ کتاب «حدیث خوبان» (حکایتهای اخلاقی و کرامات مشاهیر تخت فولاد اصفهان) گردآوری حمید خلیلیان در همین راستا به انجام رسیده است.

جا دارد در اینجا از کوششهای محقق گرامی جناب آقای خلیلیان تشکر و قدر دانی گردد.

دانشنامه تخت فولاد اصفهان

مقدمه

از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود:

«لَولا أنَّ الشّیاطِینَ یَحُومُونَ إلی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا إلَی الْمَلَکُوتِ»؛(۱) «اگر شیاطین دل های فرزندان آدم را احاطه نکنند، می توانند به جهان ملکوت نظر افکنند».

همچنین حضرت علی علیه السلام در ضمن سخنانی به کمیل بن زیاد(که از خواصّ یارانش بود) می فرماید:

«تا دنیا باقی است، دانشوران زنده اند، جسمشان از نظرها پنهان، ولی یادشان برای همیشه در دلها موجود است».(۲)

همواره برخی انسان ها که از اسارت شهوات و قید حبّ دنیا آزاد گردیده، زنگار دل با نام و یاد خدا و اولیای گرانبارش زدوده اند، دل هایشان مهبط سروش غیبی و اخبار ماورایی شده و دل و چشم های باطنی شان محرم اصرار ملکوت گردیده است. اینان، همانانی هستند که از دنیا و مافیها گذشته اند و به وادی ثبات و عشق رسیده اند و سینه خویش را به درجه ای از مدال «لَنَظرُوا إلَی الْمَلَکوت» آذین بسته اند. دیده های ملکوتی شان بسیار و حکایاتشان فراوان است و همه ارجمند و راهگشا، که کم ترین رهیافت مطالعه و تأمل در آنها، تمایل قلبی به تزکیه و تهذیب است و نتیجه آن هم، گام های استوار در مسیر طریقت و اخلاق می باشد.

به دیگر سخن، مطالعه احوال ارزشمند و دریافت های ملکوتی بزرگان و راه

ص:۱۵

۱- ۱. مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۰، ص۵۹، حدیث ۳۹.

۲- ۲. نهج البلاغه: حکمت ۱۳۹.

یافتگان، درس اخلاقی است عملی که ناخودآگاه دست انسان را گرفته، به سوی مقصدی روشن و والا سوق می دهد.

مجموعه حاضر منتخبی است گرد آمده از حکایات اخلاقی، عرفانی، مکاشفات، رؤیاهای صادقه و کرامات آموزنده از مفاخر مدفون در ارض مقدّس تخت فولاد شامل علما، عرفا و شهیدانی که هریک را مجموعه هایی باید تا پرده از اسرار درونی شان برگشاید و چهره های ملکوتی و نورانی شان را به خلایق بنمایاند.

کتاب حدیث خوبان حکایت سرزمینی است که بزرگی همچون عارف کامل حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی رحمه الله در ضمن تقریری در تأیید اصفهان می نویسد: ...اصفهان تخت فولادی دارد که بعد از زمین نجف مثل آن زمینی برای تربیت مرتاضین نیست.(۱)

این بزرگان و مفاخر با علم و عرفان، سلوک معنوی، رفتارهای اجتماعی، هنر، شعر، خط، نقاشی و آثار مکتوبشان راهگشای علم و فضیلت برای آیندگان اند و افتخار هر ملّت و مملکت به مردان و زنان فرهنگی، عالم، عارف و تلاشگر آن است و باید که مزارشان سمبلی برای نسل های آینده باشد تا یادشان را گرامی بدارند و به زیارت تربت شان بروند و در برابر روح باعظمت شان سر تسلیم و تحسین فرود آورند.

در پایان شایسته است از مدیر محترم مجموعه فرهنگی تخت فولاد جناب آقای مهندس حسین حمیدی اصفهانی و مدیر محترم دانشنامه تخت فولاد آقای دکتر اصغر منتظرالقائم که سالهای سال است راهنمایی های دلسوزانه و اشتیاق برانگیز ایشان پیش روی بنده بوده تشکر و قدردانی شود.

همچنین از مساعدت های علمی و معنوی دوست ارجمند و محقق فرزانه آقای رحیم قاسمی که زحمت تنظیم و ویراستاری حکایات را داشته اند تشکر و قدردانی

ص:۱۶

۱– ۳. مقدادی: نشان از بی نشانها، ج ۲، ص ۱۰۶.

شود. و همچنین سرکار خانم ترکی که زحمت تایپ این اثر را به عهده داشتند و دیگر همکاران مجموعه فرهنگی تخت فولاد و جناب آقای جنتیان مدیر محترم نشر کانون پژوهش که زحمت چاپ را داشتند تشکر و قدردانی می گردد و توفیقات بیشتر آنان را از درگاه حضرت احدیت خواستارم.

امید آن که خداوند بزرگ این اثر ناچیز را پذیرفته، ما را مشمول رحمت خویش قرار دهد.

والسلام

حمید خلیلیان

۱۳۸۷/۱۲/۱۹

ص:۱۷

فصل اول : اخلاقیات

اشاره

ص:۱۹

ادب آیهالله ارباب

حجّهالاسلام والمسلمین شیخ اسداللّه جوادی(۱) از شاگردان مرحوم ارباب(۲) چنین می گوید:

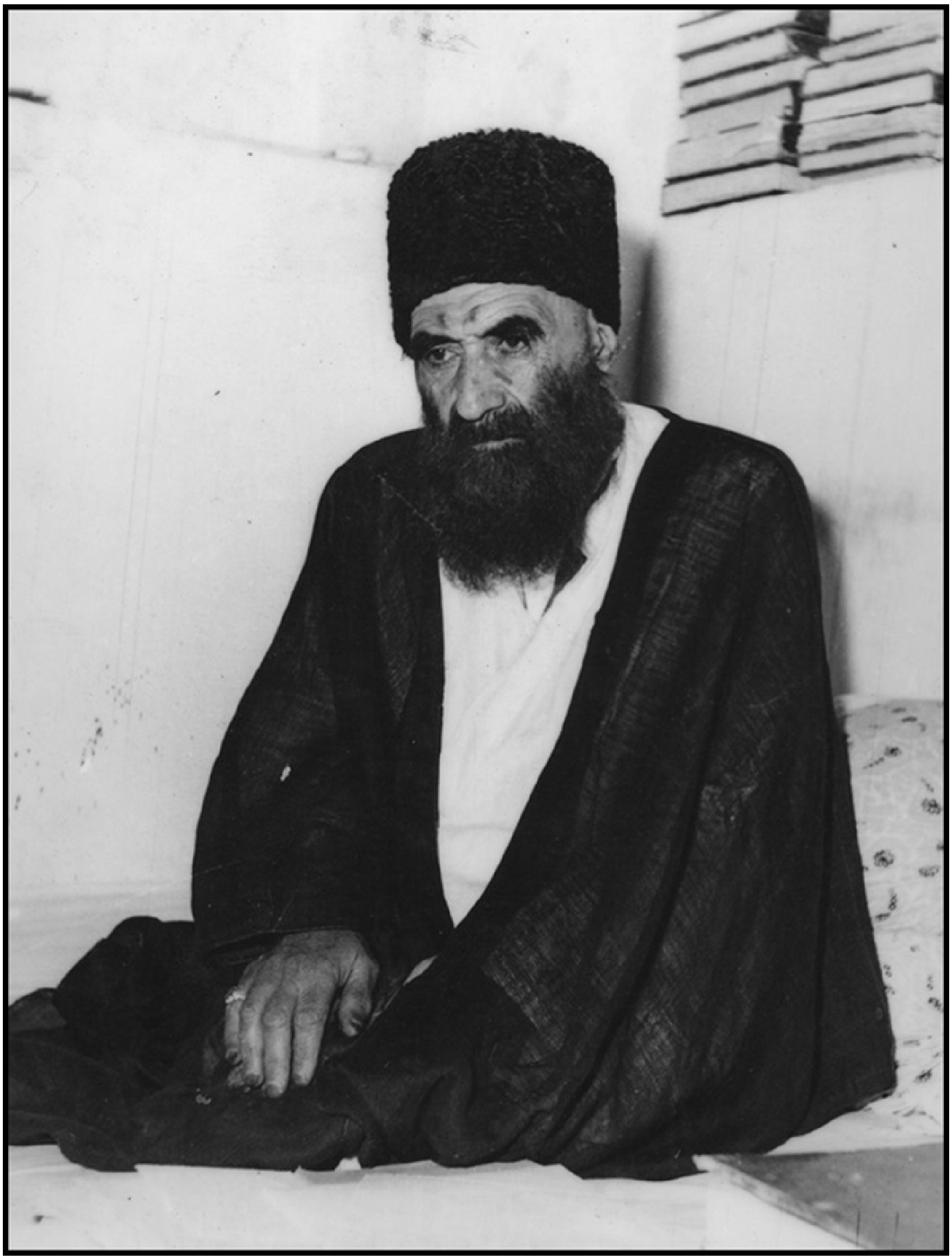
جلسه اول که در درس ایشان حاضر می شدم موقع بیرون رفتن از مجلس کفشهای ایشان را برداشتم و جلو ایشان گذاشتم، آقا متوجه شدند، کفشها را از زمین برداشتند و فرمودند: ای آقا این چه کاری بود کردید؟ هر کس کار خودش را خودش

۱- ۴. عالم فاضل وارسته، فرزند میرزا غلام حسین بن حاج محمدجواد گورتانی در سال ۱۳۰۵ش. در اصفهان متولد شد. در دوازده سالگی پدر خود را از دست داد. از هفده سالگی به تحصیل در حوزه علمیّه اصفهان پرداخت و به درجه اجتهاد نایل آمد. برخی از اساتید ایشان عبارتند از حضرات آیات: ملّا هاشم جنّتی، شیخ محمد جواد اصولی، شیخ علی مشکاه، حاج شیخ عباسعلی ادیب، شیخ احمد فیاض، سید علی اصغر برزانی، حیدر علی خان برومند، سیّد ابوالحسن شمس آبادی، حاج آقا رحیم ارباب، میرزا علی آقا شیرازی، حاج آقا شیخ حسن صافی اصفهانی، حاج میر سید علی بهبهانی و سید محمد رضا خراسانی، وی در اصفهان به اقامه نماز جماعت در مسجد جامع گورتان و تبلیغ و ارشاد مردم و حلّ مشکلات شرعی آنان اشتغال دارد. سفرهای تبلیغی زیادی به مناطق مختلف کشور داشته و یکی از فرزندان او در جبهه های نبرد حق علیه باطل به شهادت رسیده است)قاسمی: شرح مجموعه گل: ص ۲۹۶).

۲- ۵. عالم ربّانی، فقیه حکیم صمدانی آیت اللّه العظمی حاج آقا رحیم ارباب: از شاگردان آخوند کاشی، میرزا بدیع درب امامی، سید محمود کلیشادی بوده و خود ادیب بارع بود، فقیه مجتهد مسلم بود، در استنباط احکام شرعی مشربی معتدل و متوسط ما بین اصولی و اخباری داشت، فیلسوف محقق بود، عارف متحقق بود، ریاضی دان بود، هیئت و نجوم قدیم را هیچ کس بهتر از او نمی دانست و درس را محققانه تر از او نمی گفت. در جامعیت علوم و فضیلت دینداری و رعایت دقایق اخلاقی و حد اعلای تقدس و زهد و تقوی، در عهد خود نظیر نداشت. در کثرت هوش و حدت فهم و قوت ذکاوت و نیروی کم نظیر حافظه ما بین اقران و امثالش مشخص و ممتاز بود. وی در شب جمعه هیجدهم ذی الحجه ۱۳۹۶ق. فوت و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد)ریاحی : ارباب معرفت، ص۱۲۵).

بایـد انجام دهد. باز روزی به منزلشان رفتم چون آن زمان دلو و طناب بود و بدینوسـیله آب را از چاه می کشـیدند دیدم ایشان مشـغول شسـتن حوض هسـتند و می خواهنـد از چاه آب کشـیده حوض را آب کنند رفتم جلو و عرض کردم آقا کمکتان کنم فرمودند: خیر من می خواهم از این حوض وضو بگیرم شـما چرا زحمت آن را بکشـید، دلیل ندارد، آنچه ممکن بود کارهایشان را خود انجام می دادند. چای را خودشان می ریختند و از مهمان پذیرایی می کردند.

اواخر عمر تقریباً بستری بودند چون چشمهایشان را در اثر عمل یا عارضه از دست داده بودند و مشکلاتی داشتند وقتی به دیدن ایشان می رفتم می فرمودند: ای کاش من شما را می دیدم و خودم خدمت می کردم البته این جمله انحصاری نبود بلکه با همه این چنین بودند.(۱)



تشویق کودکان

از خصوصـیات اخلاقی حضرت آیهاللّه ارباب می توان به احترام و تواضعشان نسبت به واردین به منزل ایشان یاد نمود، در قدرتشان اگر چیزی بود مضایقه نمی کردند چه نسبت به روحانیون و یا غیر آنها، حتی زمانی که بچه های خردسال

۱- ۶. ریاحی: ارباب معرفت، ص ۵.

همراه با بزرگترهایشان وارد مسجد می شدند، آقا تعهدی داشتند که یک چیزی به بچه ها بدهند و یا کاری برای آنان انجام دهند. حتی یک موقعی مثل اینکه مقداری گردو

آماده کرده بودند جهت این مسئله و در این مورد مطلبی را برایم، نقل کردند که یکی از مؤمنین «گویا در شهرکرد» جنب مسجدی یک دکانی را وقف کرده بود که مال الاجاره این دکان این بود که کودکانی که ظهرها به مسجد رفته، وضو گرفته و نماز می خواندند آن مغازه دار مواظب بود یک مقداری گردو و بادام به این بچه ها بدهد تا با این عمل این اطفال را به نماز تشویق نماید.(۱)

خوراک سالم

حاج آقا رحیم رحمه الله در نوع غذا و امثال اینها خیلی مراقب بودند به طوری که زمانی مرحوم دکتر محمد ریاحی(معروف به سرهنگ ریاحی) که از مریدهای خاص ایشان بود به منزل آقا رفته بود و مرحوم ارباب مشغول خوردن نان و ماست بودند. دکتر به ایشان گفته بود تا خوراکتان این است با ما اطباء سروکار ندارید. حتی این پزشک متدین، گاهی یک نان سنگکی می گرفت و می رفت منزل آقا و آنجا ناشتایی می کرد.(۲)

برخورد با خانواده

کارهای بسیاری را شخصاً انجام می دادند، تمیز کردن حوض، کشیدن آب از چاه و یا اگر در زمستان برف می آمد بالای بام رفته، برف روبی می کردند در برخوردشان با خانواده خیلی رعایت این جهات را می کردند، زمانی متوجه شدند بعضی شبها که

۱- ۷. همان: به نقل از مصاحبه با مرحوم استاد شیخ رمضانعلی املایی، ص ۶.

۲- ۸. همان: به نقل از مصاحبه با مرحوم آیهاللّه سید اسماعیل هاشمی، ص۷.

بیرون از خانه بوده اند خانواده ایشان غذا نمی خورد یا کمتر می خورد و این باعث گردید که آقا ملتفت شده و بدین جهت شبها از منزل بیرون نمی رفتند.(۱)

ملاقات در راه

یک وقتی، زمانی که آیت اللّه ارباب به طرف منزل برادرشان در حرکت بودند. یکی از آقایانی که الان در قید حیات است، آیت اللّه ارباب را دیده بود که با وجود کهولت سن و خمیدگی قامت، پیاده این مسیر را طی می کنند وی خطاب به آقای ارباب گفته بود آقا شما چرا سوار ماشین نمی شوید. آیت اللّه ارباب به ایشان فرمودند: آقا خدا

عمرتان بدهد، اگر سوار ماشین شده بودم حالا همدیگر را ملاقات نمی کردیم که سلامی به شما بکنم.(۲)

حفظ نگاه

یک روزی آقایی آمد خدمت آقای ارباب و گفت می خواهم از آن منزلی که فعلاً ساکن هستم بروم بیرون لکن مادرم اجازه نمی دهد و علّتش آن است که در آن خانه برادرانم و همسرانشان ساکن هستند و چه بسا ممکن است چشمم به نامحرم بیفتد. ایشان فرمودند چشمتان به نامحرم نیفتد، من چهل سال این وضع برایم بود و چشمم به نامحرم نیفتاد، شما هم چشمتان به نامحرم نیفتد سعی کنید با مادرتان همراهی کنید.(۳)

۱- ۹. همان: به نقل از مصاحبه با مرحوم استاد شیخ رمضانعلی املایی، ص۸.

۲- ۱۰. همان: به نقل از مصاحبه با استاد مرحوم شیخ رمضانعلی املایی، ص ۱۷.

۳- ۱۱. همان: به نقل از مصاحبه با استاد مرحوم شیخ رمضانعلی املایی، ص ۱۸.

تواضع

استاد ما حضرت آیت اللّه العظمی ارباب «قدس سره» از جهت مکارم اخلاق و صفات حسنه از نظر بنده یا کم نظیر بودند یا بی نظیر، از جمله صفات ایشان که ناظر و شاهد بودیم تواضع ایشان بود نسبت به مستضعفین و اشخاصی که پایین ترین مشاغل را داشتند و به اینها که برخورد می کردند ایشان سبقت سلام داشتند و افشای سلام هر دو، ما که طلبه بودیم و ملازم ایشان، تعجب می کردیم از این موضوع، برای ما بسیار مهم بود در راه رفتن نیز بر دیگری سبقت نمی گرفتند حتی بر ما که طلبه ایشان بودیم این موضوع هیچوقت دیده نشد.(۱)

طول عمر

درباره ی علت طول عمرشان(آیت اللّه ارباب) فرمودند: این بدان علت است که در زندگی ابداً بدخواه کسی نبوده ام مخصوصاً نسبت به خویشان و نزدیکان خود که همیشه خیرخواه آنها بوده ام، لذا خداوند متعال طول عمر به من عنایت فرموده.(۲)

امر به معروف و نهی از منکر

روزی در محله ما(گورتان) آیت اللّه ارباب در باغی مهمان بودند که اینجانب هم در خدمت ایشان بودم. از کوچه باغ عبور می کردیم چند نفر از جوانهای بی مبالات آن منطقه چون آنجا خلوت بود مشغول قمار کردن بودند من با دیدن آن منظره احساس ناراحتی کردم که چنین آیت اللّهی بر ما وارد شده و با چنین منظره ای روبرو شدیم و

۱- ۱۲. همان: به نقل از مصاحبه با استاد مرحوم شیخ رمضانعلی املایی، صص۱۹ - ۱۸.

۲- ۱۳. همان: به نقل از مصاحبه با آیهاللّه، شیخ حیدرعلی محقق، ص۲۰.

آیا چه می شود؟ همین طور که یواش یواش می رفتیم یک وقت آقا خطاب به آن جوانان با صـدای بلند فرمودند سـلام علیکم. آنها سـر را بالا کردنـد تا چشـمشان به ایشان افتاد هر کـدام از طرفی فرار کردند و بعداً که اینجانب با بعضـی از آن جوانها برخورد کردم آنها گفتند چرا به ما خبر ندادیـد که از آنجـا متفرق شویم؟ گفتم بنـده اطلاـع نداشـتم که شـماها در این محـل چه می کنیـد. آن جوانها برای همیشه دست از قمار کشـیدند. این تأثیر یک حرکت بسیار ظریف و با گذشتی بود که آقای ارباب داشتند. قدم و کلامشان طوری بود که هرجا قدم می گذاشتند یا کلمه ای می فرمودند فوراً یک اثر مثبتی بر جای می گذاشت.(۱)

برخورد با همسایه

سالی بود که در اصـفهان بارنـدگی بسـیار شـد و خانه های زیادی خراب و یا در شـرف خراب شدن بود. آقا همسایه ای داشـتند که آنقدر هم مذهبی نبود و چند بچه داشت، آقا به عیالشان فرموده بودند بروید در خانه همسایه و ببینید در چه وضـعی هسـتند، همسـرشان آمده و دیده بود که زن و بچه همسایه گریه می کنند و اتاق آنها مشرف به خراب شدن بود و موضوع را برای آقا نقل کرده بود. آیت اللّه ارباب فوراً آنها را به منزل خود برده بودنـد نکته ای که جالب توجه است اینکه آقا یک اتاق و پس اتاق بیشتر نداشـتند و فرموده بودنـد شـما در اتاق زندگی کنید، من و همسـرم در پس اتاق. پس از قطع بارنـدگی و مرمت خانه، همسایه قصد رفتن به منزل خود را نمود در آن حال آقا فرموده بودند من باید ببینم اتـاق قابل زنـدگی هست یا نه و بعـد از آن برویـد، پس از تحقیق دیـده بودنـد که منزل او قابل سـکونت است سـپس فرموده بودنـد حالا مختارید می خواهید بمانید یا بروید اختیار با شماست، نظایر این طور

۱- ۱۴. همان: به نقل از حجهالاسلام والمسلمین شیخ اسداللّه جوادی، صص ۲۱ – ۲۰.

رفتار و صفات فراوان داشتند که ما به همه آنها واقف نیستیم.(۱)

خدا رحیم را ببخشد

روزی من غیبتی از مرحوم ارباب کرده بودم، پشیمان شدم. رفتم منزل ایشان آن زمان در سن ۱۸ سالگی بودم ایشان در حال وضو گرفتن سر حوض و عازم مسجد بودند در زدم گفتند بیا داخل رفتم داخل خانه و کنار ایشان قرار گرفتم. و گفتم من غیبت شما را کردم و آمده ام از شما عذرخواهی کنم. ایشان فرمودند عزیزم شما اهل غیبت نیستید، ایشان سماجت می کرد که چرکی و عیب من پیدا نشود و من اصرار داشتم که آقا من غیبت کرده ام ایشان وضو را نیمه تمام گذاشت و پا شد و مرا بوسید و فرمود دعا کن خدا رحیم را ببخشد گفتم آقا تکلیف من چه می شود فرمود تو اهل غیبت نیستی اگر هم چیزی گفته ای بخشیدم. دعا کن خدا رحیم را مورد لطفش قرار دهد.(۲)

مایه کیسه

روز عیدی بود علاقمندان بسیاری در خدمت آیت اللّه ارباب بودند. یکی از افراد حاضر در مجلس پس از زیارت آقا اجازه گرفت مرخص شود در همان حال از آقا طلب عیدی نمود آیهاللّه ارباب یک عدد دو ریالی به آن فرد دادند وی پس از اظهار امتنان اظهار داشت قصدم این است که این دو ریال را ذخیره کنم آقا فرمودند برگرد بیا.

۱- ۱۵. همان: به نقل از حجهالاسلام والمسلمین جوادی، صص ۲۳ - ۲۲.

۲- ۱۶. همان: به نقل از استاد علی اکبر پرورش، ص۲۴.

پس حاج آقا رحیم رو به او کرده و فرمودند: مایه کیسه این نیست این اشتباهی است که مردم دارند. آن خیری که می تواند ذخیره باشد برای همیشه این است که شما از منزل ما که بیرون رفتید آن پول را به اول فقیری که در راه دیدید بدهید، این برای شما می ماند زیرا ذخیره و مایه کیسه این نیست که آن را جهت خود نگهداری.(۱)



نماز جمعه با حال

آیت اللّه ارباب مدتها در محله گورتان [خیابان آتشگاه]اقامه نماز جمعه می نمودند. زیرا ایشان نماز جمعه را واجب می دانستند و نماز جمعه ایشان حال بخصوصی داشت، همه این نماز حال بود. ما می گفتیم شما حالی دارید می فرمودند:

شما آخوند کاشی را ندیده بودید، وقتی آخوند به طرف خدا می ایستاد و نماز می خواند استخوانهای سینه اش می لرزید و حالتی داشت که همه در و دیوار مدرسه صدر جذب می شد.(۲)

۱– ۱۷. همان: به نقل از مصاحبه با حجهالاسلام والمسلمین سید ابوالفضل صفوی ریزی، ص۲۸.

۲– ۱۸. همان: به نقل از مصاحبه با حجهالاسلام والمسلمین سید ابوالفضل صفوی ریزی، ص۲۹.

تجدید وضو

روزی مرحوم حاج آقا رحیم ارباب مشغول تدریس بودند که در هنگام درس و بحث ایشان، زنی که تکدی می کرد وارد محیط درسی گردید و درخواست چیزی می نمود و در این مورد نیز سماجت می کرد، ایشان فرمودند، حال مشغول درس هستم بروید بعداً بیایید. زن دست بردار نبود و این باعث گردید آیت اللّه ارباب تغییر نمایند که خروس بی محل شنیده بودیم ولی مرغ بی محل نشنیده بودیم. ایشان پس از لحظاتی بخاطر اینکه این مطلب را گفته بودند برخاسته رفتند تجدید وضو نمودند.(۱)

نماز جماعت ارباب

از جمله کسانی که می آمدند نماز ایشان افرادی بودند، مانند آیت اللّه حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمه الله و مرحوم آیت اللّه حاج شیخ محمد حسن نجف آبادی معروف به عالم و امثال ایشان از خواص، آشیخ محمد حسن خود نیز فقیه بود و فردی بسیار باتقوا، من لمعتین و معالم را نزد ایشان خواندم الحق ملّا بود و با اینکه خودش امام جماعت مدرسه جده بود لکن در نماز جماعت آیت اللّه ارباب شرکت می کرد بخصوص نماز صبح ایشان را. مرحوم آیت اللّه حاج میرزا علی آقا شیرازی خود نیز از اولیاءاللّه بود.(۲)

دین خدا متین است

یک روز هنگام عصر رفتم منزل آیت اللّه ارباب، ظاهراً ایشان خواب بودند لکن

۱- ۱۹. همان: حجهالاسلام والمسلمین کوچکزاد به نقل از آیهاللّه سید اسماعیل هاشمی، ص۳۰.

۲- ۲۰. همان: به نقل از مصاحبه با حجهالاسلام والمسلمین سید ابوالفضل صفوی ریزی، ص۳۱.

اهـل خـانه مرا به اطـاق راهنمـایی کردنـد، زیرا درب منزل ایشان همیشه بر روی مردم باز بود، پس از اینکه حاج آقا رحیم از خواب برخاسـتند آمدند نشستند و احوالپرسی نمودند، من در آن روز سئوالاتی را مطرح کردم و به ایشان گفتم آقا شما یک

مطالبی را می گویید که ما نمی توانیم قبول کنیم و در آن تشکیک داریم. ایشان خنده ملیحی نموده و فرمودند: آن چه موضوعاتی است.

من به ایشـان دو سه تـا مطلب را گفتم که از جمله آنهـا معراج جسـمانی، معاد جسـمانی و از این قبیل مطالب بود. ایشان طبق عادت معمول که همیشه با متانت برخورد می نموده و لبخنـد می زدنـد برخاسـتند از صـندوقخانه چیزی آورده تعارف نمودند نمی دانم گز بود یا خرما و من نیز مطلب را ادامه دادم، در آن حال ایشان یک کلمه جواب ندادند تا اینکه قصد کردم از منزلشان خارج شوم، ایشان نیز همراهی نمودند در وسط اتاق دستشان را روی شانه من گذاشتند و چند مرتبه فرمودند آقای کتابی دین خدا متین است در آن شک نکنید، این قدر این دو تا کلمه برای من گرمی آورد مثل اینکه در پاسـخ حرفهای من صـد تا دلیل آورده انـد. راستی وجود ایشان هم دلیل بود و من نیز هنگامی که از منزل ایشان خارج شدم



احساس کردم دیگر هیچ شک و شبهه ای برایم باقی نمانده است.(۱)

غفلت همسایه

وقتی که عازم سفر بیت اللّه بودم و جهت خداحافظی منزل آقای ارباب رفتم به ایشان عرض کردم آقا آمده ام خداحافظی، ضمناً این پولها به ذمه من هست که آمده ام خدمت شما بدهم. آقا دست در جیبشان کردند. مقداری پول درآورده و به من داده فرمودند: آقا چرا از فلان همسایه تان غافلید. این پولها را با پولهای خودتان روی هم گذشته و بدهید به او.(۲)

شاه باید از امام عذر خواهی کند

در ابتدای مبارزات امام خمینی رحمه الله و نهضت ایشان، قضایای نهضت به آقای ارباب منتقل شد و ایشان فرمودند: آقای خمینی که از اصحاب لیل هستند باید پیروز شوند و کارشان به ثمر برسد. شخصی به آیت اللّه ارباب گفت که شاه انتظار دارد که حضرت آیت اللّه العظمی خمینی بروند و از او عذرخواهی کنند آقای ارباب در جواب او فرمودند: این شاه است که باید برود و از ایشان عذرخواهی کند.(۳)

غرق در ولایت

یکی از خصوصیات ایشان این بودکه جلوتر از سادات مطلقاً راه نمی رفتند حتی اگر کسانی عنوان شاگردی داشتند و سید بودند حتماً باید آن سید جلو برود.(۴)

۱- ۲۱. همان: به نقل از مصاحبه با دکتر محمدباقر کتابی، صص ۳۲ - ۳۱.

۲- ۲۲. همان: به نقل از مصاحبه با دکتر محمدباقر کتابی، ص۳۲.

۳- ۲۳. همان: به نقل از مصاحبه با استاد مرحوم شیخ رمضانعلی املایی، ص۳۳.

۴- ۲۴. همان: به نقل از مصاحبه با آیهاللّه حاج شیخ حیدرعلی محقق، ص۳۳.

در هنگام گفتن اقامه بعد از «اشهد ان علیاً ولی اللّه» می فرمودند: «صلّی علی علّیٍ امیرالمؤمنین و ذریته»، دیگر اینکه هر وقت سوره انا اعطیناك الکوثر را در نماز می خواندند بلافاصله می گفتند الحمدللّه و این کثرت را که خدا به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله داده است را حمد می گفتند، یکی دیگر هم اینکه شب عید غدیر فوت ایشان واقع شد، تمام اینها دلالت بر ولایت ایشان می کند، اصلاً غرق ولایت بودند.(۱)

ایشان این قدر علاقه به حضرت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام داشتند که در نمازهایشان سوره کوثر را قرائت می فرمودند و می گفتند: من نمی توانم این سوره را در نماز نخوانم چون آن متعلق به وجود مقدس حضرت زهرا علیها السلام است.(۲)

بدی رذایل اخلاقی

روزی صحبت از آیت اللّه آخوند ملامحمد کاشی شد آیت اللّه ارباب فرمودند: روزی با آخوند در پشت مدرسه چهارباغ(امام صادق علیه السلام) در حرکت بودیم ناگهان با آنهایی برخورد کردیم که فضولات و قازورات را در ظروفی قرار داده و به وسیله ی حیوانات حمل می کردند، در آن موقع من دماغم را گرفتم تا از بو محفوظ بماند. آخوند ملاحظه فرمود و گفت: آقا رحیم از این بو ناراحت شدی پس بدان رذایل اخلاقی و درونی ما به مراتب از اینها بدتر است.(۳)

ص:۳۲

۱- ۲۵. همان: به نقل از مصاحبه با دکتر کتابی، ص۳۴.

۲- ۲۶. همان: به نقل از مصاحبه با استاد مهدی اجلوئیان، ص۳۷.

۳- ۲۷. همان: به نقل از آیهاللّه شیخ محمد کلباسی، ص۵۳.

خوش رفتاری با مردم

مرحوم حـاج آقـا رحیم ارباب خوش رفتاری و خوش برخوردی و رفتار نیک را تنها با مسـلمانان نـداشت بلکه با غیرمسـلمانان و اهل کتاب نیز مهربـان بود و بـا روی بـاز بـا آنـان برخورد می کرد در این جـا از بـاب نمونه یکی از برخوردهـای ایشـان را یـادآور می شوم: اخوی ایشـان با شخصی یهودی معامله ای انجام داده بوده و مبلغی را باید در

چند نوبت به وی می داده است. چون به مسافرت رفته بوده پول را نزد مرحوم ارباب گذاشته تا ایشان سر موعد به شخص یهودی تحویل دهد. سر موعـد که می شـده یهودی به منزل مرحوم ارباب می آمـده و پول را می گرفته است. مرحوم ارباب در این مدت با این یهودی به گونه ای رفتار می کند که یهودی به ایشان بسیار علاقمند می شود. روزی به مرحوم ارباب می گوید: اجازه بدهید تورات را خدمت شما بیاورم مطالعه کنید و نظر خود را درباره آن بفرمایید:

آقا می پذیرد. یهودی کتاب آسمانی خود را برای آقا می آورد. آقا پس از مطالعه می فرماید:

(به نظر من این کتـابی که در دست شـماست به نام تورات آن تورات آسـمانی نیست. این کتاب تحریف شـده است، زیرا اموری را به پیامبران نسبت می دهد که به هیچ وجه نمی توان آنها را پذیرفت.)

آقا و این شـخص یهودی در این باره وارد بحث و گفت وگوی علمی می شونـد و یهودی تحت تاثیر برخورد منطقی و نیک آقا قرار می گیرد و روزی به در منزل آقا می آیـد و هـدیه ای تقـدیم آقا می کنـد. آقا می پرسـد چیست؟ یهودی می گوید: انگشتری است برای حضـرت عالی هدیه آورده ام.

آقا نمی پذیرد.

یهودی می گوید: بر این انگشتر نام چهارده معصوم نوشته شده و شایسته

شماست و درست نیست دست ما باشد و آقا می پذیرد.(۱)



مقام عرفانی حاج آقا رحیم ارباب

حجّهالاسلام والمسلمین آقای سید موسی موسوی اصفهانی فرمود: پدر من از خواص مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بودند. مرحوم آقای حاج رحیم ارباب - به قول مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللّه تعالی علیه - در شمار عارفان بود. سنّت ایشان در احترام به سادات زبانزد است. هم ایشان وصیت کرده بودند که، مرا در گوشه ای از قبرستان تخت فولاد در جایی که نام و نشانی ندارد دفن کنید تا مردم به خاطر شهرت من به سوی قبر روی نیاورند.

مطابق این وصیت، ایشان را در محلی مناسب با رعایت این وصیت در

ص:۳۴

۱- ۲۸. همان: ص۹۹.

تخت فولاد به خاک می سپارند. جالب این که، چیزی نمی گذرد که آن منطقه محل دفن شهدا می شود به گونه ای که هم اکنون قبر ایشان مورد توجه بیشتر خاص و عام قرار می گیرد.(۱)

نظمی شگفت

به نقل از آیت اللّه سیّد عبدالحسین طیب رحمه الله در باب جدیت و نظم مرحوم درچه ای نقل شده است: «من یازده سال، درس خارج آقا سید محمدباقر درچه ای،(۲) شرکت کردم. در تمامی این مدت، فقط یکبار، درس ایشان تعطیل شد. در تعطیلی آن روز هم، چاره ای



۱- ۲۹. خرازی: روزنه هایی از عالم غیب، ص۳۰۳.

۲- ۳۰. سالها دراز در مدرسه نیماورد به تدریس پرداخته و طلّابی از تهران و دیگر بلدان به استفاده محضرش آمده، معاشش را در هفته به چند دانه نان که خود از درچه آورده گذرانده، ولادتش، ۱۲۶۴ و تحصیلاتش، ابتدا در اصفهان، خدمت دو حجهالاسلام: آقا میرزا ابواالمعالی کلباسی و آقا میرزا محمدحسن نجفی و در نجف به محضر حجهالاسلام میرزای رشتی و آقا سید محمد حسین ترک و اجازتش از آن دو

بزرگ؛ و ۱۳۰۳ به اصفهان بازگشت، اصول دین را از توحید و معاد به اجتهاد تدریس می کرد. سی و هشت سال به افاضت و ریاضت به یک منوال، و هیچ گاه وقت درس را دقیقه ای تأخیر و تعطیل روا نداشته... قناعتش به نانی و نان خورش مختصری اکتفا کرده... رحلتش جمعه ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۴۲ بود و در تکیه کازرونی به خاک سپرده شد. بیش از یک هفته در تعزیتش تمام اصفهان و نواحی، دست از کار کشیده و به سوگواری نشسته بودند.)جابری انصاری: تاریخ اصفهان، ص ۳۱۵).

نبود، زیرا یک روز، درس اول را گفته بود که خبر آوردند، برادر شما آقا سید محمدحسین درچه ای فوت کرده است. آقا فرمود: خدا رحمتش کند، خواست درس دوم را شروع کند که گفتند: آقا ایشان وصیت کرده است: شما بر جنازه اش نماز بگذارید از این روی ناچار شدند و درس را تعطیل کردند. این پشتکار و تلاش و بهره گیری از لحظه ها و ساعات زندگی، بسیار مایه عبرت است».(۱)

قصد قربت

در احوال معنوی ملّا حسن درّی(۲) گفته شده که: روزها در مسجد خان محله تلواسکان نماز جماعت می گذاشت و جمعی کثیر خصوصاً خواص شهر بدو اقتدا می کردند، خود او می فرمود ابتدا که باقامه جماعت می رفتم واقعاً قصد قربت داشتم، چیزی از کسی قبول نمی کردم، کم کم دیدم که هر وقت جمعیت مسجدم

بیشترست خوشحال تر می شوم از تحف و هدایا نیز لذت می برم، پیش خود گفتم که از همه عبادتهای الهی یک نماز واجب آن هم با ریا و خدعه

شیطان؟! این بود که امامت مسجد و سایر ریاستهای شرعی را بکلی ترک کردم؛ بمردمان هم گفتم که نمازهایی را که با من خوانده اند اعاده کنند خودم نیز همه را اعاده کردم.

وی خانه محقری در محله نیماورد نزدیک بازارچه و مسجد حاج محمدجعفر

۱- ۳۱. مجله حوزه: شماره ۸۸، ص ۳۱.

۲- ۳۲. از اهالی قصبه دُر، از علماء بزرگوار اصفهان است که عمری را به عزت و قناعت و اعراض از مردم دنیا و در زهد و پارسایی کم نظیر بوده تا اواخر عمر لباس دهاتی خود را عوض نکرده و با وجودی که همگان به مقامات عالیه علمی او معترف بودند با قبا و کلاه دهاتی بود فقط در موقع نماز شالی بر سر می بست و در اواخر عمر به اصرا جمعی از علما ملبس به لباس روحانیت شد. در یکی از شبهای ربیع الاول ۱۳۳۶ در اصفهان وفات یافت و در تکیه ملک)گلستان شهدا(به خاک سپرده شد)مهدوی: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، جلد دوم، ص ۱۲۹).

آباده یی داشت که زن و فرزندانش در آن می نشستند؛ حجره طلبگی هم در مهتابی مسجد نو بازار داشت که روزها معمولاً آنجا به مطالعه و عبادت مشغول بود؛ حق الزحمه مختصری بابت استخاره می گرفت که وسیله معاش فقیرانه او بود.(۱)

تحمل سختیها

مرحوم والده [بانو مجتهده امین(۲)] متأسفانه در طول زندگی، درد و رنج جسمی فراوان کشیدند. به یاد دارم که پادرد خیلی شدیدی داشتند که واقعاً فریادشان به آسمان بود شاگردان ایشان بر این امر واقفند، ولی یک کلمه حرفی که بوی ناشکری بدهد هرگز از ایشان شنیده نشد. روزی به ایشان گفتم: «شما یک زن عالمه فاضله موحد به تمام معنا هستید چرا باید این قدر زجر و درد بکشید» گفتند: «صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی» من باید خالص بشوم. این ها امتحان است من باید امتحان بدهم.(۳)

ص:۳۷

۱- ۳۳. طرب: دیوان طرب، مقدمه، ص صد و بیست و سه.

۲- ۳۴. نصرت السادات امین نمونه کامل انسان واقعی و زن مسلمان بود تقوا و زهد و عفت را با استقامت در امر تحصیل و ایثار و حلم و حسن خلق و خوش برخوردی همراه داشت از ریا و تکبر و خود نمایی به دور بود در برابر ناملایمات صبور و شکیبا بود و در اثر تحمل آنها به مقامات معنوی بلندی دست یافته بود. وی از کودکی به مطالعه کتب اسلامی عشق می ورزید و به جای بازی و تفریح در خلوتی عارفانه به تفکر می پرداخت در میان علوم به خداشناسی و الهیات علاقه مند بود به گفته خودش در تمام مراحل تحصیل از تفضلات و عنایات الهی برخوردار و آنچه در علوم معنوی و معارف یافته از راه الهام و ارشاد و امداد خدای تعالی بوده است. سرانجام این بانوی عالمه مهذبه عارفه در شش رمضان ۱۴۰۳ق. وفات یافت و پس از تشییعی باشکوه در تکیه خانوادگی امین مدفون گردید.

۳- ۳۵. مجموعه مقالات و سخنرانیهای اولین کنگره بزرگداشت بانوی مجتهده سیده نصرت امین، ص۲۴.

آقا نجفی و حاج محمدصادق

بزرگان ایران مخصوصاً بزرگان اصفهان همه به عارف روشن ضمیر حاج محمدصادق تخت فولادی(۱) ارادت داشته و از چشمه فیاض وجود ایشان بهره می گرفته اند. مرحوم آیهاللّه حاج شیخ محمدباقر نجفی بزرگ نیز از مریدان آن مرحوم بود و هر شب جمعه خدمت ایشان می رسید و از محضر پرفیض ایشان استفاده می کرد و مشکلات علمی خود را از حاجی جویا می شد. یکی از این روزها حاجی به ایشان می فرمایند جمعه دیگر که می آیید خودتان شخصاً یک خروس برای من بیاورید. مرحوم آقا نجفی هم به دستور ایشان عمل نموده، جمعه بعد خروسی را از منزل برداشته زیر عبا می گیرد و سوار بر مرکب شده با مستخدمشان به سوی

تکیه مادر شازده راه می افتند. در بین راه خروس سعی می کند سرش را از زیر عبا بیرون آورد. مرحوم آقا نجفی از این مسئله که اگر سر خروس معلوم شود و مردم ایشان را با وجود موقعیت و مرتبه ای که داشته اند ببینند چه فکری درباره شان

ص:۳۸

۱- ۳۶. از عرفای بزرگ قرن سیزدهم و استاد سیر و سلوک مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی، که پس از برخورد با پیری روشن ضمیر که نامش بابارستم بختیاری بود شیفته او شد و قدم در وادی سیر و سلوک نهاد. پس از یک سال در تکیه مادر شاهزاده در خدمت استاد به تهجد و ریاضت گذراند، استاد او را به شهر فرستاد و دستوراتی به او داد که بر خلاف هوای نفس او بود ولی در تهذیب نفس او مؤثر بود؛ اما او طبق دستور استاد رفتار نکرد، پس از بازگشت، استاد به او خبر داد که هنوز اسیر هوا و هوس است و باید سالی دیگر نیز به عبادت و ریاضت بگذارند. بدین منوال چند سال دیگر خدمت استاد به ریاضت ادامه داد شب ها را تا صبح به همراه او بیدار و به عبادت مشغول بود. پس از فوت استاد او در همین تکیه بی علاقه زن و فرزند منزل نمود و با معدوی از خواص و عرفا و ارباب حال از جمله آیت اللّه العظمی حاج شیخ محمدباقر نجفی، ملّا علی اکبر مقدادی و همای شیرازی معاشرت نمود. حاجی در شب دوشنبه نیمه ذی القعده ۱۲۹۰ق. دعوت حق را لبیک گفت و در قبری که خود مشخص نموده بود در تکیه مادر شاهزاده دفن گردید. گویند: مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی پس از دفن مراد خود رو به جمعیت کرد و گفت: سال ها باید بگذرد تا درویش واصل و مرد کاملی مثل حاجی پیدا شود که تمام افعال و حرکات و سکنات او مطابق شرع مطهر باشد)قاسمی: گلشن اهل سلوک، ص۱۶۱).

خواهند کرد. بسیار ناراحت بودند مرحوم آقا نجفی تصور می کردند این امر به شئون ظاهری ایشان منافات دارد، لذا این مسافت را با ناراحتی طی کرده به خدمت مرحوم حاجی می رسند و خروس را تقدیم می کنند. مرحوم حاجی خروس را گرفته می فرمایند من از شما خروس خواستم، ولی نه خروس دزدی. مرحوم آقا نجفی از این سخن شگفت زده شده عرض می کنند، من از شما تعجب می کنم که چنین سخن می فرمائید. این خروس را از منزل خود آورده ام. مرحوم حاجی می فرمایند: تعجب من هم از این بود که اگر این خروس از خود شماست، چرا اینقدر ناراحت بودید که کسی نبیند. فکر کردم شاید مال خودتان نبوده و به این سبب نمی خواستید کسی بفهمد.(۱)

جدیت در تحصیل علم

علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی(۲) تلاش فوق العاده ای در کسب دانش داشت با صرف نظر از لذایذ دنیوی، عمر شریف خود را صرف مطالعه و تحقیق و تدریس و تألیف نمود. ایشان همواره سرگرم اندیشه و دقت در مطالب علمی بود. به طوری که حتی هنگام صرف غذا و زمان خواب و استراحت از تفکر در امور غافل نبود. گاه اتفاق می افتاد که در خلال شب از خواب بیدار می شد و به فکر فرو می رفت و یا در

۱- ۳۷. مقدادی: نشان از بی نشانها، ج۱، ص۴۳.

۲ - ۳۸. فرزند مرحوم آیت اللّه حاج محمدابراهیم، عالم فاضل محقق، مجتهد جامع، فقیه اصولی، جامع معقول و منقول، از اکابر علما و مجتهدین، محقق مدقق و دقیق الفکر، کثیرالتتبع، در غایت زهد و تقوی، درباره زهد و ورع ایشان بین خواص و عوام حکایتی منقول است که همگی دلالت بر عظمت مقام می کند. مجلس آن مرحوم، مصداق حدیث حواریین و عیسی)ع(بود که عرض کردند: مَن نُجالس؟ مَن یُذَکّرکم اللّه رؤیته، و یزیدکم فی العلم منطقه، و یرغّبکم فی الاخره عمله. وی در چهارشنبه ۲۷ صفر سال ۱۳۱۵ق. فوت و پیکرش را نزدیک مزار پدربزرگش علّامه حاج میرزا محمدحسن کرباسی به خاک سپردند)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، جلد اول، ص ۲۱۶).

حمام می اندیشید و در همانجا چراغ روشن می کرد و قلم و دوات را می طلبید و آنچه را که به ذهنش خطور کرده بود، می نوشت. شایان توجه است که نوشته جاتی از ایشان در دست است که به رنگ حنا آمیخته شده که اثر همان حنایی است که انگشتان خود را در حمام با آن خضاب می کرده است.(۱)

نهایت احتیاط علّامه ابوالمعالی

از بزرگی شنیدم سُحور زمستان که از بالاخانه به تجدید وضو آمدی راهی ممتد گرد خانه طواف زدی تا به حوض آب رسید و از همان راه برگشتی. یکی جهت

پرسید و فرمودند وقتی فخّاری آجر برای فرش این طرف حیاط آورده و چون در قیمت سختی کرد باز پس برده چندی نگذشت بلا عقب مرده و مظنون است چند عدد آجرش در این سمت جزء فرش حیاط مانده باشد لهذا مادام الحیاه قدم نگذارم.(۲)

درس اخلاق جهانگیرخان

نقل کرد برای من عالم بزرگوار مرحوم حاج شیخ محمدعلی کرمانی(۳) فرزند مرحوم آخوند کرمانی از شاگردان مرحوم حکیم جهانگیرخان(۴) که روزی یکی از

۱- ۳۹. کرباسی زاده: مشاهیر مدفون در تکیه علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، ص۵۸.

۲- ۴۰. جعفریان، میراث اسلامی ایران، جلد دوم، ص۴۸۴.

۳- ۴۱. فرزند علّامه مولی محمدحسین کرمانی، و از شاگردان آخوند خراسانی، عالم جلیل و از علمای اخیار و مدرسین و محققین حوزه علمیه اصفهان متوفای ۱۳۸۰ق. مدفون در تکیه خواجویی می باشد.

۴- ۴۲. مرحوم جهانگیری دانشمندی بود که علم را به زیور عرفان و اخلاق آراسته، وجودش منبع کمالات و فضایل اخلاقی بود، در دین استوار و ثابت قدم و در امور زندگی بسیار منظم و مرتب بود حتی در غذا، درس، خواب وحرکت، کمال نظم را رعایت می فرمود. به طلاب بسیار مهربان و در تربیت آنها کوشا بود، روزهای چهارشنبه درس ایشان به وعظ و اخلاق اختصاص می یافت. مردی بود منیع الطبع و بسیار خوش اخلاق از عرفان بهره های کافی داشت و خود عارفی وارسته بود و مراحلی از سلوک را گذرانده بود. وفات آن حکیم گرانمایه در شب ۱۳ رمضان ۱۳۲۸ق. بود و پیکرش پاکش را در تکیه آقا سیدمحمد ترک)جهانگیرخان(به خاک سپردند)قرقانی: زندگانی حکیم جهانگیرخان قشقایی، ص۲۰۸).

محترمین خانـدان انصـاری که به پـدرم ارادت می ورزیـد از ایشان جهت نهار دعوت کرد و ضـمناً از مرحوم خان نیز خواهش کرده بود که به دعوت او حاضـر شود. چون معمولاًـ مرحوم جهانگیرخـان کمتر به این گونه مجالس و دعوتها می رفت اما در آن روز به خاطر پـدرم و احترام میزبان شـرکت فرمود. من نیز در خـدمت پـدر بودم و اعتیاد به کشـیدن قلیان داشـتم لکن در حضور پدرم قلیان نمی کشـیدم. هنگام ظهر پدرم جهت اقامه جماعت به مسجد رفت و من در خدمت مرحوم خان و جمعی



دیگر از علما و فضلا و بزرگان در منزل ماندیم. خادم قلیان آورد و من بدون آن که به مرحوم خان تعارف کنم شروع به کشیدن کردم. مرحوم خان روی به من نمود و آهسته فرمود: شیخ چرا تعارف نکردی؟

در جواب گفتم که می دانستم که شما قلیان نمی کشید فرمودند آیا تمام حاضرین هم می دانند که من قلیان نمی کشم. بعداً با کمال مهربانی و عطوفت فرمودند: شیخ علی تو باید در حضور جمع تعارف می کردی و من می گفتم که نمی کشم و تو را به بی ادبی متهم نمی کردند. متوجه شدی چه گفتم.(۱)

احتیاط استاد

مرحوم حاج آقا رحیم ارباب از شاگردان ممتاز علّامه محقق مرحوم جهانگیرخان قشقایی تعریف می کند که: اقباله الدوله مبلغ پانصد تومان برای او [جهانگیرخان]فرستاد. ایشان از مرحوم آقا سید میرزا اردستانی(۲) که از زهاد و دانشمندان بنام بود پرسیدند قبول کنم یا نه؟ مرحوم آقا سید میرزا گفته بودند، برای تأدیه قرضتان قبول کنید ولی خان قبول نکردند.(۳)

۱- ۴۳. مهدوی، سید مصلح الدین: دست نوشته های ایشان.

۲ - ۴۴. از سادات خاتون آبادی و از شاگردان آقا نجفی و امام جماعت مسجد سرخی و مدرس مدرسه جده کوچک بود. وی از علمای کاملین و فضلا و محققین بوده و روزگار را به فقر و تنگدستی و در عین حال استغناء و بی نیازی و وارستگی و زهد و تقوی گذرانید، مرحوم ارباب از شاگردان وی مکرر ذکر خیر او و مراتب تقوی و وارستگی وی را بیان کرده است. در ماه رمضان ۱۳۵۱ق. فوت و در تکیه ملک)گلستان شهدا(مدفون گردید)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، جلد دوم، ص۹۶۵).

۳- ۴۵. کتابی: رجال اصفهانی، ص ۳۹۵.

خلاف شرع هر چند ناچیز

آیت اللّه حاج سید اسماعیل موسوی هاشمی از شاگردان عالم فاضل و عارف کامل آیت اللّه سید زین العابدین طباطبایی ابرقویی(۱) این طور تعریف می کند: به خاطر دارم شبی از شبها موقع سحر در یکی از حجرات فوقانی مسجد امام بودم، برای تهجد و شب زنده داری از خواب برخاستم. وقتی از مقابل حجره آن عالم متقی و جرثومه تقوا رد می شدم صدای کفش مرا شنیدند، از حجره بیرون آمدند و مدتی مرا موعظه نمودند که این چه کفشی و چه صدایی است؟ هر قدمی ممکن است فعل حرامی باشد. طلاب از مطالعه روز خسته و خوابیده اند. مراقب این جهات باشید، مزاحمت آنها جایز نیست. خود آن مرحوم کفشهایی می پوشیدند که موقع راه رفتن از فاصله بسیار نزدیک هم صدایی از آنها شنیده نمی شد.(۲)

مناعت طبع

آیت اللّه سید اسماعیل موسوی هاشمی در مورد استادش این چنین می گوید:

آیت اللّه ابرقویی در معاشرت، نه چون راهبان منزوی بودند و نه معاشرت غیضروری داشتند، در مجالس بسیار خوش مشرب و مزاح و مطایباتی آموزنده به زبان موعظه و نصیحت می فرمودند.

در سفر به اعتاب مقدسه همراه مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبدالحسین نجفی

---

۱ – ۴۶. عالم زاهد فاضل و متقی، عارف کامل و محدّث خبیر، ادیب شاعر، از شاگردان مبرز آقا سید محمدباقر درچه ای، مردی خلیق و مهربان، و از جمله کسانی بود که عملاً درس دین و اخلاق به مردم می آموخت، مستحبی را از مستحبات ترک نمی کرد و مکروهات را عملاً جزو محرمات می دانست. و از اتقیاء و ازکیاء که قول و فعلش مطابق اوامر خداوند همیشه به ذکر حق مشغول بود. در ماه صفر ۱۳۷۲ فوت و در تکیه فاضل هندی به خاک سپرده شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، جلد دوم، ص۶۵۸).

۲– ۴۷. طباطبایی: ولایت المتقین، ص۱۶.

طـاب ثراه(اسـتاد آیت اللّه ابرقویی) بـا اینکه اختیـار تـام در مخـارج و تصـرف در اموال از طرف آن مرحوم را داشـتند و حـتی خود آن مرحوم اصـرار داشـتند که حتمـاً برای خود سوغـاتی و عبـایی بگیریـد. مناعت طبع ایشان نگـذاشت کوچکترین تصـرفی در مال ایشان بکننـد. در موقع شهریه طلاب، به آیت اللّه نجفی سپرده بودنـد که شـهریه مرا از عین مال خودتان به عنوان هبه به من بدهید نه از موقوفات. آیت اللّه سـید زین العابدین ابرقویی در مجالس علمی و درسی و مباحثات علماء حاضر می شدند ولی از جدال کاملاً احتراز می نمودند.(۱)

تأمین معاش اهل علم

آیت اللّه حاج شیخ حیـدرعلی محقق در مصاحبه با مجله حوزه فرمودنـد: قسـمتی از متاجر را خـدمت «آیت اللّه آقا سـید مهدی درچه ای»(۲) خواندم، ایشان روزی در مقام موعظه به شاگردان فرمودند:



ص:۴۴

۱- ۴۸. همان: ص ۱۷.

۲- ۴۹. از مشاهیر علما و مجتهدین و اکابر فقها و مدرسین. در اصفهان و نجف اشرف نزد علما تحصیل نموده، در مسجد نو بازار و مدرسه نیم آورد تدریس می نمود. در اواخر، مجتهد اعلم و جامع الشرایط در اصـفهان منحصر به او بود. آن مرحوم از نظر زندگی بسیار در مضیقه بود و بـا منـاعت طبع و قنـاعت زنـدگی می کرد ولی در عین حال با جـدیت هرچه بیشتر به تحصـیل و تـدریس ادامه می داد. از بعض سـخنان ایشان

استفاده می شود که قبل از رفتن به نجف اشرف نزد اساتید خود به عنوان یک مجتهد مسلم شناخته شده بود)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، جلد اول، ص۳۶۸).

تمام همّت خود را بر تحصیل توأم با تقوا قرار دهید. روزی را خداوند متعال می رساند، زیرا خداوند متعال معاش اهل علم را متعهد شده است.

ایشان در مقام تأیید کلامش خاطره ای فرمودند که مناسب است نقل شود فرمودند: نجف که بودم روزی برای صبحانه چیزی نداشتم خیلی هم گرسنه بودم، نگران بودم که اگر با این وضع در درس شرکت کنم ممکن است مطالب استاد را خوب فرا نگیرم، در هر صورت از مدرسه آمدم بیرون و به سمت حوزه درس حرکت کردم، مقابل یکی از بقالی ها که رسیدم صاحب مغازه مرا صدا زد، صورتم را به طرف صدا برگرداندم، صاحب مغازه گفت: شما برادر «حاج سید محمدباقر درچه ای» هستید(سید محمدباقر از بزرگان حوزه بود و این دو برادر خیلی شبیه به

یکدیگر بودند) گفتم بله، گفت: برادر شما خیلی بزرگوار بود، شما تا وقتی که این جا هستید، هرچه نیاز داشتید از مغازه من ببرید.

خاطره دیگری که باز به ایشان مربوط می شود اینکه آن مرحوم در این اواخر، سکته کرده بودند و قسمتی از بدنشان بی حرکت و لمس شده بود. درشکه ای داشتند که روزهای چهارشنبه ایشان را به درچه می برد، ایشان گفتند: روز چهارشنبه بود و می خواستم بروم به درچه، درشکه خراب بود و پول هم نداشتم که درشکه را درست کنم، از مسجد که بیرون آمدم، قدری صلوات هدیه به «امامزاده سید محمد پسر امام علی نقی علیه السلام» فرستادم تا اینکه خداوند فرجی برساند. هنوز نزدیک مسجد بودم که شخصی آمد و گفت: آقا مبلغ هشتصد تومان وجوهات دارم آورده ام پیش شما، من هم از آن وجوهات، درشکه را درست کردم و خدا را بر این که زود حاجتم را برآورد شکر کردم.

مقصود ایشان این بود که اگر اهل علم تحصیلشان همراه با تقوا باشد، خداوند

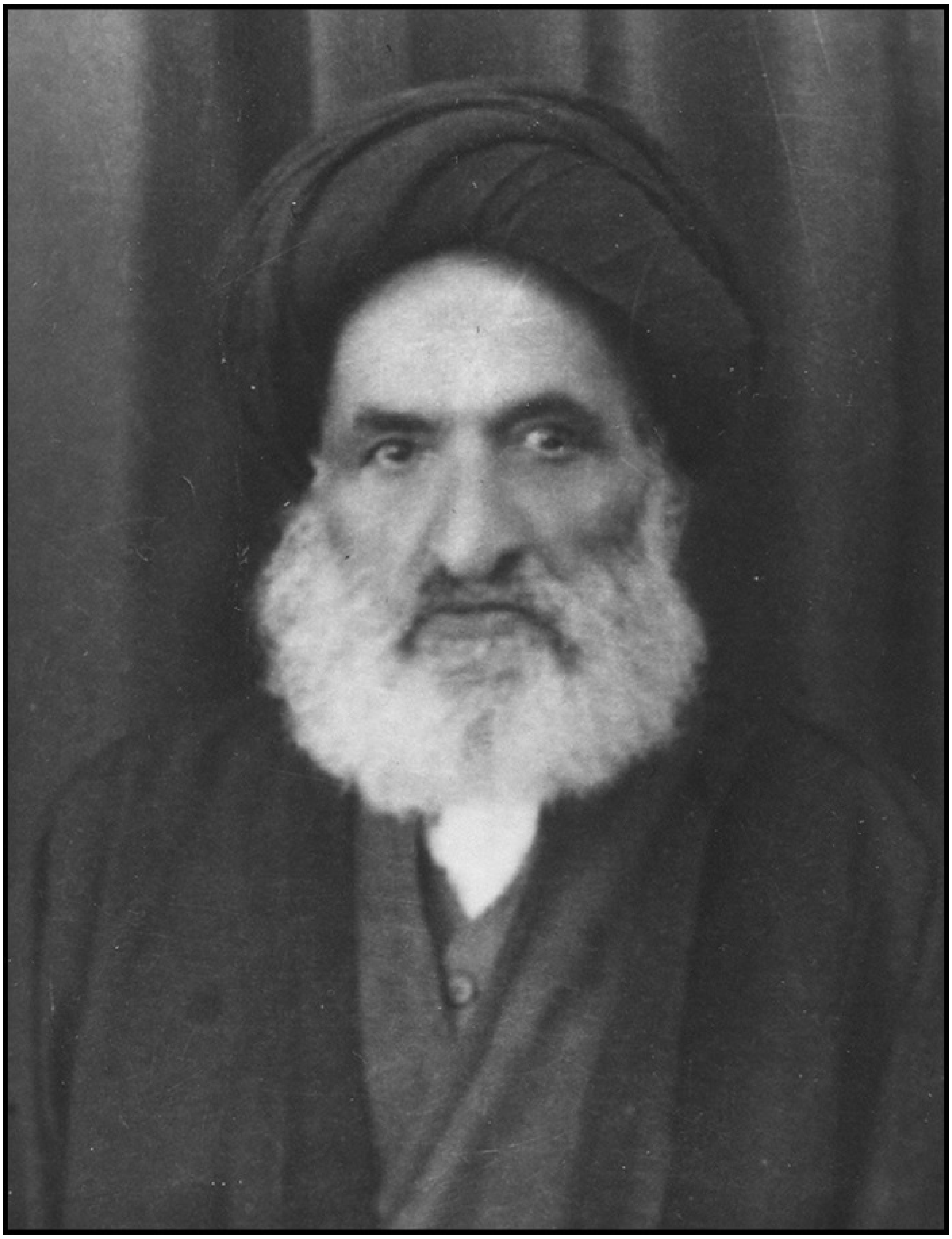
آنان را به خود وا نمی گذارد.(۱)

احترام به قلم و کتب علمی

حضرت آیت اللّه شیخ حسین مظاهری فرمودند: استاد بزگوار ما آیهاللّه العظمی بروجردی رحمهاللّه علیه از استادشان مرحوم آقا میرزا ابوالمعالی کلباسی نقل می کرد که ایشان می فرمود: اگر در اطاقی قلمی باشد که با آن قلم فقه شیعه نوشته شده باشد، من در آن اطاق نمی خوابم و اگر بخواهم در آنجا بخوابم اول قلم را بیرون می برم و بعد می خوابم وقتی یک عالم شیعه این طور بگوید، معلوم می شود که احترام کردن به کتابهای فقهی و روائی و مخصوصاً احترام به قرآن شریف فوق العاده مهم است.(۲)

یک درس بزرگ

در سالی که آیت اللّه میر سید علی مجتهد نجف آبادی به حج مشرف گردید)۱۳۵۸ه .ق.) در مدینه قبل از آنکه به مسجد شجره رفته و محرم شود مرحوم حاج سید هاشم حسینی برزانی که اهل علم و حمله دار بود و چندین سفر به مکه مشرف گردیده بود را خواسته و فرموده بود که:



۱- ۵۰. میر خلف زاده: داستانهایی از فقرائی که عالم شده اند، صص ۶۱ - ۵۹.

۲- ۵۱. میر خلف زاده: داستانهایی از فضیلت علم، ص۷۶.

تا اینجا من(سید علی مجتهد نجف آبادی)(۱) مجتهد بودم و شما از من تقلید می کردید از این محل به بعد شما مجتهد می باشید و من مقلّد شما هستم مسائل را از من بپرس لکن عمل را به من بیاموز.

این یک درس عملی است که هر فرد مسلمان باید در تمام کارهای خودآن را مورد توجه قرار دهد هر کس باشد و در هر مقام و رتبه آنچه را که نمی داند از کسانی که می دانند بپرسند و سؤال و پرسش را ننگ ندانند.(۲)

حدیث دوست

رفتار زاهدانه و زندگی ساده آیهاللّه عالم نجف آبادی(۳) از عمق ایمان و تقوایش

ص:۴۷

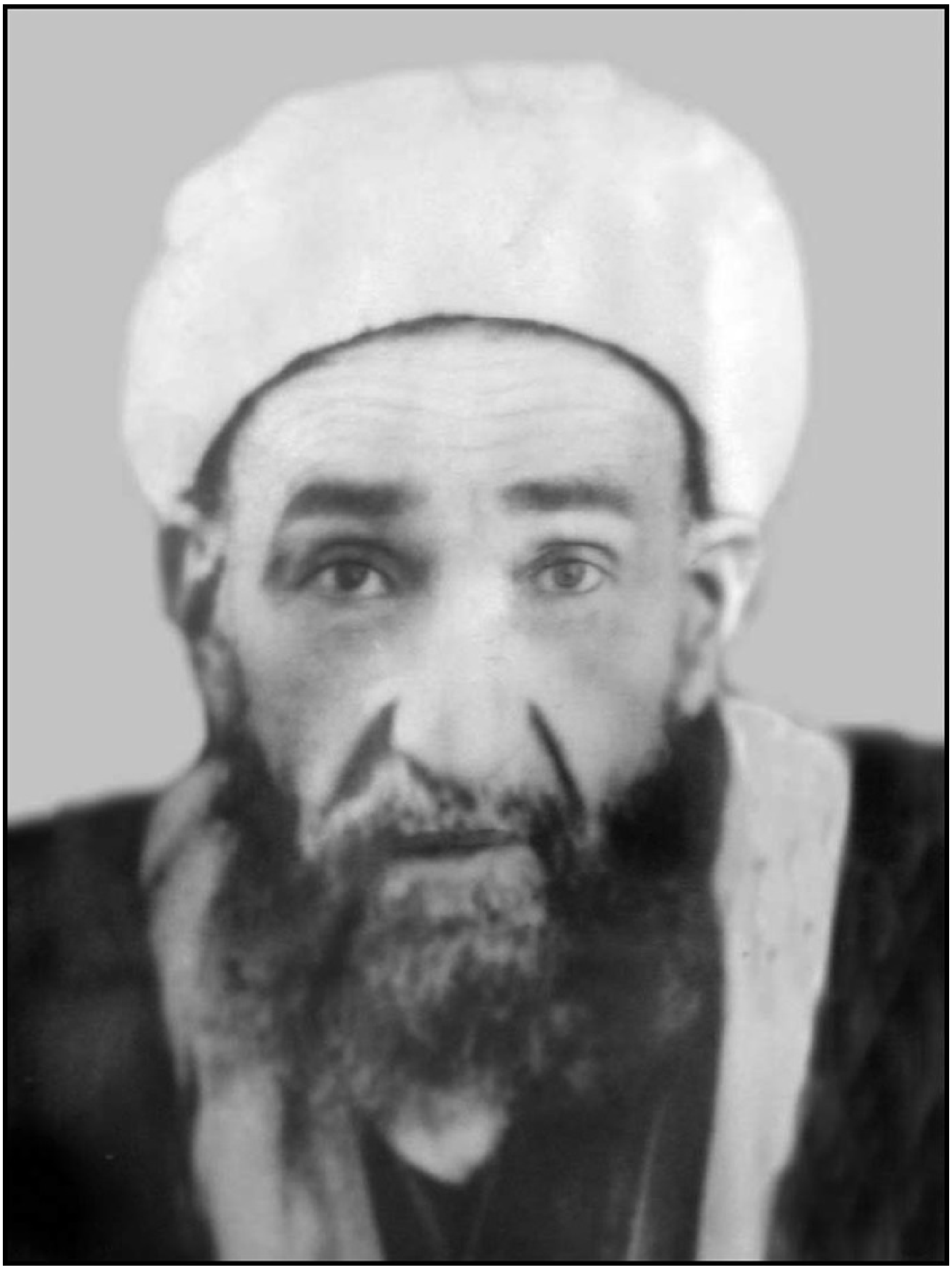
۱- ۵۲. از اجله علما و مدرسین بزرگ اصفهان و در این اواخر کمتر فقیه و دانشمندی به جامعیت او بود. پیوسته مطالعه می کرد و تحصیل علم و معرفت را بر هر چیز و حتی عبادت ترجیح می داد. در ایام مبارک رمضان در مدرسه صدر اقامه جماعت می نمود. نگارنده] سید محمدباقر کتابی[خوب به خاطر دارم که بین الصلاتین به جای تعقیب و دعا هم به مطالعه مشغول می شد که حتی این فرصت مختصر را نیز از مطالعه کتب علمی غافل نبود. در نهایت استغناء وبزرگ طبعی زندگی می نمود، منزل او یکی از حجره های مدرسه صدر بود سادگی و قناعت و زهد در زندگی او بسیار مشاهده می شد، سالها برای هدایت و ارشاد مردم به منبر می رفت و مخصوصاً نگارنده به خاطر دارم که بیشتر منبر را به ولایت ائمه اطهار علیهم صلوات اللّه برگزار می نمود و با اینکه مجتهدی بزرگ و فقیهی عالی قدر بود از منبر رفتن و نشست و برخاست با توده مردم ابا نداشت. وی صبح جمعه ۱۳ صفر سال ۱۳۶۲ق. فوت و با مشایعت هزارها مردم از اهالی اصفهان در تکیه تویسرکانی به خاک سپرده شد)کتابی: رجال اصفهان، ص ۲۱۶).

۲- ۵۳. مهدوی: یادداشت های خطی.

۳- ۵۴. آیت اللّه حاج شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی، مردی بود بسیار پاک و منزه و اهل اللّه، زاهد و خوش اخلاق و مهربان، به آنچه می گفت علی التحقیق عمل می کرد. با وجود آن مجتهدی برجسته بود و از دانشمندان اصفهان محسوب می شد به منبر می رفت و مردم را موعظه می نمود. و از راه درآمد منبر اعاشه می کرد ولی این میزان نمی توانست مخارج خانواده او را تأمین نماید و او با زندگی زاهدانه و توأم با قناعت به آن اکتفا می کرد. به طلاب سفارش می کرد که ساده زیستی را پیشه نمایند و برای آن که نفت کمتر مصرف شود فتیله چراغ را از حد معمول بالاتر نکشید خودش هم در حجره و در منزل همین عمل را انجام می داد. این عالم عامل در شب هیجدهم ربیع الاول ۱۳۸۴ق. فوت و در تکیه کازرونی به خاک سپرده شد)گلی زواره: ناصح صالح، ص ۲۱۰).

حکایت داشت و این حالت وی حتی در اواخر عمر و دوران کسالت و کهولت استمرار داشت، آیهاللّه شیخ ابراهیم امینی می فرمود: در اواخر زندگی دنیایی حالت فراموشی ناشی از سن زیاد و بیماری به حدی بود که چون به عیادتش رفتم، سلام کردم، جواب داد، ولی هرچه خود را معرفی نمودم مرا نشناخت، حتی فرزندانش معرف حضورش نبودند اما در همین حال که در رختخواب آرمیده بود

زبان به سخن گفتن گشود و پس از تلاوت آیه ای به تفسیر آن پرداخت و شروع به موعظه نمود که نیم ساعت طول کشید درست مانند یک منبر رفتن عادی و در خاتمه مصیبت حضرت علی اصغر را خواند، شگفت آن که همه چیز را فراموش نموده اما ذکر قرآن و یاد خدا و آخرت را فراموش نکرده و گویا با خمیره ذاتش آمیخته بود در واقع دنیا و مافیها را از یاد برده و تمام توجهش به خدا معطوف بود.(۱)



۱- ۵۵. گلی زواره: ناصح صالح، ص۲۱۶.

غذای آلوده

خصوصیات اخلاقی و مراتب و تقوای آیهاللّه سید محمدباقر درچه ای از زبان مرحوم استاد همایی!

در هنگام سلامت غذایش بسیار ساده و نان خورش، شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ یا سکنجبین... آن بزرگوار در علم و ورع آیتی بود عظیم... در سادگی و

صفای روح و بی اعتنایی به امور دنیوی گویی فرشته ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای تربیت خلایق با ایشان همنشین شده است، مکرر دیدیم که سهم امام های کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت. با این که می دانستم بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت. وقتی سبب می پرسیدم می فرمود: فعلاً بحمداللّه مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش آید، بنابراین گاهی دیدم چهارصد یا پانصد تومان که به پول ما حدود چهارصد یا پانصد هزار تومان(تازه این میزان هم مربوط به زمان نوشتن این مطالب است) برایش سهم آوردند و بیش از چند ریال که مقروض بود قبول نکرد، اگر احیاناً لقمه ای شبهه ناک خورده بود برفور انگشت در گلو می کرد و همه را برمی آورد و این حالت را مخصوصاً خود یک بار به رأی العین دیدم. ماجرا از این قرار بود: یکی از بازرگانان ثروتمند، آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره ای گسترده بود از غذاهای متنوع با انواع تکلف و تنوع. آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد. پس از آن که دست و دهان شسته شد، میزبان قباله ای را مشتمل بر مسأله ای که به فتوای سید(محمدباقر درچه ای) حرام بود برای امضاء حضور آن روحانی آورد. وی دانست که آن میهمانی مقدمه ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است. رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کردم که این زقّوم را به حلق من کردی؟ چرا این

نوشته را قبل از ناهار نیاوردی تا دست به این غـذای آلوده نکنم. پس آشـفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسـه مقابل حجره اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه را استفراغ کرد و پس از آن نفس راحتی کشید.(۱)

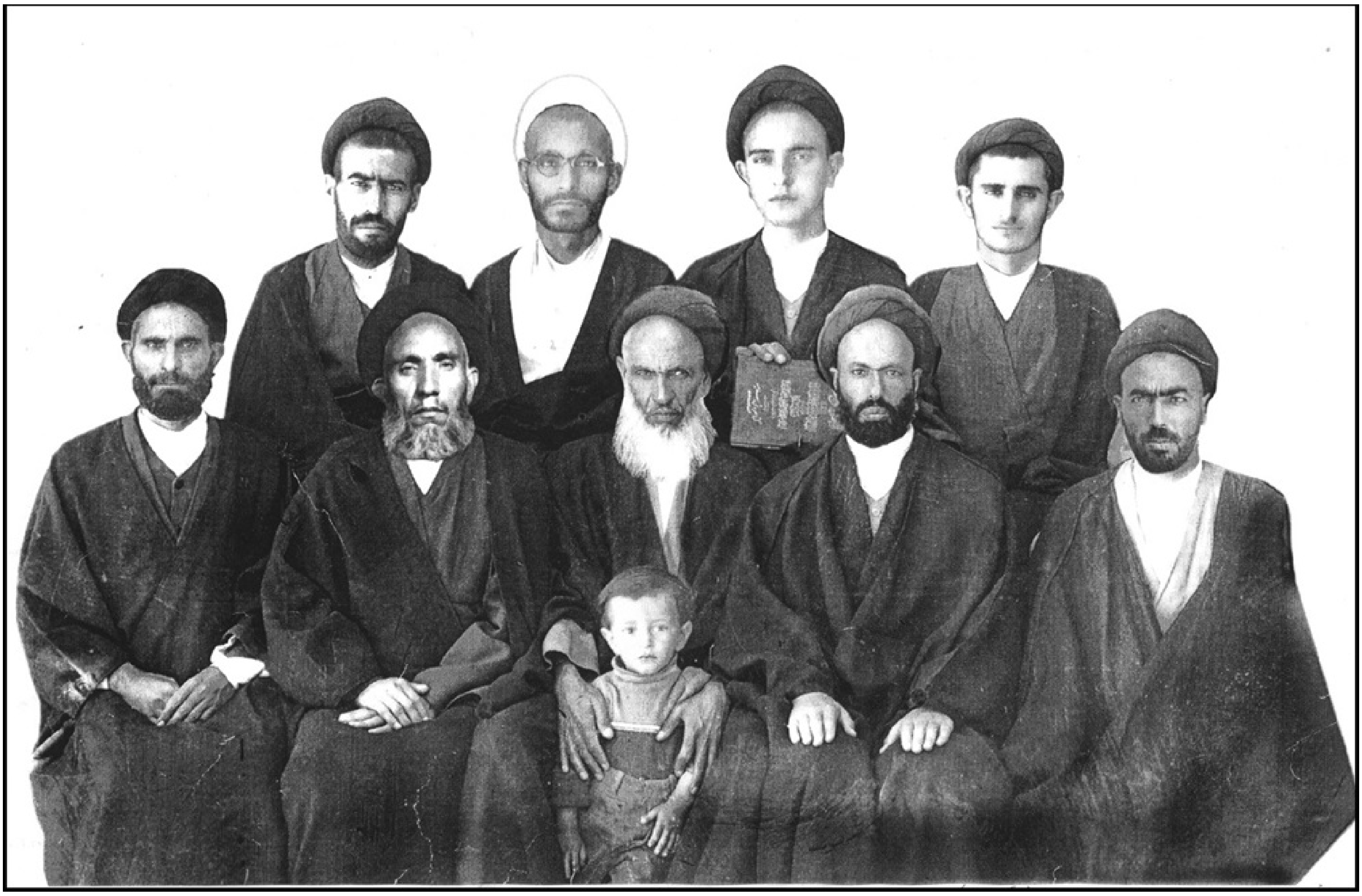
فروش کتاب جهت کمک به طلبه

عالم ربّانی سیّد علی اکبر هاشمی(۲) با اینکه از مال دنیا به جز یک خانه موروثی در طالخونچه نداشت و زندگی را نیز با سادگی و قناعت می گذرانـد ولی در راه کمـک به نیازمنـدان خصوصاً طلاب علوم دینی از هر راه ممکن دریغ نمی کرد حتی گـاهی بعضـی کتابهای خود را می فروخت تا به طلبه نیازمند کمک بکند. آیت اللّه آقای حاج

شیـخ منیرالدین حدیدی نقل فرمود که در ایام طلبگی در مدرسه ملّا عبداللّه اصـفهان سـخت در مضـیقه مالی بودم ولی ابداً به کسـی ابراز نمی کردم ولی آیت اللّه آقا سید علی اکبر از روی فراست دریافته بودند مشکل مالی حقیر را، روزی به مدرسه ملّا عبداللّه آمدند و چند جلد کتاب زیر بغلشان بود مرا صدا زدند و پس از سـلام کتابها را به من دادند و فرمودند تنها زحمت بکشـید و این کتابها را بفروش برسانید مقداری پول لازم دارم بنـده کتابها را گرفتم در بین رفقا و دوسـتان و شایـد یکی دو تا را در کتابخانه ها فروختم و در آن زمان مبلغی شـد که کمتر از سـی تومان نبود خدمتشان بردم و عرض کردم کتابها را فروختم و پول را خواستم تقدیم کنم فرمودند این پول از شماست هر چه کردم نپذیرفتند.

۱- ۵۶. محقق: همایی نامه، ص۱۸.

۲ - ۵۷. عـالم فاضـل جلیل، و سـید کامل عادل زاهـد خلیق، در حـدود ۱۳۱۰ در طـالخونچه از قرای سـمیرم متولـد گردیـد و در اصـفهان و قم تحصـیلات خویش را به پایان رسانید، در علم و کمال و خصوصاً اخلاق سـرآمد علمای زمان به شـمار می رفت و در شب دوشـنبه ۱۱ رمضان ۱۳۸۸ق. فوت و در قبرستان مقابل تکیه بابا رکن الدین به خاک سپرده شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۲، ص۸۲۵).



سیّد علی اکبر هاشمی، نفر سوم ردیف اول

فرمودند: من قدری دستم تنگ بوده و نتوانستم به شما پولی بدهم لذا کتابها را دادم که بفروشید برای خودتان و من هم اگر گرفتن پول از دیگری برایم مشکل بود لیکن عطای ایشان را با افتخار می گرفتم.(۱)

شام شب

یادم هست در مضیقه بودم به طوری که نتوانستم شام تهیه کنم گفتم امشب بی شام می خوابم مطالعه ام را کردم و نزدیک نصفه شب بود از شما چه پنهان جوان بودم گرسنگی سخت به من فشار آورده بود ولی می گفتم امشب باید بخوابی،

۱- ۵۸. هاشمی: شرح حال آیت اللّه آقا سید علی اکبر هاشمی، مخطوط.

ناگهان دستی به در اطاق خورد گفتم خدایا این وقت شب کیست که در می زند در اطاق را باز کردم ناگهان حضرت آیت اللّه آقا سید علی اکبر هاشمی را دیدم بسته ای زیر بغل دارند سلام کردم البته جواب دادند و انگشت مبارک را روی بینی نهادند و بسته را به من دادند و برگشتند و این را هم عرض کنم ساعت ده شب درب مدرسه بسته می شد و خیلی مشکل بود که خادم درب را باز کند ولی چگونه درب را روی آقا گشودند یا از درب بسته وارد شدند نمی دانم بسته را گشودم نان بود و خورش و آنچه مورد لزوم من برای شب و فردا بود و این کار برای مدتی طولانی ادامه داشت و آمدن از پاقلعه که منزل استیجاری ایشان بود تا بازار و مدرسه ملاعبداللّه خیلی سخت بود یعنی وسیله نقلیه مثل این زمان نبود ولی این بزرگ مرد برای مدتی که در اصفهان بودند برنامه اکرامشان در حق اینجانب ادامه داشت.(۱)

تواضع و فروتنی

مرحوم آیت اللّه حاج سید بهاءالدین مهدوی رحمهاللّه علیه که صداقت تام با حضرت آقای سید علی اکبر هاشمی داشتند گاهی در ایام سوگواری و تعطیل درس و بحث در اصفهان برای دیدار حضرت آقا به طالخونچه می رفتند و ضمناً به درخواست حضرت آقا در یکی از مساجد آن محل که جماعت نمی شد اقامه جماعت می کردند تعریف کرده بودند که بنا شد که من در فلان مسجد بروم و حضرت آقا در مسجد دیگر. وقتی من به آن مسجد رفتم چون مردم اطلاع نداشتند لذا جمعیتی نیامده بود لذا به مسجد حضرت آقا آمدم آقا می خواستند وضو بگیرند به من فرمودند شما امروز اینجا امامت کنید من وضو نگرفته ام و معطل می شوم. من هم وارد محراب شدم اذان و اقامه می گفتم دیدم حضرت آقا در صف مأمومین

۱- ۵۹. همان: مخطوط.

نشسته انـد و صف آنها را منظم می کننـد هر چه کردم ایشان راضـی کنم که امامت کنند قبول نکردند و دو نماز را به من اقتدا نمودند راستی مجسمه تواضع و فروتنی بودند.(۱)

دفن در غریب ترین مکان تخت فولاد

روزی عالم ربّانی آقا سـید علی اکبر هاشـمی به اتفاق آقای حاج سـید محسن میرزمانی به تخت فولاد جهت زیارت اموات می روند و در برابر تکیه بابـا رکن الـدین محلی که فقرا را در آنجا دفن می کردنـد معروف بوده به تکیه شـهرداری و قبلاً حاج محسن میرزمانی قطعه زمینی آنجا خریداری کرده بوده است آقا سیّد علی اکبر می فرمایند مرا اینجا دفن کنید.(۲)

تقسیم پول

مرحوم آیت اللّه حاج شـیخ محمـدحسن عالم نجف آبادی یکی از عباد و زهاد بود که غالباً زمسـتان ها روزه بود و ما به روزه بودن او پی برده بودیم. ایشان در گوشه ای از مدرسه جده بزرگ، نزدیک چاه، حجره داشت و درس لمعه و دروس دیگر را تدریس می کرد. از وجوهاتی که به دسـتش می رسـید نیز اسـتفاده نمی کرد و از همـان پولی که بابت منبر رفتن دریافت می کرد و هم چنین کارهایی که در خانه عیالش انجام می داد، ارتزاق می کرد بچه هـایش را نیز به کـار کردن وادار کرده بود مـدتی نیز در نجف بود و در آن جـا ریـاضت می کشـید و در زهـد و عبادت، عدل و برابر حاج میرزا علی آقا شیرازی بود. من در اصفهان نزد ایشان لمعه می خواندم.

۱- ۶۰. همان: مخطوط.

۲- ۶۱. همان: مخطوط.

زمانی در حدود سال ۱۳۲۲ آیت اللّه زاده اصفهانی یعنی سید علی اکبر فشارکی که نوه مرحوم سید محمد فشارکی و متولی مدرسه حاج ابوالحسن نزدیک امامزاده یحیی در تهران شده بود و با هم دوست بودیم، از من پرسید: «آیا شما از آقای شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی خبر داری؟» گفتم: «بلی می شناسمش» گفت: «مانند سابق به همان زهد خود باقیست؟» پرسیدم: «مگر سابق چطور بود؟ ایشان در عسرت و تنگی به سر می برد و از وجوهات نیز استفاده نمی کند» در این هنگام آیت اللّه زاده اصفهانی خاطره ای از ایشان برایم نقل کرد و گفت: «زمانی که ایشان وارد حوزه نجف شد، تمام پولی را که به همراه داشت با رفقایش تقسیم کرد و به آن ها گفت این پول ها را خرج می کنیم وقتی هم که تمام شد خداوند از هر راهی که برساند ما با یکدیگر در مصرف آن مساوی و برادر خواهیم بود.(۱)

آیت اللّه عالم در کلام آیت اللّه احمدیان

حضرت آیت اللّه احمدیان به حق از عالمان گمنامی است که حق ایشان ادا نشد و از وجود گرانبهای ایشان آن طور که شایسته بود، استفاده نشد. ایشان درباره ارتباط با

آیت اللّه شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی و حالات ایشان نکاتی ارزشمند بیان داشته اند که خالی از لطف نیست و در اینجا به ذکر آن می پردازیم:

«...ما هر وقت از نجف اشرف به اصفهان می آمدیم بر حاج شیخ محمدحسن عالم وارد می شدیم و ایشان هرگاه به نجف اشرف مشرف می شدند بر ما وارد می شدند و ما میزبان ایشان بودیم. در یکی از اوقاتی که در خدمت ایشان بودیم تعریف کردند که: پدر مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبداللّه مامقانی صاحب «تنقیح المقال» مرحوم آیت اللّه حاج شیخ محمدحسین مامقانی بودند که از اهالی قفقاز و

۱- ۶۲. احمدی: خاطرات حجهالاسلام والمسلمین پورهادی، ص ۱۰۳ - ۱۰۲.

از مراجع بزرگ نجف اشرف بودند. ایشان صبح ها در صحن مطهر امیرالمومنین علیه السلام نماز می خواندند. در آن زمان مردم قفقاز تابستان ها به نجف می آمدند و وجوهات خود را به ایشان می دادند. چون وجوهات به ایشان می رسید بعد از نماز صبح می آمدند به مدرسه صدر و مدارس دیگر و به هر حجره ای می رسید در زده و می گفت: پولی رسیده است، اگر احتیاج دارید بردارید. و کیسه پول را می گذاشت جلو در حجره. هر کس از طلاب نیز به مقدار احتیاج خود برمی داشت. بعضی از طلاب نیز می گفتند ما احتیاج نداریم و برنمی داشتند. یک وقتی رفته بودم نجف و چون جا نبود و مدرسه کم بود، حجره های حرم حضرت امیر و بخصوص حجره های طبقه بالا را به طلبه ها می دادند. ما هم رفتیم آنجا حجره بگیریم. در آنجا من و آیت اللّه آقا جمال گلپایگانی در یک حجره طبقه بالای صحن حضرت امیر ساکن شدیم. یکی از روزها که آیت اللّه آقا شیخ محمدحسین مامقانی فهمیده بود طلبه ای به حوزه نجف وارد شده است، نزد ما آمد و جویای احوال من شد و فرمود: پولی رسیده است، هرچه می خواهید بردارید و کیسه را به ما داد. بنده از برداشتن پول امتناع کردم. ایشان گفت: تمکن مالی دارید یا احتیاط می کنید. من فقط گفتم تمکن مالی ندارم. اما نگفتم که احتیاط می کنم و همین قدر گفتم. چند سال است طلبه هستم و الحمدللّه مخارجم رسیده است. ایشان فهمید که من احتیاط می کنم و سهم امام برنمی دارم بعد فرمودند: خیلی خوب است، من هم خودم احتیاط می کنم و از سهم امام مصرف نمی کنم.

همانطور که در حجره ما بود، جزوه ای نظرش را جلب کرد. فرمودند: این جزوه چیست؟ عرض کردم: جزوه تقریرات درس استادم است. فرمودند: خط شماست؟

گفتم بله. گفت خطت هم خوب است. فرمودند: من یک کتاب دارم که چک نویس است و می خواهم آن را پاکنویس کنم. البته کاتب دارم ولی نیاز است کسی بنویسد.

ص:۵۵

کتاب ایشان «شرح شرایع الاسلام محقق حلی» بود که نامش را ذرایع الاحلام گذاشته بود.

به هر حال با من قراردادی بست و قرار شـد من در ایامی که وقت دارم مقـداری از آن را بنویسم. در آن مـدتی که آنجا بودم سه چهار جلد از آن را پاکنویس کردم و حقوقی که آقا به من می داد بهتر از طلاب دیگر برای مخارج من کفایت می کرد. آیت اللّه احمـدیان فرمودند: گمان می کنم سه چهار جلد از آن شرح که به خط مرحوم عالم نجف آبادی است در قم در کتابخانه مسجد اعظم باشد.(۱)

محبوب قلوب

ملّا حسینعلی زاهدی(۲) روحانی زاهـد و متهجّد، در عین حال که روحانی و امام جماعت بود ولی از بودجه بیت المال و وجوهات ارتزاق نمی کرد، بلکه خود در زمین کشاورزی کار می کرد و از راه کشاورزی امرار معاش می نمود. شـخصاً بیل به دست می گرفت و در زمین خود کار می کرد او لباسش از کرباس بود که پنبه آن را خود در زمین می کشت و زندگی او در حداقل قناعت بود. نامبرده مقید بود هر کجا باشد اول وقت شـرعی اقامه جماعت کند. بسـیاری از مواقع در صحرا و زیر آسمان با همان لباسهای کارگری بیل را کنار می گذارد و اقامه جماعت می کرد و مردم کشاورز صـحرا به او اقتدا می نمودند و نماز جماعت می خواندند و همین موجب محبوبیت او شده بود و سـخنان و منابر او بسـیار تأثیرگذار بود.(۳)

۱- ۶۳. نورمحمدی: حکایت پارسایی، صص ۱۱۷ - ۱۱۶.

۲- ۶۴. روحانی زاهـد و متهجـد، مشـهور به معلم از روحانیون خدمتگذار و ساده زیست و متقی در شـهر رهنان بود. او مورد توجه مردم بود و نماز جماعتش بسـیار آبرومند بود و در آن اکثریت مردم محل شرکت می نمودند. در سال ۱۳۸۸ه .ق. فوت و در صحن تکیه بیدآبادی مدفون گردید.

۳- ۶۵. میردامادی: خمینی شهر، شهری که از نو باید شناخت، ص۱۶۸.

اهمیت به درس

داستانهایی از صبر و استقامت عالم ربّانی و فقیه اهل بیت علیهم السلام مرحوم آیت اللّه آقای سید محمدباقر درچه ای نقل شده است که برای نمونه به سه مورد آنها اشاره می گردد: ناقل این سه داستان مرحوم آیت اللّه آقای سید محمدحسین میردامادی (قدّس سرّه) که از شاگردان باسابقه مرحوم آیت اللّه درچه ای بود هستند. ایشان می فرمودند: آقای درچه ای روزهای شنبه اول صبح سوار الاغی می شدند و به

اصفهان می آمدند و در مسجد نو بازار درس خارج می گفتند: یک روز شنبه زمستان هوا بسیار سرد بود و برف شدیدی می آمد. اکثر شاگردان نیامده بودند و همه فکر می کردند با این هوا و برف شدید و سرما آقا از درچه نمی آیند و درس تعطیل است ولی من به مسجد نو رفتم در همان هنگام بر خلاف انتظار همه ما دیدیم آقا در حالی که عبای ضخیمی به سر کشیده بودند و روی عبا پر از برف بود آمدند و مثل همه ایام با کمال نشاط و مفصل درس را گفتند و هیچ اظهار خستگی و ناراحتی ننمودند.

باز داستان دیگری فرمودند که روزی در مسجد نو جلسه درس تشکیل شد، آقا هم شروع به درس فرمودند. وسط درس مردی از درچه آمد و خبر فوت مادرشان را به ایشان داد. همه پیش بینی می کردند که ایشان برای یک هفته درس را تعطیل می نمایند و به درچه می روند ولی لحظه ای بعد آقا فرمودند: خدا رحمت کند او را و به آن مرد فرمودند شما بروید درچه و به برادرم سید محمدحسین بگوئید غسل و کفن کنند و نماز او را بخوانند و دفن کنند و من آخر هفته چهارشنبه برای مراسم هفته اش می آیم و ایشان برای اهمیت درس در تشییع و تدفین و مجالس ختم مادرش شرکت نکرد و فرمود: درس را نباید تعطیل کرد.

داستان سومی که آن مرحوم نقل فرمودند این بود که در زمانی که آقای درچه ای در نجف تحصیل می کرد در یک مدرسه قدیمی و حجره مخروبه با امکانات ناچیز

شبها تا پاسی از شب مطالعه می کرد و درس های خود را می نوشت و روزها هم چندین درس می خواند و چندین درس می گفت یکی از دوستانش وارد اطاق شد و دید آقا قلم و کاغذ به دست دارد و دروس خود را می نویسد به او گفت سیّد محمدباقر بیرون جنگ است و مردم را به رگبار بسته اند و خانه ها را غارت می کنند و لحظه به لحظه همه روحانیون و مدارس دینی در معرض خطرند شما چه حال و حواسی داری که مشغول نوشتن هستی، آقا با کمال شهامت و شجاعت فرمود هیچ کس نمی تواند این کاغذ و قلم را از دست من بگیرد و مرا از خواندن و نوشتن باز دارد جز عزرائیل یعنی تا زنده هستم می خوانم و می نویسم.(۱)

حق سادات

روزی بعد از پایان درس آیهاللّه حاج آقا رحیم ارباب در پشت سر ایشان نشسته بودم برای اقتداء نماز جماعت. بعد از نماز ظهر مردی خدمت ایشان رفت و بعد از سلام دستمالی که پر از پول بود جلو ایشان گذارد آقا فرمودند: اهل کجا هستی؟ عرض کرد: اهل دستگرد: آقا فرمودند: مگر در محل شما سادات فقیر نیستند. آن مرد گفت من آنها را نمی شناسم. آقافرمودند: مؤمن مشکل دو تا شد چگونه می شود مسلمانی ازحالات و زندگی سادات محل خود بی خبر باشد وآنها را نشناسد، همین الآن برخیز و پولها را ببر و به سادات محله ات بپرداز. آن مرد با تعجب و حیرت زده عرض کرد: نماز عصر را بخوانم و بروم. آقا فرمودند: نه نماز عصر وقتش وسیع است ولی حق سادات را باید به سرعت به آنها رسانید و آنان را از گرفتاری نجات داد. آن مرد دستمال پول را برداشت و حیرت زده از مسجد خارج شد.(۲)

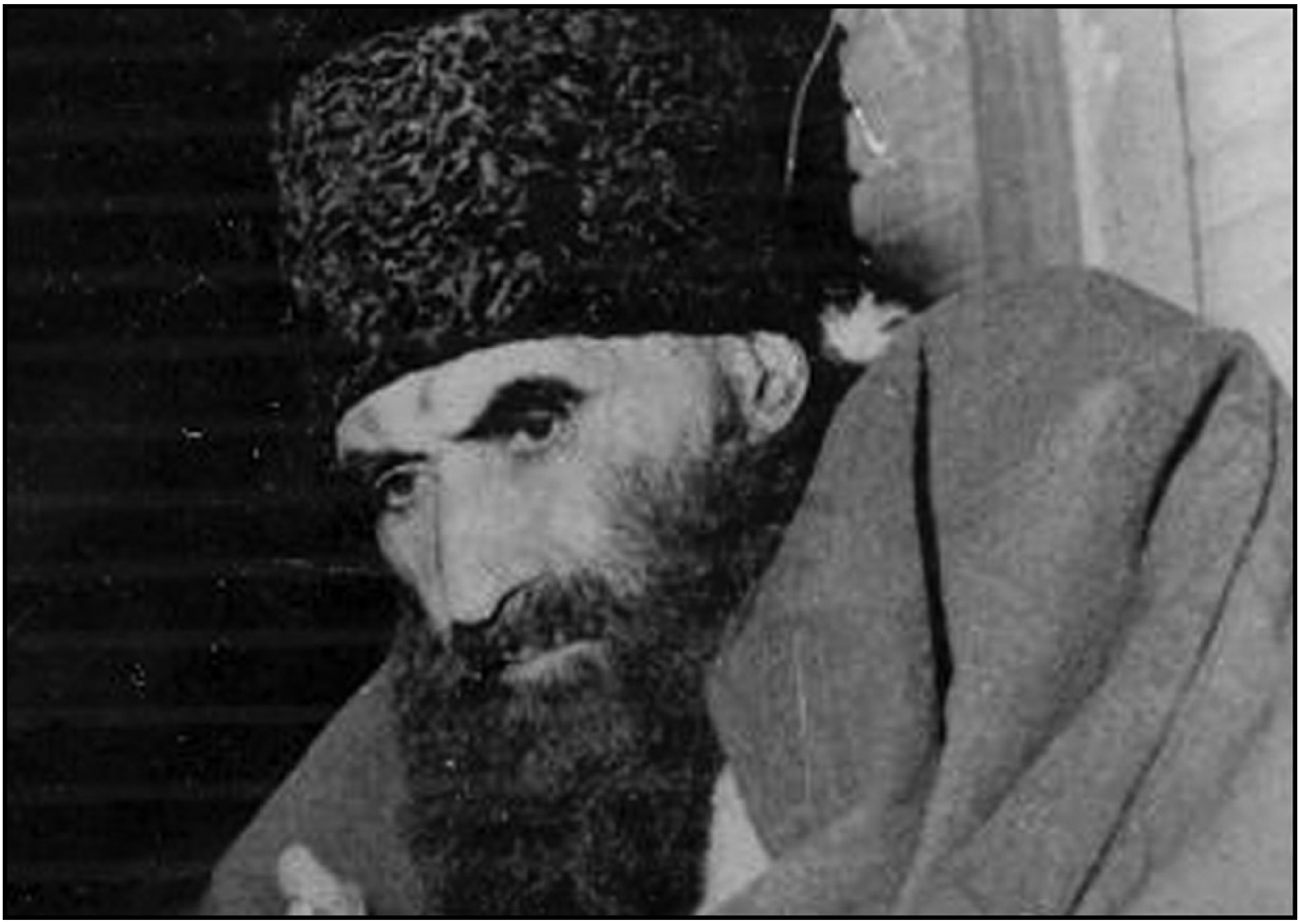
ص:۵۸

۱- ۶۶. همان: صص ۲۰۱ - ۲۰۰.

۲- ۶۷. همان: صص ۲۲۵ - ۲۲۴.

بفرمایید ارباب آمده

مرحوم حاج آقا رحیم ارباب در اصفهان با آیت اللّه بروجردی هم درس بود و در درس خارج مرحوم آقا سید محمدباقر درچه ای مشترکاً شرکت می نمودند ولی پس از فوت استاد بزرگوارشان رابطه ایشان با آقای بروجردی قطع گردید و دهها سال یکدیگر را ندیده بودند. بعد از آمدن آقای بروجردی به قم و مرجعیت معظم له،



روزی آقای ارباب به قصد زیارت حضرت معصومه(سلام اللّه علیها) به قم مشرف می گردد و بدون سابقه و مقدمه به منزل آیت اللّه بروجردی می روند و در خلوت ایشان(بیرونی) می نشینند. مسئولین دفتر ایشان را نمی شناسند(چون آن مرحوم عمامه نداشت و کلاه پوستی بر سر می گذاشت) آقا می فرماید خدمت آقای بروجردی بگویید رحیم از اصفهان آمده شما را زیارت کند. یکی از خدمتگذاران به آقای بروجردی می گوید: آقا فوراً متذکر می شوند و دستور می دهند آقا را بیاورید. هنگام ورود آقای ارباب خدمت آقای بروجردی آقا چند قدم از آقای ارباب استقبال

می نماینـد و او را بالای دست خود می نشاننـد و با لبخنـد می فرمایـد: نگوییـد رحیم آمده، بفرمایید «ارباب آمده» شـما ارباب هستید. این بود مقام تواضع آن مرد بزرگ.(۱)

برخورد با اولیای خدا

خـدا رحمت کنـد مرحوم حـاج آقا حسـین فاطمی(رضوان اللّه تعالی علیه) را که با بیاناتشان طلاب را تکان می دادنـد. بنـده [حجه الاسـلام و المسـلمین زهرایی] یادم هست که عده ای از طلاب بعد از بیانات این مرحوم به منزل و حجره نمی رفتند و سر به بیابانها می گذاشـتند خدمت ایشـان که بودیم، بنـده به واسـطه تأثیر بیانات ایشان، رفتم خـدمت بی بی حضـرت معصومه سـلام اللّه علیها و از ایشان خواسـتم که خـدا توفیق ملاقـات بـا اولیایش را به من عطا فرمایـد. یک برادری نصـیب بنـده شـد به نام آقای سـید فخرالـدین رحیمی که در واقعه دفتر حزب جمهوری اسـلامی به لقاء حضـرت احـدیت پیوست. زمانی که این آقای سـید فخرالدین رحیمی در مدرسه فیضـیه بود، بنده در مدرسه حجتیه بودم. روز عیـد غدیر با یکدیگر عقد اخوت بستیم و عهد کردیم که هر کدام از ما به اولیای خدا برخوردیم یکدیگر را تنها نگذاریم. هر چیزی را در این راه پیـدا کردیم به یکـدیگر خبر دهیم. یک روز این بزرگوار گریه کنان به حجره ما در مدرسه حجتیه آمد. عرض کردم چه شده است؟ ایشان فرمود از مـدرسه بیرون برویم. مرا برد در بیابانهای جمکران. آنجا کتابی بیرون آورد و شـروع به خوانـدن کرد. هر چه اصـرار کردم که بگوید آن کتـاب چیست، گفت بعـداً متوجه می شوی. پس از آنکه خوانـد، گفت نام این کتاب نفخات رحمانیّه و متعلق به خانمی است به نام بانوی اصفهانی، من به او اعتراض کردم که مگر بنا نبود ما با هم باشیم،

چرا تنها رفتی آنجا؟ سپس جریان را نقل کرد که من به ملاقات ایشان

ص:۶۰

۱- ۶۸. همان: صص ۲۲۶ - ۲۲۵.

رفتم که ضمناً اگر بشود یکی از شاگردهای مرد ایشان بشوم. پس از ملاقات ایشان، که یک جلسه هم بیشتر نبود، تحوّل عظیمی در او پیدا شد و شاگرد این بانو شد. بنده که قبلاً ایشان را می شناختم و می دانستم این حالات در او نبود، فهمیدم واقعاً تحولی در او پیدا شده است.

اجمالاً آقای سید فخرالدین بنده را از ملاقات بانو ناامید کرد و گفت: بعید است. من هم با زحمت رفتم. بنده از ایشان جدا شدم، دلم شکست. رفتم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام اللّه علیها و همین مطلبی را که آقای فاطمی نیا در مورد عنوان بصری فرمودند، یادم آمد. بنده هم دو رکعت نماز خواندم و از بی بی حضرت معصومه سلام اللّه علیها استمداد طلبیدم و عرض کردم: پروردگارا من فردا قصد می کنم به سمت منزل بانو، به حرمت این بی بی قلب ایشان را به من مهربان فرما. و از حضرت معصومه سلام اللّه علیها خواستم که بی بی، اگر شما در این عالم بودید می دانم که مرا هدایت می نمودید حالا که در ظاهر نیستید اگر من لیاقت استفاده معنوی از شما را دارم، هر مطلبی که برای آدم شدن بنده لازم می دانید، به قلب این بانو بیندازید تا به لسان ایشان جاری گردد. بنده رفتم اصفهان که البته مقدماتی داشت. وقتی رسیدم ساعت ۷/۳۰ صبح بود. مخدره ای آمد دم در، بنده را مأیوس کرد. فرمود که ایشان چون سحرخیزند، پس از آفتاب قدری استراحت می فرمایند و حدود ساعت هشت بیدار می شوند. ساعت ۸ که برگشتم مجدداً ایشان رفتند و برگشتند و گفتند: خانم می فرمایند: چه کاری داری؟ فرمایش خودتان را بنویسید. به آن خانم گفتم که عرض بنده نوشتنی نیست. اجمالاً، دیدم این مخدره متوجه نیست. یک مرتبه به قلب من این چنین افتاد که بگویم، سلام بنده را به آن خانم برسانید و عرض کنید که سیدی از قم آمده و نیاز مادی هم ندارد؛ می گوید ما آمدیم از آن حرفها بزنیم. رفت و برگشت اذن داد. بنده وارد اتاقی شدم و نشستم - بعضی

مطالب گفته می شود، حالا ـ کسی متوجه شود یا نه آن دیگر توکل به خدای تبارک و تعالی - خدا می داند که ایشان وقتی که وارد اتاق شدند، چه جلالت و ابهت معنوی بسیار، در آن محلی که ایشان وارد شدند احساس می شد. اجمالاً نشستند و احوالپرسی کردند به صورتی که هر

مؤمنی از مؤمن دیگر در وقت ملاقات احوالپرسی می کند. بعد فرمودند: خوب فرمایش شما چیست؟ عرض کردم که اولیای خدا نیازی ندارند از کسی که خدمتشان می رسد سؤال کنند چه کار داری؟ این را که گفتم - خدایا تو شاهد باش، از ایشان زیاد صحبت شد اما من لازم دانستم از معنویت ایشان و از راهی که ایشان به این مقامات رسیدند بگویم - ایشان حدود بیست دقیقه با من صحبت نفرمود. یعنی بیست دقیقه جلسه سکوتی بود که بنده لذتی که از این بیست دقیقه بردم چنان بود که از تمام عمرم فقط آن بیست دقیقه سکوت را قبول دارم. در این بیست دقیقه سکوت نوعی انتقال فکری صورت گرفت. حالا این درکش چگونه است؟ چگونه بنده بتوانم این انتقال را به شما بفهمانم، برای بنده میسر نیست. انتقال مطالبی از ایشان می شد در حالی که مثلاً دو متر یا دو سه صندلی بین بنده و ایشان فاصله بود. بعد از این مدت مثل کسی که با دیگری صحبت می کرده بیاناتشان را ادامه دادند و فرمودند: «بله، کسی که می خواهد آدم بشود، کسی که می خواهد به خدای تبارک و تعالی نزدیک گردد، اگر اهل علم است، اگر طلبه است، باید مواظب دامهایی که پهن شده است، قطاع الطریق هایی که ایجاد شده اند باشد» بعد فرمودند: «درس بخوانید! هم به خودت می گویم و هم هر کسی که می شناسی و در راه معرفت است. فریب اهل تصوف را مخورید! فریب کسانی که دام پهن کردند به عنوان عرفان و طریق را مخورید! فریب کسانی که می گویند:

بشوی دفتر اگر همدرس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

ص:۶۲

این شعر را بهانه می کنند برای سوق دادن بندگان خدا به بی سوادی تا از بی سوادی مردم سوء استفاده کنند».

فرمود: «فریب مخورید، بگو: بخوان دفتر اگر همدرس مایی، که علم عشق در کتاب خدا و دفتر محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله باشد». این بانوی بزرگوار تأکید زیادی به درس خواندن فرمود و مطالب دیگری هم بیان فرمود و بعد بنده از حضور ایشان مرخص شدم. دیگر انقلابی در بنده بود که جریانش مفصل است که هر چه بود از آثار بیان ایشان بود.(۱)

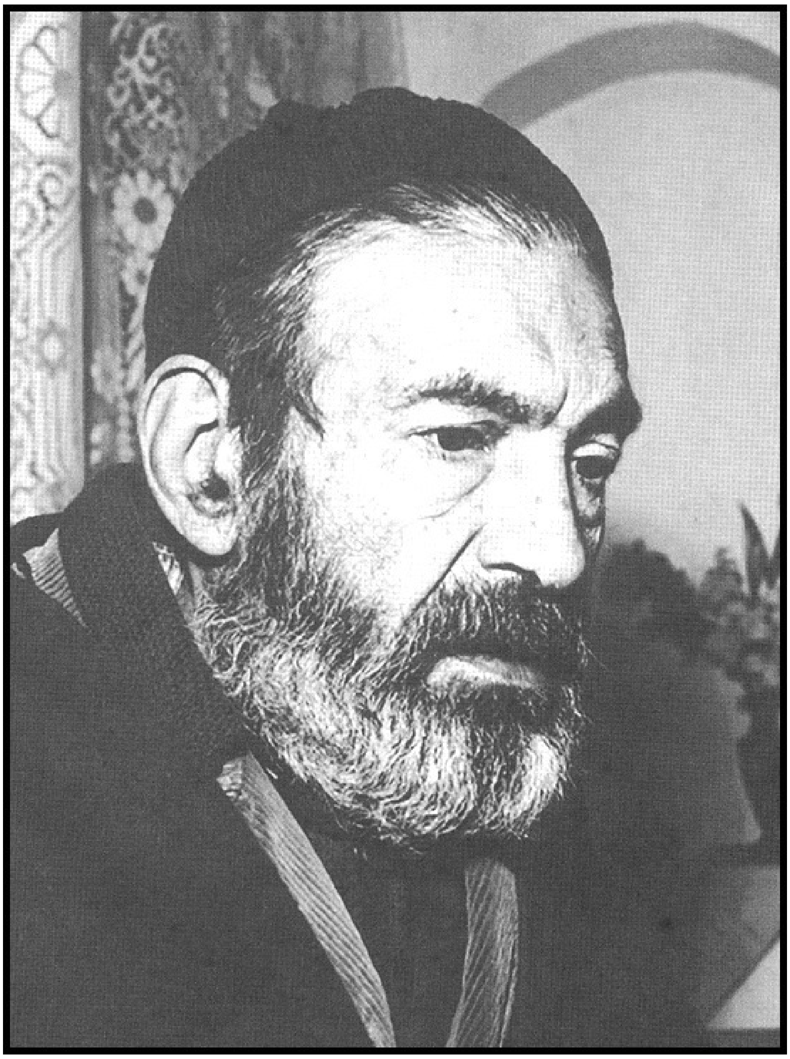
مسافرت ریاضتی

از جمله خاطراتی که استاد علّامه جلال الدین همایی(۲) بیان می کرد و در نقل آن، متأثر می شد و من بنده نیز آن را فراموش نمی توانم کرد، این است که می فرمود: «در سال های آخر دوران طلبگی و مدرسه نشینی به اشارت و ارشاد استادم، به یک مسافرت جریده ریاضتی ملزم گشتم(سیر و سلوکی در طریقت). تنهای تنها، با یک عصا، حاشیه رودخانه زاینده رود را گرفتم و پای پیاده در امتداد مسیر رود رهسپار شدم.

۱- ۶۹. مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی اداره ارشاد اسلامی: دومین کنگره بزرگداشت بانو امین، صص ۴۴۰ - ۴۳۸.
۲- ۷۰. استاد جلال الدین همایی یکی بزرگان و اعلام عصر ما که در جامعیت بی نظیر و در اخلاق و سلامت و لطافت روح کم نظیر بود. و در تعادل و میانه روی در زندگی شخصی و عدم اعتنا به مال و منال دینا و ظاهر فریبنده آن، دل سپردن به محبت حق و جلوه های آن و نگهداشتن جانب اقتصاد در تمامی شئون زندگی محصول تأسی به استادان و مربیان او بود. وی از استادان بزرگ ادبیات فارسی و دانشمندان معارف اسلامی در روزگار ما بود که آثار ارجمندی از او انتشار یافته است که وسعت دامنه دانش وی را نشان می دهد. این استاد فرزانه در رمضان سال ۱۴۰۰ق. فوت و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد.

روزها را طی طریق می کردم و شب ها را احیاناً در کنار جاده می خفتم، در ضمن سفر، با اینکه عنایت داشتم و دستور که کمتر با کسی سخن بگویم و به خانه هیچ کس مهمان نشوم و از غذاهای پخته سنگین و رنگارنگ استفاده نکنم، شبگیر، خسته و مانده به دهی رسیدم.

از بس خستگی و ماندگی، پای رفتنم، نمانده بود. تصمیم گرفتم شب را در مسجد ده بیتوته کنم. در این فکر بودم که ناگاه مردی سر رسید(مردی که بعداً معلوم شد کدخدای ده است)، سراغ مسجد را از او گرفتم. در آن وقت شب، دیدن شیخی عصا به دست و تنها برای او نامعهود و غیرمترقب بود. به اصرار پرسید: کی هستی و کجا می روی؟ تا حدّی که مقنع باشد، برایش شرح دادم. با صمیمیت بسیار، دستم را گرفت و گفت: رهایت نمی کنم، باید به خانه من بیایی ردّ احسانش مشکل بود، همراهش رفتم و مرد ساده روستایی و بی آلایش و گرم، پذیرایی کرد. بامدادان، به هنگام خداحافظی، نشانی خود را در شهر، به او دادم و جدّاً از وی خواستم که چون به شهر آید، مرا از دیدار خویش بی نصیب نخواهد و به راه افتادم... سفر پایان گرفت، به شهر بازگشتم.



ص:۶۴

مـدتی گـذشت؛ روزی قبل از ظهر، در حجره مـدرسه نیم آورد نشسـته بودم و مطالعه می کردم که ناگهان در باز شـد و کدخدا از در آمد. به دیـدنش خوشـحال شـدم و اظهـار بشـاشت کردم امـا یک دفعه به یادم آمـد که: «در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست» و آه در بساط نیست. مع الوصف خودم را جمع و جور کردم و از مهمان عزیز

خواسـتم که به اندازه رفتن من تا دم بازار و برگشـتن، رفع خسـتگی کند. بدین فکر افتادم که به سـرعت بروم و از طلبه رفیقم که مقیم مدرسـه ناصـری، جنب مسـجد شاه(مسـجد امام) بود، دو قران قرض کنم و سور پذیرایی را راه بیندازم. به سرعتی که بیش از آن ممکن نبود خود را به رفیق مورد نظر رسانـدم، دیـدم مشـغول قفـل کردن در حجره است. تا مرا دیـد گفت: فلانی چه خوب آمـدی، راه را از پیش پای من برداشتی، داشـتم می آمدم به نیم آورد که دو قران از تو قرض کنم... اسـتاد فرمود با شنیدن این کلام از شدت ناراحتی دیگر نتوانستم به حجره و مدرسه مراجعت کنم. آمـدم پـای یکی از دو سـنگ جلو مسـجد(که دروازه چوگـان صـفوی است) نشسـتم و از شـدت تـأثیر، عبایم را سـرم کشـیدم، نفهمیـدم چطور شـد و در چه عالمی فرو رفتم و چنـد ساعت گـذشت! فقط وقتی به خود آمـدم و سـر را از عبا بیرون آوردم که دیـدم اگر دیر بجنبم نماز ظهر و عصر قضا می شود.(۱)

شجاعت

در روزگاری که رضاخان جائر عرصه را بر اهل علم تنگ نموده بود و روحانیون را خلع لباس می کردنـد، مأموری از سوی هیئت حاکمه وارد شد و خطاب به آیت اللّه سیّد اسـماعیل هاشـمی و برادرش آیهاللّه سـید علی اکبر هاشـمی و چند تن روحانی دیگر گفت: مأمورم که به شـما ابلاغ نمایم یا خلع لباس شوید و یا جواز

ص:۶۵

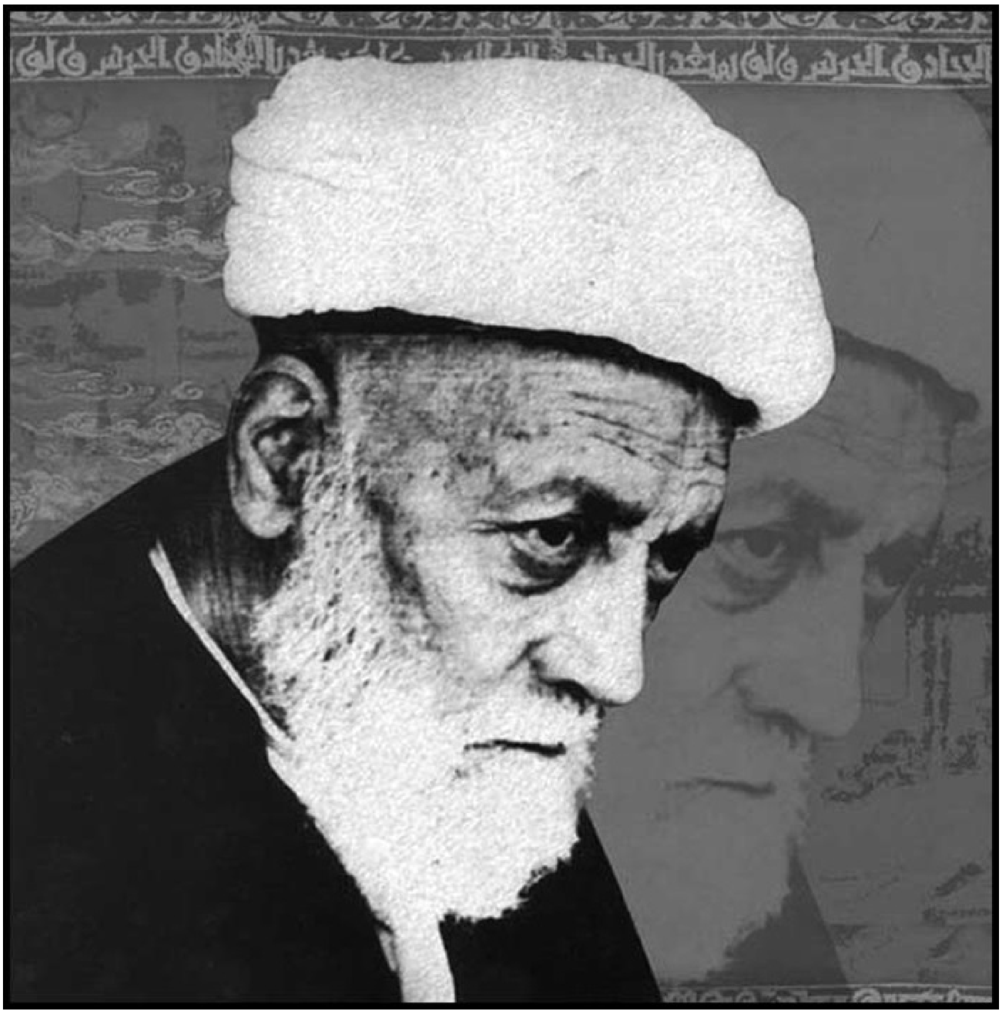
۱- ۷۱. قدسی: دولت دیدار، صص ۲۷۶ - ۲۷۵.

پوشیدن لباس تهیه کنید، آیت اللّه سید علی اکبر هاشمی طالخونچه ای اظهار داشت: اگر بناست این کار صورت گیرد به دستور آیهاللّه حائری انجام می دهیم تا به آن افتخار کنیم نه به فرمان شما! و سپس افزود اگر نبود شبهه این که شاید صاحب خانه راضی نباشد همین جا به حساب تو مأمور گستاخ می رسیدم و بدینگونه با شجاعت تمام به وظیفه اش عمل نمود.(۱)

احترام به سادات

حاجیه خانم زارعی، یکی از شاگردان مجتهده سیّده علویّه حاجیه خانم امین نقل می کنند که: هر گاه من خدمت فقیه عارف آیت اللّه شیخ عباسعلی فایض(۲) می رسیدم، مشغول مطالعه یا خواندن قرآن بودند و می فرمودند: بیا بنشین و یا برو،

زیرا شما از سادات هستید و بی احترامی است که من نشسته و شما ایستاده باشید و بلند می شدند و به جابه جایی کتابها



۱- ۷۲. گلی زواره: ناصح صالح، ص۲۸۴.

۲- ۷۳. میرزا عباسعلی سهیلیان شمس آبادی فقیه عارف، ادیب شاعر متخلص به فایض اصفهانی، مردی وارسته از دنیا گسسته و با خلوت دل در ملک استغنا نشسته، مردی بزرگ در خانه کوچک و در نهایت سادگی زندگی می کرد و به طوری که در اتاق نشیمن وی یک فرش هم وجود نداشت و تمام زندگی خود را به رتق و فتق امور مردم سپری نمود. وی در ۲۳ ذیقعده ۱۳۸۹ق. فوت و پیکرش را با تجلیل فراوان در تکیه بروجردی)صمصام(به خاک سپردند.

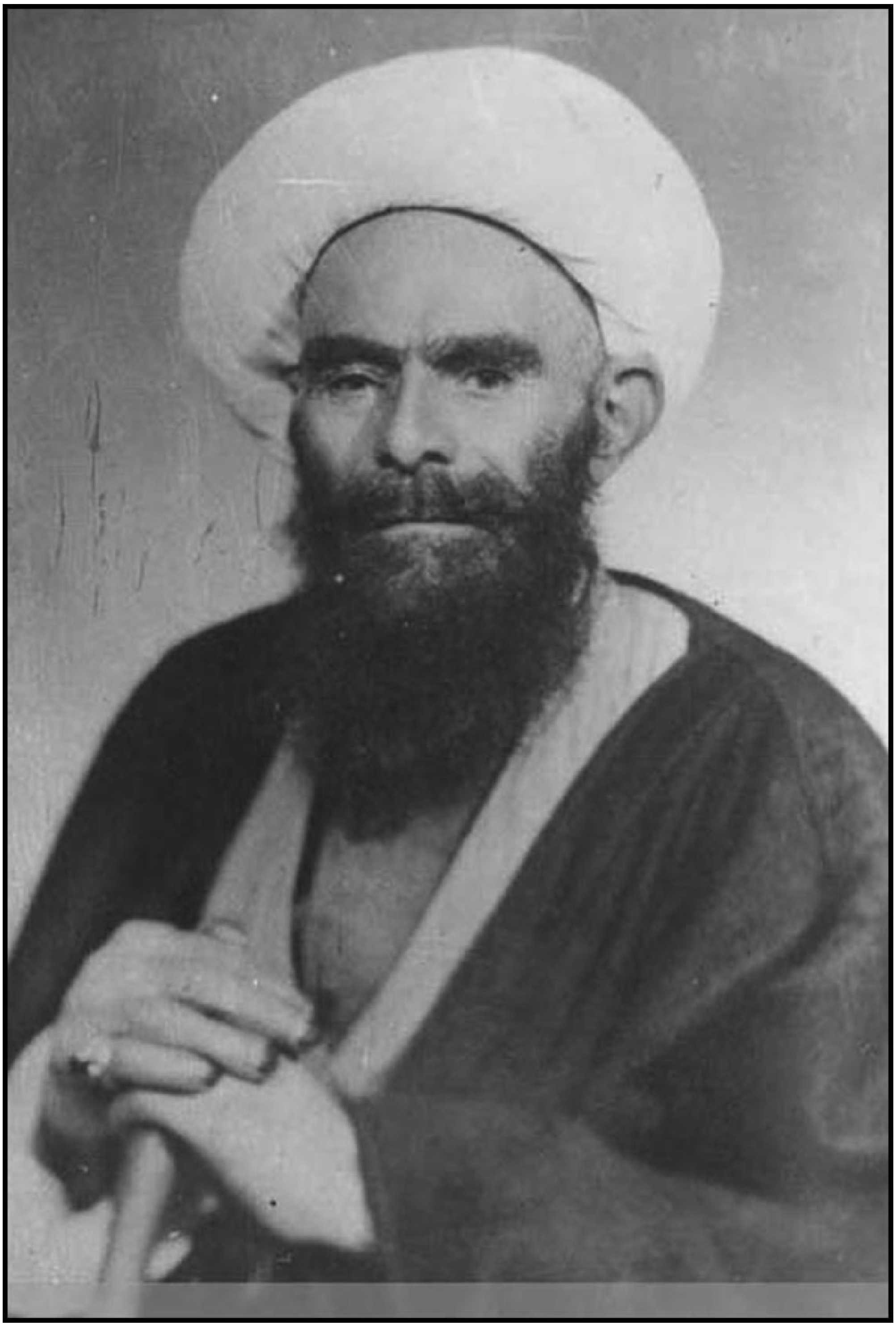
می پرداختند.(۱)

ثبت نام طلبه در دفتر امام زمان

آیت اللّه حکیم، شیخ محمود مفید(۲) بارها از بی اعتباری دنیا برایم [آیت اللّه العظمی شیخ حسین مظاهری]سخن می گفت: نسبت به اهتمام به درس، بسیار سفارش می فرمود.

می فرمود: «طلبه اگر نامش در دفتر امام زمان، ثبت شود، هم دنیا دارد و هم آخرت. طلبه، نباید از مشکلات هراسی به دل راه بدهد. با مشکلات باید دست و پنجه نرم کند، تا به جایی برسد».

گاه، این روایت مشهور را برایم



۱- ۷۴. زارعی شمس آبادی: گنج پنهان، ص۱۴.

۲ – ۷۵. از سلسله مشایخ بیآباد، عـالمی فاضل، فقیهی متشرع، حکیمی متأله و عارفی سالك و ذاکر بود و بر عموم حکما و فیلسوفان زمان از لحاظ فقاهت مقدم بود. این حیکم دانشـمند دارای فضایل اخلاقی است که نظیرش در بین علما معاصـر کمتر پیدا می شود، عمری را به قناعت نفس گذرانـد و در کمال وارسـتگی و زهـد و تقوی و در عین حال گمنامی به سر برد. دانشـمندی خوش بیان و خوش محضـر و عابـدی دائم الـذکر بود. عصرها در مسجد سـید پشت مقبره سـید حجت الاسـلام، جلوس داشت و تا غروب مشـغول ذکر و سـپس نماز مغرب را خوانده و راهی منزل می شـــد. وی در بعــدازظهر جمعــه ۱۱ شـوال ۱۳۸۲ق. وفـات یـافت و پیکرش در بقعـه جــدش آقـا محمـد بیـدآبادی بـه خـاك سپردند)کرباسی زاده: نگاهی به احوال و آراء حکیم مدرس اصفهانی، ص۵۶).

می خواند:

خداونـد به داوود علیه السـلام وحی کرد ای داوود من پنـج چیز نهـادم. مردم آنرا در غیر آن پنـج چیز می جوینـد و نخواهـد یـافت: علم را در گرسنگی و تلاش نهادم آنان آنرا در سیری و راحتی می جویند نخواهند یافت... .

می فرمود: «من در ایام تحصیل مشکلات فراوان دیده ام. بسیاری از اوقات، لباس به قدر نیاز نداشتم. بارها، با دست خالی به منزل رفته ام، ولی به لطف الهی، همه را پشت سر گذاشتم و همسرم، با فداکاری این وضعیت را تحمل می کرد و مرا نگران نمی ساخت».

ایشان، مقید بود، از سـهم مبارک امام، اسـتفاده نبرد، از این روی به همان اندازه ای که خویشان و بستگان وی، به ایشان هدیه می کردند اکتفا می کرد. دنیای ایشان ختم به خیر شد و آخرت ایشان هم معلوم است.

چنین انسانهایی به یقین، مصداق این آیه شریفه اند:

«یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهِ اِرْجِعی اِلی رَبِّکَ راضِیَهً مَرْضِیَّهً فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی»: ای روح آرامش یافته،خشـنود و پسندیده به سوی پرورگارت باز کردد و در زمره بندگان من داخل شو و به بهشت من در آی.(۱)

اخلاص استاد

جناب حجت الاسـلام والمسـلمین حاج آقا مهـدی معتمـدی امام جماعت مسـجد ذکرالله از شاگردان آخونـد ملّا کاظم مروج بیـدآبادی(۲) در مورد استادش می فرماید:

ص:۶۸

۱- ۷۶. مجله حوزه: مصاحبه با حضرت آیت اللّه حاج شیخ حسین مظاهری، ش۶۸، صص ۳۹ - ۳۸.

۲- ۷۷. عالم جلیل زاهد، ادیب شاعر و از ائمه جماعت محله بیدآباد که سراسـر عمرش صـرف تعلیم و تعلم و نشـر احکام شد. وی در بین ائمه جماعت اصـفهان دارای صـفات ممتاز و خاصـی بود از آن جمله خود هیچ گاه غیبت نمی کرد و حاضـر به شـنیدن آن نبود. در شب ۲۱ محرم ۱۳۶۷ه .ق. فوت و در صحن تکیه بروجردی)صمصام(مدفون گردید)خلیلیان: بوستان فضیلت، ص۱۸۴).

«ایشان مقّید بودند علاوه بر بیان احکام، مسائل اصول دین را نیز به طور اختصار و استدلالی بیان فرمایند همیشه بعد از سلام نماز بر امام حسین(علیه السلام) و اجداد کبارش و اولاد طیّبین و طاهرین سلام می داد. در وفات چهارده معصوم (علیه السلام) مجلس عزاداری برقرار می کرد هر چند تنگدست بود. راضی بود چیزی گرو بگذارد و روضه برای ائمه معصومین را برپا کند. راضی نمی شد کسانی که با ایشان در راه حرکتند پشت سر او راه بروند. زمانی برای زیارت حضرت معصومه(سلام اللّه علیها) مشّرف شده بودن بعضی افراد ناشناس به ایشان در نماز اقتدا کرده بودند که ایشان فرموده بودند شما که مرا نمی شناسید چرا اقتدا کردید. می فرمودند اگر کسی در وسط شب احتیاج به جواب مسئله داشته باشد من حاضرم بیایم دم مهتابی مسجد بنشینم و جواب بگویم همچنین می فرمودند هر وقت قرضهای من زیاد شود به زیارت حضرت رضا(علیه السلام) می روم تا قرضهایم ادا شود».(1)



۱- ۷۸. خلیلیان: بوستان فضیلت، صص ۱۸۶ - ۱۸۵.

احتیاط

مرحوم استاد همائی درباره استادش علّامه فقیه زاهد آیهاللّه سید مهدی درچه ای برادر آیت اللّه سید محمد باقر درچه ای می گوید:

«این مرد در علم و تقوی و امانت و صداقت نسخه ثانی برادر بود... از جلوه های تقوی و زهد آن بزرگ یکی آن که در اوائل ایام قحط و مجاعه سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۳۷ ق. که مصادف بود با جنگ بین الملل اول، ده بیست من آرد در خانه داشت، و عائله سنگینی هم داشت. به محض این که آثار گرانی نمودار شد مرحوم آسید مهدی آن ده بیست من آرد را فروخت. و چون به او گفتند لازم بود که شما احتیاط می کردید و حتی مقدار دیگری هم می خریدید، جواب داد ترسیدم شبهه احتکار داشته باشد. خدا بزرگ است».(۱)

شیوه برخورد حاجی آباده ای با مجرمین

در عصر عالم ربّانی و فقیه صمدانی حاجی آباده ای(۲) از علمای اصفهان به اجرای حدود شرعی و حد زدن شراب خوارگان گسترده می پرداختند ولیکن حاجی آباده یی که در کِبَر سن و مقام اجتهاد و فقاهت بر همه تقدم داشت و از این امور عملاً و قولاً احتراز و دوری می نمود.

ص:۷۰

۱- ۷۹. مختاری: سیمای فرزانگان، ص ۳۶۹.

۲- ۸۰. حاجی ملّا محمدجعفر آباده ای عالم جامع متقی و پرهیزگار و از شاگردان حاجی کرباسی و سید حجت الاسلام شفتی بوده، بسیار شوخ و از هر علم و دانشی کتابی در حفظ داشت. علما در حضرت وی خویشتن را خرد می شمردند و بزرگان دین و دنیا نام مبارکش را به حرمت تمام می بردند و در علو درجه فقاهت و مقام زهد و عبادت بود و در زهد و پرهیزگاری گوی سبقت را از امثال و اقران خود ربوده بود. آن مرحوم در شب شنبه نوزدهم ماه رمضان ۱۲۸۰ق. فوت و پیکرش رادر بقعه ای روبروی تکیه شهشهانی به خاک سپردند که امروزه در کنار مسجد رکن الملک قرار دارد و به نام خود وی تکیه آباده ای نام گذاری شده است.

آقایان تصمیم گرفتند تا عمل خلاف شرعی را که موجب حد باشد نزد حاجی به رویت یا اقرار صریح ثابت کنند به طوری که بر حسب وظیفه دینی مجبور به اجراء حد و همکاری با آقایان شود.

حاجی آباده یی رسم داشت که دعوت عقد زناشویی را همه وقت بی درنگ اجابت می کرد. در یکی از ایام رمضان به حیله دعوت عقد نکاح او را به خانه یی بردند که جماعتی بی پروا به روزه خوردن و شرب و قمار مشغول بودند. اتفاقاً موقعی بود که سفره ای بزرگ گسترده ناهار می خوردند.

به محض اینکه چشم آباده یی به این مجلس افتاد خطاب به جمعیت روزه خواران کرده فرمود عجب است مرا عوض مجلس عقد به عیادت مریض آورده اند معلوم می شود شما همه مریض هستید که روزه نگرفته اید خدا شما را شفا بدهد این بگفت و برفور از منزل خارج شد. حسن رفتارش چندان در آن جماعت مؤثر افتاد که روز بعد خدمت وی رفته توبه کردند و در جرگه صلحای مؤمن داخل شدند.(۱)

امر به معروف و نهی از منکر قشقایی

جمعی از اصحاب حکیم گرانقدر جهانگیرخان قشقایی از جمله ملّا محمد علی خوانساری از ملازمان خدمتش که در آن مجلس حاضر بوده است حکایت کردند:

یکی از مریدان خان همسایه یی ساززن داشت که تعلیم ساز می کرد و اکثر صدای تار و کمانچه و سنتور از خانه او بلند بود. چون با دستگاه ظل السّلطان و شاهزادگان و بزرگان وقت ارتباط داشت احدی از ملّاها و متشرعین محل جرأت نهی و ممانعت او را نداشتند. بنده فراموش کرده ام گویا اسم این شخص را (نوّاب

ص:۷۱

۱- ۸۱. همایی: تاریخ اصفهان)مجلد ابنیه و عمارات(صص ۳۰۲ - ۳۰۱.

سنتوری) می گفتند.

در یکی از ایام که خان به منزل آن مرد رفته بود هنگامه مشق و تعلیم تار بیش از همه روز آوازه داشت. مرد مقدس به تصور اینکه خان به علت حرام بودن موسیقی از شنیدن این صدا رنج می برد، سخت به قلق و اضطراب افتاد و چاره نمی دانست! خان چون ناراحتی او را دید ابتدا از در مسئله فقهی درآمد: بر فرض که استماع غنا حرام باشد سماعش حرمت شرعی ندارد یعنی اگر به عمد و اختیار گوش ندهی و آواز تغنی بدون قصد از جایی به گوش شما برسد حرام نیست. وانگهی موضوع غنا و حدود حرمت و اباحه آن از معضلات فقهی است و هر آوازی را غناء و هر تغنی را حرام نمی توان دانست!

مقداری از این مسائل گفته شد باز آثار ناراحتی از وجنات آن مرد هویدا بود.

در این موقع خان به او گفت برو در خانه این ساز زن را آهسته بزن و به وی بگو فلان سیم تار را سست بسته یی و فلان پرده اش ناساز است. استاد سازنده که این سخن را از همسایه خود شنید بی اندازه تعجب کرد و گفت خواهش دارم اندکی صبر کنی تا تار خود را وارسی کنم. در مراجعت تعجبش بیشتر بود که دانست ایرادی بسیار بجا بر وی گرفته است. با تواضع و التماسی که مخصوص طالبان کمال است پرسید این مایه مهارت و استادی از کجاست که این نوع خرده گیری و دقیقه سنجی را جز از بزرگترین اساتید فن انتظار نتوان داشت.

مرد مقدس گفت من خود از این هنر سررشته ندارم، مهمانی در منزل من است که این پیغام را داد.

استاد نوازنده بر فور به خانه برگشته سر و صدا را خاموش و به شاگردان سفارش کرد که هان پنجه به مضراب نبرید که بزرگترین استادان فن امروز در همسایگی ماست. بیش از این آبروی ما ریخته نشود. و خود لباس بر تن مرتب ساخته با ادب

پیش آمد و اجازه شرفیابی خواست، به خیال اینکه واقعا یکی از تارزنهای درجه اول دنیا را خواهد دید. به محض اینکه چشمش به جهان دانش و اخلاق، جهانگیرخان افتاد که از پیش هم او را دیده بود و به قیاس سایر پیشوایان علمی و مذهبی پیش خود تصور کرده بود، پیش وی به دو زانوی ادب نشسته سر در قدمش نهاد و به توبه و استغفار درآمد که اگر پیشوا و راهنمای مذهب تو باشی من بنده ی مطیع فرمانبردارم.

رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

راه ارتزاق من از این هنر است، اگر دستور بفرمایید به ترک این عمل خواهم گفت هر چند کار به گدایی بکشد. خان او را با تفقد و دلداری چنان راهنمایی کرد که نه او بزحمت گدایی افتاد و نه همسایگان دیگر از دست وی بزحمت و عذاب بودند.(۱)

مروّت میرزا محمد علی مظفر

(۲)

از زهد و وارستگی میرزا محمد علی بن میرزا مظفر حکایاتی نقل می کنند، که اهالی میدان کهنه او را برای امامت مسجد علی خواستار می شوند، وجود او قبول نمی کرده است تا به آقا محمد بیدآبادی یا به دیگری شکایت می کنند. بعد از آن که از طرف آقا محمد – طرف ارادت او بوده است – به او اظهار می شود چندی را مهلت

۱– ۸۲. همایی: تاریخ اصفهانی)مجلد ابنیه و عمارات صص ۲۷۱ – ۲۶۹.

۲– ۸۳. عالم زاهد جلیل، از زهّاد و عبّاد بوده، و در مسجد علی امامت می نموده و با وضع فقر، کمال مواظبت در آداب شریعت داشته. نسبت به مردم دنیا از غنی و فقیر و شاه و وزیر، بی اعتنا بوده است. نوشته اند وقتی آقا محمدخان قاجار به دیدن او می رفته در آن حالت دیده بودندش که زیر جامه خود را شسته جهت خشکانیدن سر چوب کرده، دست گرفته، به منزل می آمد، هیزم و روغن چراغ جهت منزلش می خریده و کنار محراب می گذارده، بعد از نماز به خانه می برد. از بزرگان و عرفا، جماعتی به او ارادت داشتند وفاتش در سه شنبه ۱۳ شوال ۱۱۹۸ق. و مزارش در تکیه میرزا رفیعا بود از بین رفته است)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۵۷۱؛ جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، ص۵۴۵).

می خواهد. پس از انقضای مهلت و رفتن به مسجد، سبب مهلت خواستن را می گوید، که قدری آرد جو در منزل ذخیره داشتم و منافی مروّت بود که با این حال همسایه من، گرسنه باشد. این بود که در مدت مهلت، آنها را به مصرف رساندم و - چند فقره مقدمات دیگر نظیر همین می گوید - ترتیب دادم و حالیه حاضر شدم.

عده مأمومین او به حدی بوده است که از مسجد، جمعیت بیرون می آمده و میدان کهنه(قیام) را هم صف جماعت اشغال می کرده است.(۱)

قناعت آقا محمد بیدآبادی

(۲)

صاحب روضات از استاد فقیه زاهد عابد خود، مرحوم حاجی محمد ابراهیم کرباسی - شاگرد و دست پرورده عارف واصل علّامه آقا محمد بیدآبادی - نقل نموده که روزی حاجی در مسجد حکیم بر فراز منبر از زهد و پارسایی آقا محمد سخن می گفت از آن جمله اظهار داشت در یکی از سالها که قحطی شهر اصفهان را تهدید می کرد، او و همه خانواده اش از هویج پخته یا خام استفاده کردند و مدت شش ماه بدون اندك ناراحتی شبانه روز خود را به خوردن آن گذراندند.(۳)

۱- ۸۴. جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، ص۵۴۴.

۲- ۸۵. در معقول و منقول و استنباط فروع از اصول و زهد و تقوی و تجرّد و ریاضت و قناعت و عبادت ضرب المثل بزرگان و آثارش آفتاب رخشان بوده، هیچ گاه به سلاطین آفاق اعتنا نفرمودی، خطّه اصفهان از یمن وجودش شاد و مجمع درسش پایگاه رشد و ارشاد بود. عارفی از جهان رسته، پای نفس اماره را به کمند وارستگی بسته، زنجیر تعلقات گسسته و به حق پیوسته، دلش دریای حقیقت بود. همدم فقرا و مساکین و یاری ده اهل دین بود. وفاتش پیش از ظهر جمعه نهم محرم ۱۱۹۸ق. و قبرش در تکیه خودش پشت تکیه خوانساری قرار دارد)دنبلی :تجربهالاحرار و تسلیهالابرار، ج۱، ص۱۵۱).

۳- ۸۶. کرباسی زاده: حکیم متأله بیدآبادی، ص۱۸.

تصویر



مزار علّامه بیدآبادی

برخورد با حاکم

در رستم التواریخ در مورد توجه اشراف و زمامداران به عالم ربّانی آقا محمد بیدآبادی و نیز دیدار وکیل الدوله ثانی با ایشان چنین نوشته شده است: و اشراف و اعیان و اکابر زمان خدمتش را مایه افتخار می دانستند. از آن جمله، علی مراد خان زند عدو بند با کمال تواضع و تعظیم به دیدنش آمدند. آن ذات مقدس، آن سلطان والا جاه را در مجلس خود با فقرایی که در آنجا حاضر بودند، همسلک و همنشین نمود. آن سلطان والاشان به قدر هفت هزار تومان نقد از مال خالص حلال خود که از زراعت حاصل نموده بود که در آن زمان قیمت بیست و هشت هزار خروار دیوانی غله باشد. نزدش گذارد و عرض نمود که این نقد را به مستحقین و فقرا قسمت نما.

ص:۷۵

آن عالیجناب از روی استغنا فرمود: من مستحق نمی شناسم، مستحق شناس خدا می باشد و فرمود این مال را به رعایا بده.

عرض نمود که من با رعایا به شرکت زراعت نموده ام و موافق عدل و قسط و حساب، ایشان بهره ی خود را برده اند و من بهره خود را. فرمود:

«اگر چنین است ای بنده مسلط خدا، به تدریج من فقیر و مستحق پیدا می کنم و با برات نزد تو می فرستم، تو به دست خود به ایشان بده آنچه در برات نوشته ام زیرا که موافق احادیث صحیحه اگر تو به دست خود یک دینار انفاق نمایی بهتر از آن است که من مال تو را به اذن تو هزار دینار انفاق نمایم و تو سلطانی و به خدمت تو رسیدن کمال اشکال دارد. اگر تو در اندرون خانه یا در حمام یا در خواب باشی، آورنده ی برات حیران و معطل خواهد شد. عرض نمود که من به اندرون خانه خود

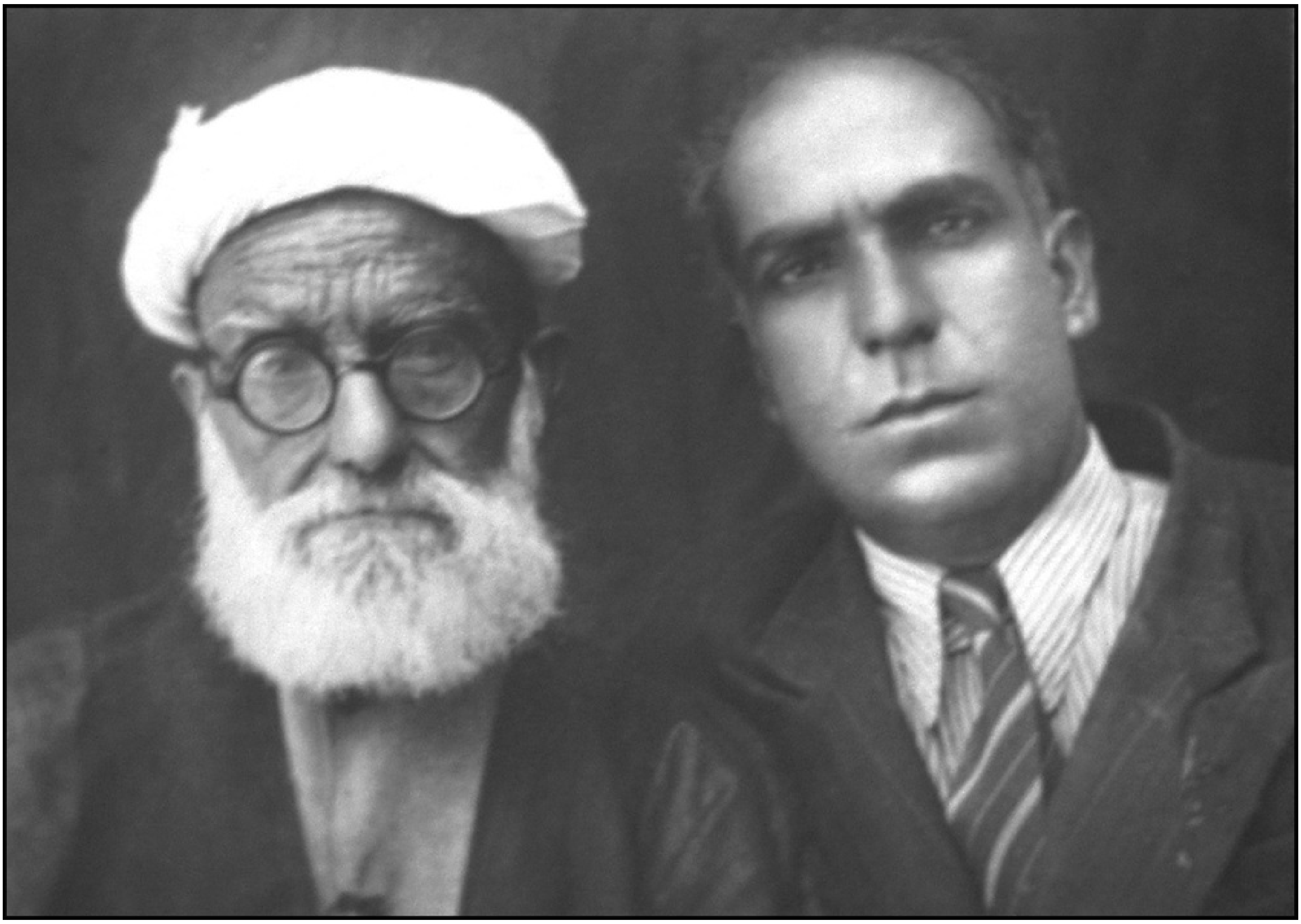
کسی را مأمور می نمایم که، هر کسی که برات جناب عالی را بیاورد، مرا خبر نماید، اگر بیرون باشم او را می طلبم و اگر اندرون خانه باشم بیرون می آیم به دیدنش و اگر حمام باشم، فی الفور او را ملاقات خواهم نمود و اگر در خوابم مرا بیدار خواهند نمود و مهم سازی او خواهم نمود. و بدون بیش و کم از طرفین معامله چنین اتفاق افتاد».

آقا محمد بیدآبادی کارهای شخصی، از قبیل خرید ضروریات زندگی و حمل و نقل آنها و غیره را خود انجام می داد و یاری کسی را نمی پذیرفت. صاحب رستم التواریخ می نویسد: مرحوم آقا محمد بیدآبادی به نفس نفیس خود به در دکان خبّاز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش می آمد و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را بر دوش گرفته و به دامان خود نهاده و به خانه خود می برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمی کرد.(۱)

۱- ۸۷. آصف، محمدهاشم: رستم التواریخ، صص ۳۶۷ - ۳۶۶.

توکل

واعظ جلیل و خطیب فاضل آقای حسام الواعظین که رئیس و شیخ وعاظ اصفهان بودند، درباره پدر تاج اصفهانی مرحوم شیخ اسماعیل تاج الواعظین داستانی نقل کردند که مراتب توکل و وارستگی ایشان را نشان می دهد، می گفتند: روزی نزدیک ظهر در محله پاقلعه اصفهان که خانه ما بود و پدر تاج نیز در آن محل سکنی داشتند، ایشان مرا دید، پرسید: عازم کجا هستید؟ گفتم: به خانه می روم. وی گفت: با برادرتان ظهر ناهار را پیش من باشید. من به اتفاق برادرم به منزل شیخ اسماعیل(۱) پدر تاج رفتیم.



ص:۷۷

---

۱ – ۸۸. شیخ اسماعیل تاج الواعظین از فضلای اهل منبر اصفهان، چون دارای صدایی خوش و آوازی دلکش بود در بین مردم شهرت و محبوبیت یافت و تا پایان عمر به این خدمت سرافراز بود. او از ذاکرین با اخلاص، و عارفی اهل توکّل بود. وفاتش در سال ۱۳۲۶ش. و مزارش در تکیه سید العراقین است)قاسمی: شرح مجموعه گل، ص۳۱۳).

او با قد کوتاه خود از طاقچه بالای اتاق خود یک کاسه و بشقاب چینی که تا حدی عتیقه و ارزشمند بود پایین آورد و با دستمال، گرد و غبار زیاد آن را بر لب باغچه فرو ریخت و به ما گفت:

مخفّف [سبک شدن] شوید، لباس ها را درآورید، استراحت کنید، من الان برمی گردم.

بعد از نیم ساعت او با دو دست پر از گوشت کبابی و میوه و وسایل چای و منقل، عرق ریزان آمد. پرسیدم: کجا رفتید، کاسه و بشقاب را چه کردید؟ گفت: آن را فروختم و وسایل سور و سرور را فراهم ساختم.

ما با توجه به این که او مردی معیل و تا حدی کم درآمد بود متأثر شدیم. او از الفاظ مطایبه آمیز به کار برد. یک چرخه صوفیانه زد و گفت: ۱۷ سال پیش حضرت حق این کاسه و بشقاب را فراهم ساخته بود و من آن را در میدان قدیم اصفهان خریداری کرده بودم برای امروز.

و باز چرخی زد و گفت:

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را(۱)

عنایتی از طرف حضرت حق

شیخ اسماعیل تاج الواعظین پیش از آقا جلال چند دختر داشته، هنگامی که زوجه او حامله و دچار درد زایمان می گردد، موقع عصر پدر تاج ناچار بوده برای برنامه روضه خوانی خود، خانه را ترک کند. به یکی از زنان همسایه توصیه همسرش را می کند و می رود. ضمناً بر سبیل اتفاق در آن روز هیچ گونه امکان مالی نیز نداشته

۱- ۸۹. رفاهی: گردش ایام، ص۲۸۴.

است. به تعبیر دیگر به تمام معنی دستش تهی بوده است.

به اصطلاح آن روز، ساعت چهار از شب گذشته که همان ده شب باشد، روضه هایش را برگزار کرده متحیر است چه کند و با دست تهی چگونه به خانه برود. نزدیک مسجد سیّد بوده، بدان جا می رود و با خود می گوید: اینک چند رکعت نماز به جای آرم. بلکه خداوند خود گشایشی در کارم بوجود آورد.

چند رکعت نماز از سر اخلاص به جای می آورد و راهی خانه اش می گردد. به سر کوچه اش که می رسد رفت و آمد و روشنایی خارج از معمول مشاهده می کند. تصور می کند که کوچه را اشتباه رفته است. برمی گردد و پس از بررسی مطمئن می شود در همین کوچه خانه اوست. هنگامی که به در خانه خود می رسد درشکه ای را در آنجا مشاهده می کند. داخل خانه می شود، چراغ ها روشن و بوی مطبوع، فضای خانه را گرفته و چند تن از زنان به دور همسرش هستند و ظواهر نشان می دهد که مولود جدید به دنیا آمده است. پس از بررسی معلوم می شود که موجر و صاحبخانه آن شب، حسابرس خود را برای وصول پول اجاره خانه به در خانه شیخ اسماعیل می فرستد، وقتی او دقّ الباب می کند یکی از زنان همسایه با عصبانیت به او می گوید: از خدا بی خبر! این زن در حال مردن است و شوهر او هم به دنبال روضه خوانی و به دست آوردن یک لقمه نان است. حال اگر به فریاد این خانواده نمی رسید، در این حیص و بیص مطالبه مال الاجاره از آنها نکنید.

آن شخص منقلب می شود و بلافاصله برمی گردد و به زوجه که از تجار و اشراف اصفهان بوده ماجرا را می گوید: آن زن با ایمان و اهل شفقت و احسان بوده، دستور می دهد درشکه را آماده می کنند و یک قابلمه و هر چه غذای مطبوع در خانه بوده برمی دارد و به سرعت به خانه شیخ می روند. تصادفاً زوجه در حالت درد شدید بوده است. با کمک قابله وضع حمل می کند و پسری به دنیا می آید که بعداً از مردم

نام آور آواز ایران می شود.

آن زن صاحبخانه ثروتمند می ایستد و از زنان همسایه که اطراف زائو بودند و کمک می کردند با غذای گرم پذیرایی می کند و چند سکه طلا در کنار مولود قرار می دهد. شیخ اسماعیل از این ماجرا و عنایتی که از طرف حق به او و خانواده اش شده اشک شوق می ریزد.(۱)

مبارزه با مفاسد در دوران جوانی

علّامه محقق زاهد آیت اللّه حاج سید علی نجف آبادی خاطره ای از دوران نوجوانیش را چنین نقل کرده است: در دوره ی جوانی، شخصی را دیدم که با نِی و ساز و وسایل

لهو و لعب، مردم را دور خود جمع کرده است. خواستم او را نهی از منکر کنم، و جلوی کارش را بگیرم، دیدم نمی توانم و موقعیت برای نصیحت نیست و کسی به حرفم گوش نمی دهد. قدرت اقدام عملی - یعنی زدن - هم ندارم. چون هم او از من قویتر است و هم دوستداران ساز و آواز، به من حمله ور می شوند. به همین خاطر مقداری قراقروت تهیه کردم و در مقابل او ایستادم و شروع به لیسیدن آن کردم! لیسیدن قراقروت همان و آب باز کردن دهان او همان! با این کار او دیگر نتوانست به ساز زدن ادامه دهد و توانستم از منکر جلوگیری کنم.(۲)

اخلاص میر سید علی نجف آبادی

سادگی لباس و رفت و آمد ایشان به حدّی بوده است که قلم از بیان آن عاجز است. ایشان مسیر نجف آباد - اصفهان را که حدود بیست و پنج کیلومتر است

۱- ۹۰. همان: صص ۲۸۵ - ۲۸۴.

۲- ۹۱. نور محمدی: مجتهد نجف آبادی، ص۱۲۱.

معمولاً پیاده طی می کرده و لباسی بسیار ساده و معمولی داشته است. یک مرتبه فردی در یکی از روستاهای مابین راه، ایشان را می بیند و به او پیشنهاد می کند که به خانه او برود و برای اموات او مقداری قرآن بخواند. ایشان قبول می کند، وارد می شود و قرآن می خواند و صاحب منزل نیم ریال(ده شاهی آن روز) به عنوان مزد به او می دهد. ایشان هم قبول می کند و از خانه خارج می شود. همسایه ی خانه، میر سیدعلی را می بیند و می شناسد. از صاحب منزل می پرسد: او که بود؟ جواب می دهد: نمی دانم. همسایه می گوید: او میر سید علی است! صاحب منزل خجالت زده به دنبال سید می دود تا از اینکه او را یک شخص معمولی و روضه خوانی که برای حقوق ناچیز قرآن می خواند، دانسته عذرخواهی کند.

باز خود ایشان روی منبر نقل کرده است که روزی از مدرسه ی صدر به جایی می رفتم در وسط راه خسته شدم و بر سکوئی نشستم. شخصی از آنجا می گذشت مقدار یک قران و نیم به من داد تا برای پدرش سوره ای از قرآن بخوانم. من هم حمد و سوره ای برای پدرش خواندم. و پول را کرایه کالسکه کردم و بقیه مسیر را با کالسکه رفتم!(۱)



۱- ۹۲. همان: صص ۱۳۶ - ۱۳۵.

خاطره ای فراموش نشدنی

حضرت حجت الاسلام رضازاده درباره ی حالات مجتهد نجف آبادی، آیت اللّه میر سید علی آقا می فرمودند: آنچه از مرحوم میر سید علی به یاد دارم و خیلی مرا تحت تأثیر قرار داده و بعد از شصت سال که خیلی چیزها را فراموش کرده ام آن خاطره همچنان در ذهنم باقی است، این است که ایشان خیلی بی آلایش بودند، وقتی منبر می رفتند روی پلّه اوّل منبر می نشستند و مقارن بسم اللّه گفتن یا قبل از آن اشک از چشمانشان جاری می شد! این را با چشمان خودم بارها دیدم.(۱)

مبارزه با خرافه و انحرافات

جناب حجت الاسلام حاج شیخ احمد زادهوش به نقل از پدرشان فرمودند: درختی در مقابل مسجد قطبیه [خیابان طالقانی] بود که مردم آن را مقدّس می دانسته و برای آن نذر و نیاز می کردند و به آن پارچه می بستند. مرحوم آیت الله میر سیّد علی نجف آبادی اصرار داشت که آن درخت بریده شود تا این خرافات پایان پذیرد. روزی که قرار شد درخت را ببرند ایشان فرمودند: اکنون آن را نبرید چون من امشب می خواهم به نجف آباد بروم و اگر در راه حادثه ای برایم اتفاق بیفتد، این درخت مقرّبتر می شود و مردم می گویند به خاطر بریدن درخت، سیّد آسیب دید و بدتر می شود! مردم خرافی هستند بگذارید من بروم و برگردم بعد درخت را ببرید.(۲)

ص:۸۲

۱- ۹۳. همان: ص۱۳۹.

۲- ۹۴. همان: ص ۱۴۴.

مقابله با مقدس بازی

مرحوم آیت اللّه حـاج شـیخ عباس ایزدی امام جمعه نجف آباد حادثه زیر را که خود از مرحوم آیت الله میر سـید علی نجف آبادی شـنیده بود که هم از بُعـد شوخی و هم اخلاص و هم مبارزه با انحرافات مفیـد است را بیان می کند: «یک شب ماه رمضان در جایی دعوت بودیم. طلاب هم بودنـد. امام جماعت آن محل را هم دعوت کرده بودند. سـفره انداخته شد، همه صبر کردند تا امام جماعت بیاید و او با تأخیر زیادی آمد. پس از آمدنش باز طلاب ماندند تا آن امام جماعت، اول شروع کند، ولی ایشان شروع نکرد و به دعا و ذکر و ورد مشغول بود. بعد از گذشت مـدتی نگـاهی بـه سـفره انـداخت، و گفت: من از این غـذاها نمی خـورم. اگر تخم مرغ آب پز، هست بیاوریـد حـدود نیم سـاعت دیگر منتظر مانـدیم، تا برای آقا تخم مرغ، پیـدا کرده، آب پز کردنـد. آقا، غـذا را شـروع کردنـد و ما هم شـروع کردیم. هنوز چند لقمه نخورده بودیم که صدای: «الحمدللّه رب العالمین» آقا بلند شد. از سفره کنار رفت. من دیدم که این جوری که نشد. ایشان حدود یک ساعت طلاب و همه روزه داران را معطّل کرد و حالا هم هنوز چیزی نخورده کنار رفت و طلبه ها که پس از مدتی گرسنگی و نان و پنیر خوردن، به غذای چرب و نرمی رسیده اند به مقدس مآبی این آقا، مواجه شده اند. گفتم: طلبه ها گوش دهید. قصه ای بگویم: همه سراپا گوش شدند. گفتم: زمانی فتحعلیشاه از اصـفهان دیدار می کرد و شخصی برای این که خود را مقرّب درگاه کند، زهد منشی در پیش گرفته بود. همان شخص با واسطه به شاه خبر داد که زاهدی گوشه نشـین در مسـیر است. شاه مشتاق شد که با این زاهد دیداری داشته باشد؛ به خانه ی زاهد وارد شد؛ کلبه ای حقیر و یک بشـقاب مسّـِی با چند قطعه نان بسـیار خشک و بد خوراک در داخل آن. شاه در خدمت زاهد دو زانو بر زمین نشست؛ کمی صحبت کرد و از احوال زاهد پرسید؛ سپس مقداری از نان

برداشت هر چه کرد نتوانست با دست یا دندان آن را خرد کند. همین طور مقداری به نانها نگاه می کرد و مقداری به زاهد، زاهد پرسید: چه شده است اینقدر به من نگاه می کنید؟ آیا قبله ی عالم چیزی دیده که باعث تعجبش شده است؟ فتحعلیشاه جواب داد: من هر چه نگاه می کنم این گردن به این کلفتی با این نانهای خشک سازگار نیست!! سپس میر سید علی به طلاب گفت: اینجا هم این گردن کلفت با دو لقمه تخم مرغ آب پز نمی سازد، طلبه ها! غذای خود را بخورید و این مقدس بازیهای شما را نفریبد.(۱)

تعویض روغن چراغ با نان

در آن زمان ها که برق نبود، طلبه ها با چراغ روغنی درس می خواندند و هر طلبه ای سهمیه ای از نان و روغن چراغ داشت. این سهمیه ها معمولاً کفاف نیاز طلاب را نمی داد و آنها به سختی و در فقر زندگی می کردند. هم حجره ای میر سید علی نجف آبادی نقل کرده بود که: من و میر سید علی در حوزه ی اصفهان هم حجره ای بودیم و هر کدام روزی یک نان و نصف جیره غذایی داشتیم و هر کدام از سهمیه ای از روغن چراغ. من چون حال درس خواندن نداشتم به همان مقدار مطالعه روز اکتفا می کردم. و دیگر شب مطالعه نمی کردم و چون یک نان و نصف، کفاف خوراکم را نمی داد روغن چراغ سهم خود را به میر سید علی می فروختم و به جای آن نصف نان او را می خریدم. در نتیجه او دو سهمیه روغن چراغ داشت و یک نان. من دو نان داشتم و روغن چراغ نداشتم. بدین جهت اول مغرب شام مختصر خود را می خوردم و می خوابیدم و او مقدار کمتری می خورد زیرا که سهمیه اش نصف سهمیه ی من شده بود ولی در عوض، روغن چراغش دو برابر بود و بنابراین

۱- ۹۵. همان: صص ۱۴۶ - ۱۴۵.

تا پاسی از شب مطالعه می کرد. لذا او به فلک رفت و به اوج مقامات علمی رسید، و من یک فرد معمولی باقی ماندم.

به همین خاطر پیوسته می گفت:

میر سید علی یک نان خورد و رفت به فَلَک

ما دو تا نان خوردیم و رفتیم به دَرَک!(۱)

کتاب و عَسَل

جناب آقای سید محمّد آیت، نوه ی آیت اللّه میر سیّد علی نجف آبادی مسئول اداره ی ثبت احوال و آمار نجف آباد بیان می کرد که: روزی به یکی از روستاهای اطراف نجف آباد رفتم. سیّد پیرمرد معمّمی را دیدم که دفتر ازدواج و طلاق داشت. پس از شنیدن فامیل آیت و مقداری پرس و جو مرا شناخت و این خاطره را برایم تعریف کرد: وقتی من طلبه شدم حجره ای که به من دادند حجره ای بود که قبلاً ـ میرسید علی نجف آبادی در آن سکونت داشت. میر سید علی اثاثیه ی خود را از آن حجره برد و حجره را تحویل داد و وقتی رفت، دیدم یک ظرف عسل و یک کتاب باقی مانده است. من هم شیشه عسل را به تصوّر اینکه برای من گذاشته مصرف کردم. ولی کتاب دست نخورده در طاقچه ی اتاق باقی ماند. پس از چند روز ایشان آمدند، بنده خدمت ایشان عرض کردم که عسل را خوردم ولی کتاب باقی مانده

است و به آن دست نزده ام. فرمود: خود را معطّل نکن، تو عالم نمی شوی. طلبه ای که عسل را بر کتاب ترجیح دهد عاقبتش معلوم است! سخن ایشان درست از آب درآمد و من هیچ رتبه ای از علم و معرفت را احراز نکردم.(۲)

ص:۸۵

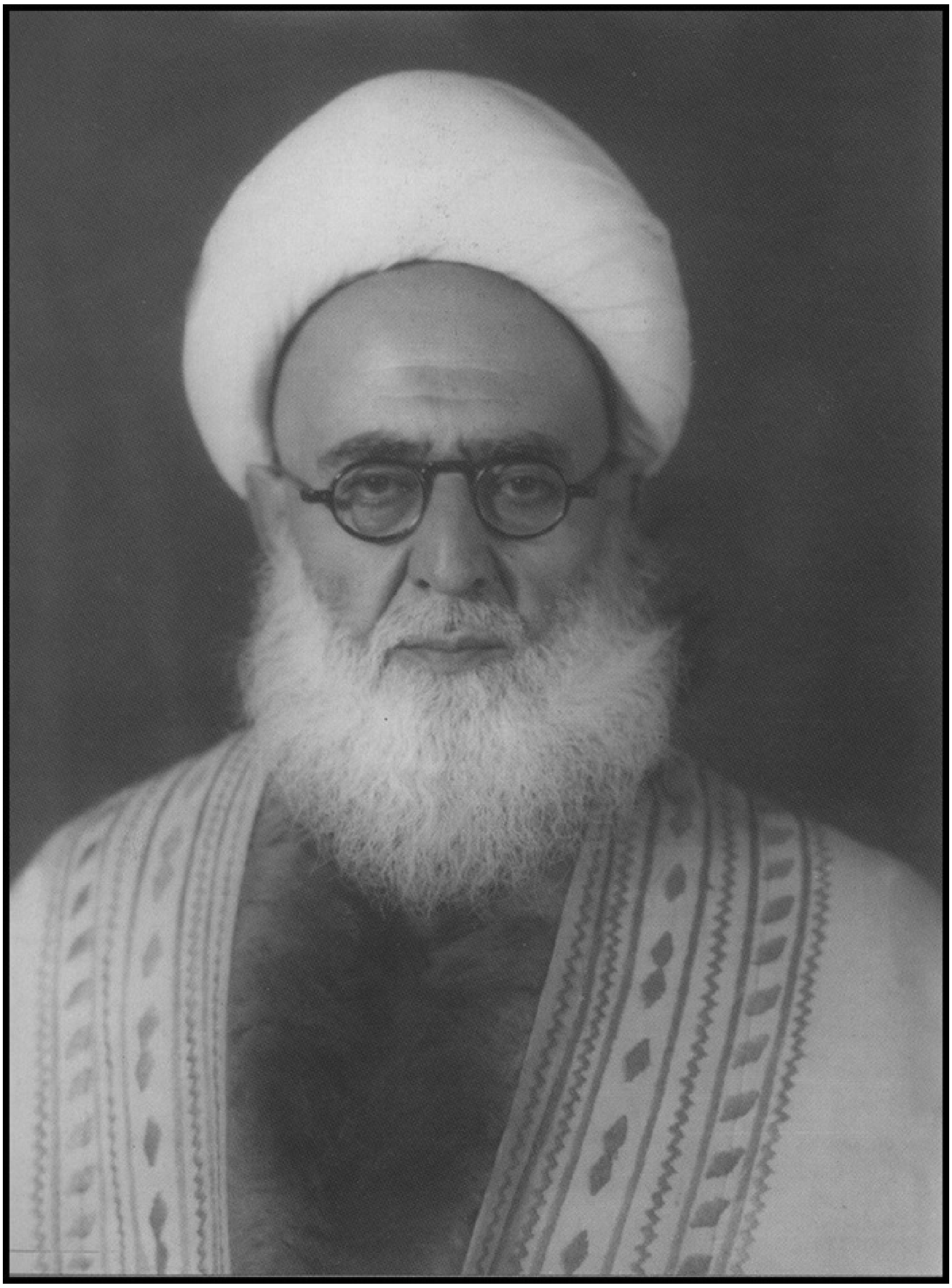
۱- ۹۶. همان: ص ۱۴۷.

۲- ۹۷. همان: ص ۱۴۸.

منبر آیت اللّه زند کرمانی

از فقیه فاضل آیت اللّه شیخ محمدباقر زند کرمانی(۱) نقل می کنند که ایشان فرموده بودند: بنده دیپلم سال دوم دارالفنون بودم. وقتی رفتم داخل خانه مان فکر کردم که اگر به بنده بگویند مسئول وزارتخانه شوم چه کنم. با خود فکر کردم به دنبال تحصیل علوم دینی بروم. از خانه بیرون آمدم و به قم خدمت شیخ عبدالکریم حائری مؤسّس حوزه علمیه قم رفتم. سلام عرض کردم و به ایشان گفتم بنده دیپلم دارالفنون هستم و می خواهم علوم دینی را ادامه دهم. فرمودند:

شما را برای وزارت دعوت می کنند. گفتم: خودم نمی خواهم مرحوم شیخ از من بسیار تجلیل کردند و در همان جلسه دو نفر از علما را به من معرفی کردند و فرمودند تحت نظر این آقایان مشغول به تحصیل شو و به آنها سفارش کردند و بنده مشغول شدم.



۱- ۹۸. آقا شیخ محمدباقر زند کرمانی، عالم فاضل جلیل، فقیه واعظ و دارای امتیازات ویژه از جمله آشنایی به علوم جدید و اطلاعات روز و

آشنای کامل به زبان انگلیسی بود. در علوم فقه، اصول و فلسفه نیز دارای ابتکارات جالب و صاحب تألیف می باشد. همچنین از خدمات او سعی و کوشش در افتتاح مجدد درب مسجد جامع اصفهان بود که در دوره پهلوی بر روی نمازگزاران بسته بود. سرانجام در سال ۱۳۸۹ق. فوت و با تشییع شایسته در قسمت جنوبی تکیه سادات بهشتی که بعداً به نام خود وی معروف شد مدفون گردید.

چهار سال تحصیل کردم در حوزه، و بعد از سال چهارم خدمت شیخ رفتم و گفتم بنده تحصیل کرده ام، از من امتحان بگیرید شیخ سؤالاتی کردند و بنده جواب دادم و ایشان حکم اجتهاد بنده را نوشتند و امضا کردند. بعد به اصفهان رفتم خدمت مرحوم آیت الله سید علی نجف آبادی و معرفی نامه را نشان دادم و گفتم که از اصفهان خوشم می آید و اکنون چکار کنم، فرمودند اگر می خواهی دنیا و آخرتت را اصلاح کنی و دِین خود را به امام زمان ادا کنی منبر برو و برای مردم مسائل دینی را بیان کن.

سید علی فرمودند اگر ما بتوانیم منبر را از تسلط انسانهای بی سواد درآوریم و به مردم علمی یاد دهیم نزد خدا اجر داریم. از آن به بعد بنده شروع به منبر رفتن کردم.(۱)

مناعت طبع تاج

آقای سید مهدی روضاتی نمونه ای از مناعت طبع استاد جلال تاج(۲) را از زبان او چنین یاد می کند:

در کارخانه میلیاردر معروفی نشسته بودم. پرسید: آقای تاج چای میل دارید؟ گفتم نه. گفت: بستنی؟ گفتم: نه. گفت: سیگار می کشید؟ گفتم نه. پس دست به قلم

۱- ۹۹. همان: صص ۱۸۲ - ۱۸۱.

۲- ۱۰۰. هنرمند توانا و خواننده شهیر، مردی بود سلیم النفس و با مناعت طبع هرگز در مدت زندگی اش به خاطر مال دنیا به کسی کرنش نکرد و به این خاطر مدح کسی را نگفت. هیچ گاه از کسی به بدی یاد نمی کرد و حتی اگر از کسی رنجش می دید با سکوت بزرگوارانه آن را تحمل می کرد. از استادانش با احترام یاد می کرد و با دوستانش به مهربانی و عطوفت رفتار می کرد و حتی در آخرین روزهای عمرش به اغلب دوستانش سرکشی می کرد. وی در ۱۳ آذر ۱۳۶۰ ش فوت و در تکیه سیدالعراقین به خاک سپرده شد.)یادنامه تاج:۳۹).

شد و چیزی نوشت و بعد از پشت میزش بلند شد و گفت: آقای تاج! بفرمایید: چکی است ناقابل که برای شما نوشته ام. مرحوم تاج می گفت: او در وقتی چک را برای من نوشته بود که من حتی برای کرایه تاکسی معطل بودم ولی چک را به او برگرداندم و گفتم: آقا فعلاً نیازی نیست اگر یک وقت احتیاجی بود به شما خواهم گفت.(۱)

کمک به مستحق

فرزند میرزا حسین امامی نائینی(۲) می گوید: صبحها با تلاوت قرآن پدرم از خواب بیدار می شدم و شبها ایشان دیرتر از همه بعد از مطالعه به بستر می رفتند. وقتی از ایشان سؤال کردم که چرا فاصله طولانی مدرسه تا منزل را همه روزه چهار مرتبه پیاده طی می کنید جواب می دادند می خواهم در بین راه اگر مستحقی ببینم کمکی کنم.(۳)

سختی دوران تحصیل

استاد [همایی] برای تنبّه دانشجویان گه گاه خاطراتی از تنگی معیشت و دشواریهای زمان تحصیل خود نقل می کردند. یک بار گفتند: شبهای سرد زمستان برای این که در ضمن مطالعه خوابمان نبرد درِ حجره را باز می گذاشتیم که مبادا هوای اطاق گرم شود و خواب به سراغمان بیاید و از مطالعه باز مانیم.

ص:۸۸

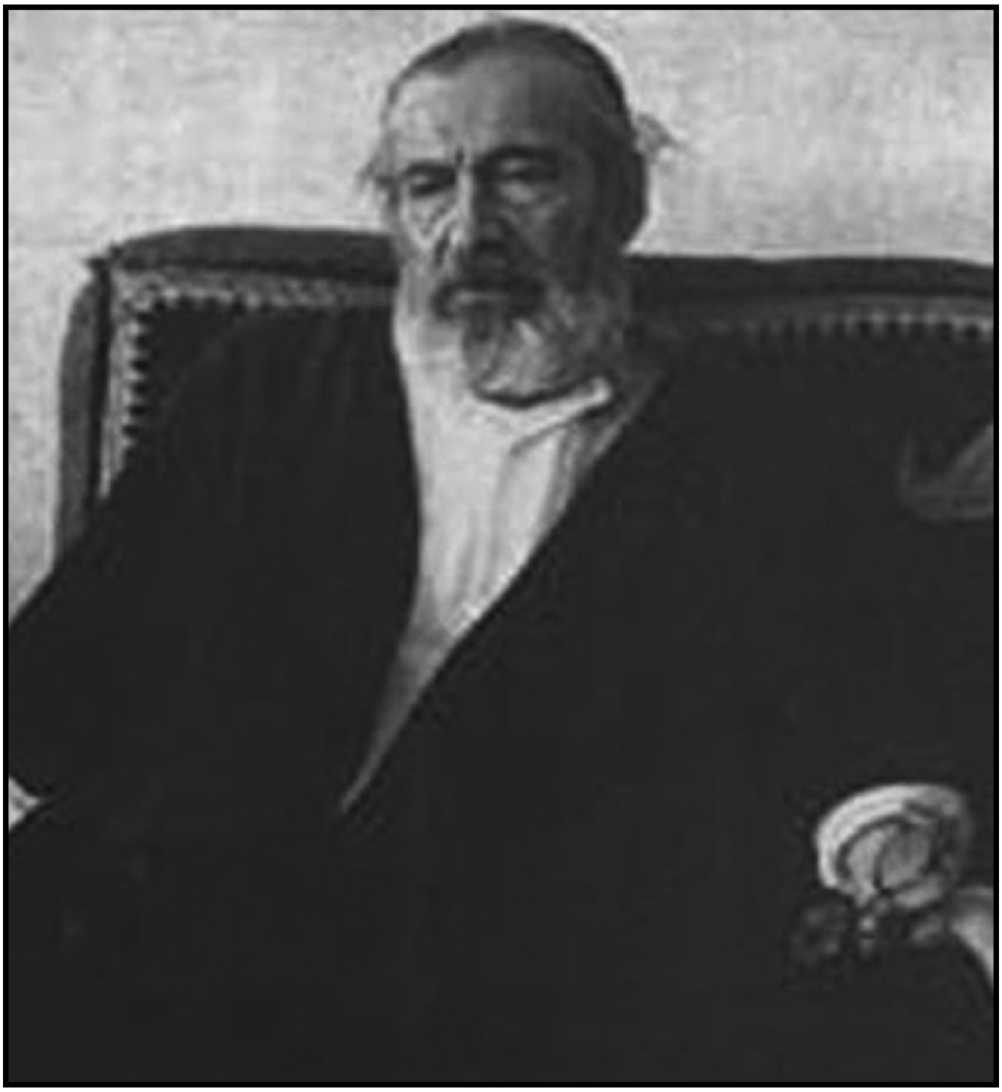
۱- ۱۰۱. قدسی: یادنامه تاج، ص۹۹.

۲- ۱۰۲. میرزا حسین امامی نائینی، از مدرسین و فرهنگیان فرهیخته اصفهان که سالها به تربیت و تعلیم و تحقیق پرداخت و از علاقمندان به فرهنگ و تاریخ ایران و مخصوصاً اصفهان و نائین بوده، که آثاری نیز از خود در تاریخ نائین به جای گذاشته است. وفات ۱۳۵۱ش. مدفون در تکیه آباده ای.

۳- ۱۰۳. امامی، احمد: خاطرات، مخطوط.

در این زمینه یک بار از قحطی شدیدی سخن به میان آوردند و اظهار داشتند: «در آن روزها قحطی بیداد می کرد، ما هم یکی دو روز بود که چیزی برای خوردن پیدا نکرده بودیم، تا این که خبردار شدیم در فلان محل مقداری کاهو آورده اند و می فروشند. ما هم به آن محل رفتیم و بعد از تلاش بسیار موفق شدیم تنها چند

برگ کاهوی زرد گل آلود به دست آوریم. پس آنها را شستیم و با اشتهای زیاد خوردیم و دوباره به مطالعه دروس و مباحثه با یکدیگر مشغول شدیم».(۱)



راضی نشدن به عمل حرام

عالم فاضل زاهد مرحوم حاج آقا مصطفی بهشتی نژاد(۲) با همسر اول خود برای

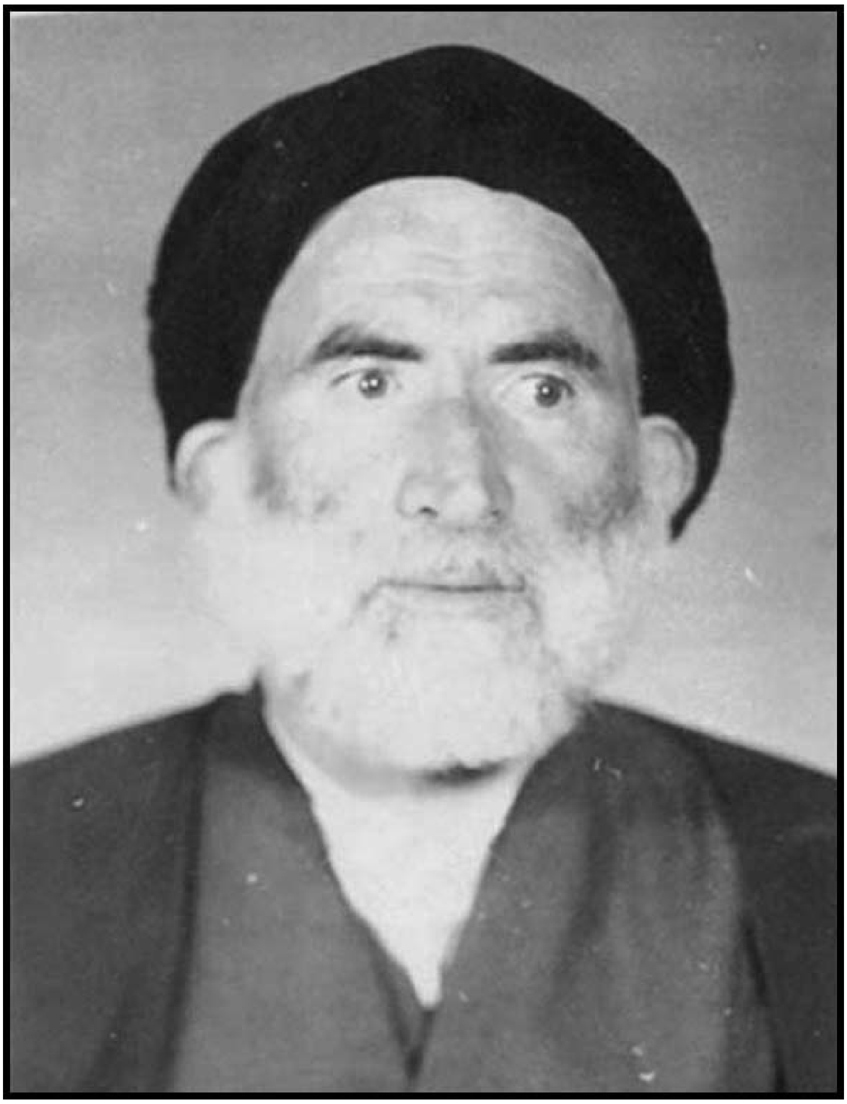
ص:۸۹

۱- ۱۰۴. نصری، عبداللّه: پایان شب سخن سرایی، ص۴۲۷.

۲- ۱۰۵. آیت اللّه سید مصطفی بهشتی نژاد از شاگردان حاج آقا رحیم ارباب و آیت اللّه فیاض و حاج آقا صدر کوپایی بود. وی زهد و تقوی فراوانی داشت و در خوراک و پوشاک بسیار احتیاط می نمود و در برخورد با مردم حتی کودکان و خانواده نسبت به رعایت حقوق شان دقت نظر و توجه ویژه داشت. از ایشان پنج فرزند ذکور به یادگار ماند که دو تن از آنان)حجت الاسلام سید حسن و سید مهدی بهشتی نژاد(پس از پیروزی انقلاب اسلامی به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. آیت اللّه بهشتی نژاد در سال ۱۳۵۶ش. دار فانی را وداع و در قبرستان پشت

مصلی به خاک سپرده شد)استان اصفهان به روایت اسناد ساواک: ج۲، ص۲۵۳).

زیارت سرور شهیدان حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام پس از طی مراحل قانونی و اخذ گذرنامه حرکت نموده چون به مرز خسروی رسیدند در موقع بازدید گذرنامه ها مامور گمرک که شخص بسیار رذل و پستی بود اصرار می کند که من خود باید تطبیق عکس همسر شما را بنمایم و از طرف دیگر تأکید ایشان بر اینکه چه ضرورتی بر این امر هست اگر تطبیق لازم است یک نفر زن و حتی همسر خود شما این کار را انجام دهد و آن مأمور از پذیرفتن این صحبت امتناع و کار حتی به وساطت دیگران و حتی بعضی بزرگان محلی و علماء محل می کشد ولی آن مأمور قبول نمی کند و در نتیجه ایشان از رفتن کربلا منصرف و همراه با عیال در محوطه گمرک رو بسوی کربلا زیارتی خوانده و می فرماید برای انجام یک کار مستحب به یک عمل حرام راضی نمی شوم و سپس راهی اصفهان می شود.(۱)



از حق دیگران به من نده

از مزایای اخلاقی این مرد بزرگ، حاج آقا مصطفی بهشتی نژاد، داستانهای فراوانی بر سر زبانها است از جمله اینکه روزی گوشت خریده به منزل می آورند

ص:۹۰

۱- ۱۰۶. بهشتی نژاد، محمدعلی: خاندان بهشتی، مخطوط، ص۱۹.

همسر ایشان از دیدن گوشت تعجب کرده سئوال می کنند آیا چه شده که قصاب امروز چنین گوشت تمیزی داده است ایشان در جواب فوراً گوشت را برداشته و به مغازه قصاب می آورند و می فرماید این گوشت را بردار و به همان گونه که به دیگران گوشت می دهی به من هم بده و از حق دیگران به من نده.(۱)

اهمیت صله ارحام

از خاطرات شیرین در مورد حاج آقا مصطفی بهشتی نژاد اینکه یکی از خواهران ایشان در تیران کرون واقع در ده فرسخی اصفهان با عالم جلیل القدر آقای امام ازدواج

کرده بودند و با توجه به دوری مسافت و نبود وسائل مناسب که بایستی دو روز برای رفتن فقط وقت صرف می کردند ایشان می گفتند من یک ختم قرآن نذر می کنم که خداوند به من توفیق دهد به دیدار و زیارت خواهرم بروم.(۲)

تواضع

آیت الله حاج شیخ محمدجواد فریدنی(۳) یکی از اساتید ما(شیخ محمد کلباسی) بود. ابتد که از ایشان خواسته بودیم برای ما درسی بگوید ایشان در این که تدریس کاری باشد مورد رضایت خدا تردید داشت و آن را مصداق این آیه شریفه می دانست:

«یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً»:گمان می کنند که کار خوب انجام می دهند

ص:۹۱

۱- ۱۰۷. همان: ص۳۱.

۲- ۱۰۸. همان: ص ۳۱.

۳- ۱۰۹. از فضلا و مدرسین اصفهان، و ساکن مدرسه عربان بوده، و سطوح فقه و ادبیات تدریس می نمود. در ۱۲ جمادی الاولی سال ۱۳۷۵ق. فوت و در صحن تکیه آقا سید محمد لطیف خواجویی مدفون گردید)مهدوی:دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۴۶۵).

من با این که کوچک تر از دیگران بودم با همان ذهن کودکانه عرض کردم اگر درس نگویید احتمال غیبت کردن دیگران هست و دست کم فایده درس این است که انسان را مدتی از غیبت کردن دیگران باز می دارد. ایشان تا این سخن را شنید گفت: بسم اللّه الرحمن الرحیم و شروع کرد به تدریس و این مایه شگفتی شد برای ما که چقدر این مرد بزرگ تواضع کرد و در برابر سخن یک بچه چنین فروتنی به خرج داد.(۱)

تأثیر موعظه

آیت اللّه آقا نجفی قوچانی درباره شیوه استادش عارف کامل علّامه آخوند ملّا محمّد کاشانی،(۲) و تأثیر سخنان اخلاقی او می نویسد:

ملّا محمّد کاشی که(در اصفهان) نزد او منظومه(سبزواری) را می خواندیم، بسیار محقق و ملّا بود و خوب درس می گفت. با این که معروف و مجتهد در معقول و ریاضی بود بسیار مقدس و متدین و ریاضت کش بود... و همیشه پیش از درس به قدر یک ربع ساعت موعظه و نصیحت می نمود که خیلی مؤثر واقع می شد به

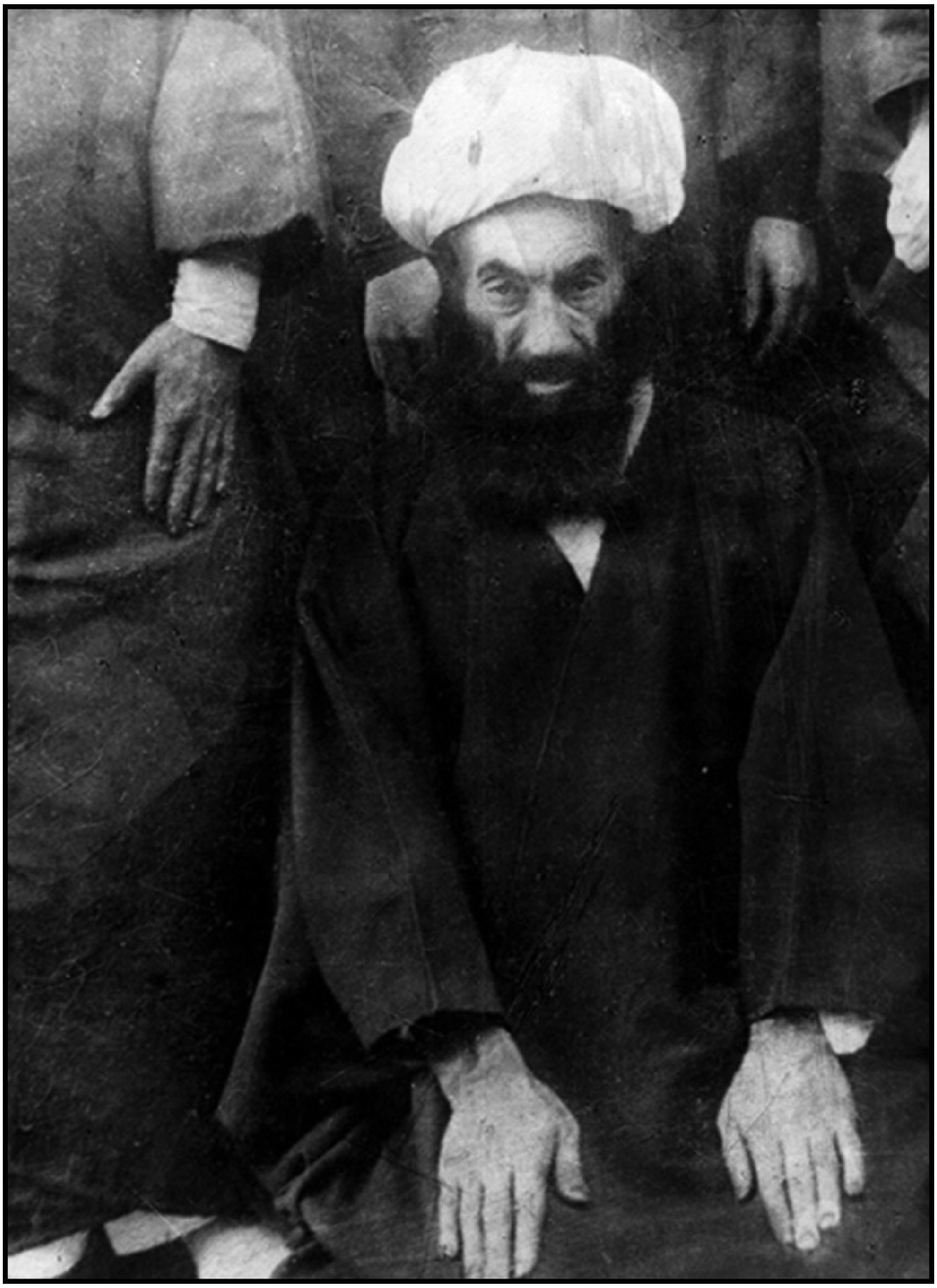
۱- ۱۱۰. مجله حوزه: مصاحبه با آیت اللّه شیخ محمد کلباسی، ش۸۳، ص۴۸.

۲- ۱۱۱. وی که از غوّاصان بزرگ در اقیانوس اندیشه بود با کوله باری از حکمت شاگردان تشنه معرفت را به سوی خود فرا می خواند و معاشر حق طلبان و مرشد راه جویان محسوب می گردید. این استاد از فلاسفه و اهل زهد و کرامات بود. به دلیل صفای باطن و طهارت روح که از طریق عبادت، تقوا و اخلاص به دست آورده بود حالاتی از خویش بروز می داد که برخی این خلق و خوی را حمل بر سوء برخورد می نمودند غافل از آن که ورای ظاهری آدمیان را مشاهده می کرد. نفوذ کلام و دم عیسوی مرحوم آخوند کاشی بدان جهت است که دنیا و متاع آن را قلیل شمرده و از این جهت خیر کثیر که حکمت و معرفت برزخی است به وی روی آورده و مشتاقان کمال و شیفتگان سعادت تحت تأثیر روحانیت وی واقع می شدند. آخوند کاشی زندگیش را فقط به وسیله انس با معبودش سپری می نمود، در گوشه مدرسه صدر بازار زندگی زاهدانه ای را برگزیده بود. سرانجام در ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ق. فوت و در تکیه ملک)گلستان شهدا(به خاک سپرده شد.

طوری که مصمم می شدیم بالکلیّه از دنیا و مافیها صرف نظر کرده متوجه آخرت گردیم.(۱)

حالات معنوی آخوند کاشی

داستان های عجیب از حالات عرفانی و جذبه ها و عوالم معنوی و ملکوتی حکیم متأله آخوند ملّا محمد کاشی نقل می شود که برای مردم عادی قابل درک و فهم نیست. آیهاللّه ارباب برخی از آنها را نقل می فرمودند و به هنگام نقل، خود در هاله از جذبات معنوی فرو می رفتند از آن جمله نقل می کردند:



۱- ۱۱۲. مختاری، سیمای فرزانگان، ص۴۸.

در آن هنگام که پیوسته ملازم محضر درس و خدمت آخوند کاشی بودم، یک روز عصر به من فرمود: آقا رحیم، امشب برای غذا بی میل نیستم که بادمجان بخورم، و این از نوادر بود که آخوند میل به غذای پختنی کرده بود، چون معمولاً به غذای ساده اکتفا می نمود.

من رفتم مقداری بادمجان خریدم و آنها را آماده کردم که در پستوی همان حجره آنها را سرخ و مهیا نمایم، کم کم مغرب شد، من در کنار اجاق پستوی حجره نشستم، آتشی افروختم و بادمجانها را با روغن در تابه نهادم، آخوند به نماز ایستاد، حالتی پیدا کرد نگفتنی، نمازی خواند و مناجاتی کرد، گفتی تمام درختان مدرسه با او همنوا شده، می خواندند: «سبّوحُ قدّوس ربّ الملائکه و الرّوح» صدایش آهنگی یافته بود که آن آهنگ آسمانی تسمه از گرده ی هر شنونده می کشید. غرق در عوالمی بود که گویا در زمین نبود و حضور مرا در آن مکان بکلی از یاد برده بود، و من مات و متحیر و مبهوت آن صحنه ملکوتی بودم که ناگاه به خود آمد من هم به خود آمدم

در حالی که دودی غلیظ تمام حجره و صندوقخانه را گرفته بود و در آن عالم حیرت بادمجانها همه در تابه سوخته و ذغال شده بود.

آخوند هم بدون اینکه چیزی از آن حال و جذبه به روی خودبیاورد فرمود: آقا رحیم بادمجان سوخت؟ طوری نیست. امشب هم(حاضری) خودمان را می خوریم.(۱)

بی اعتنایی به دنیا

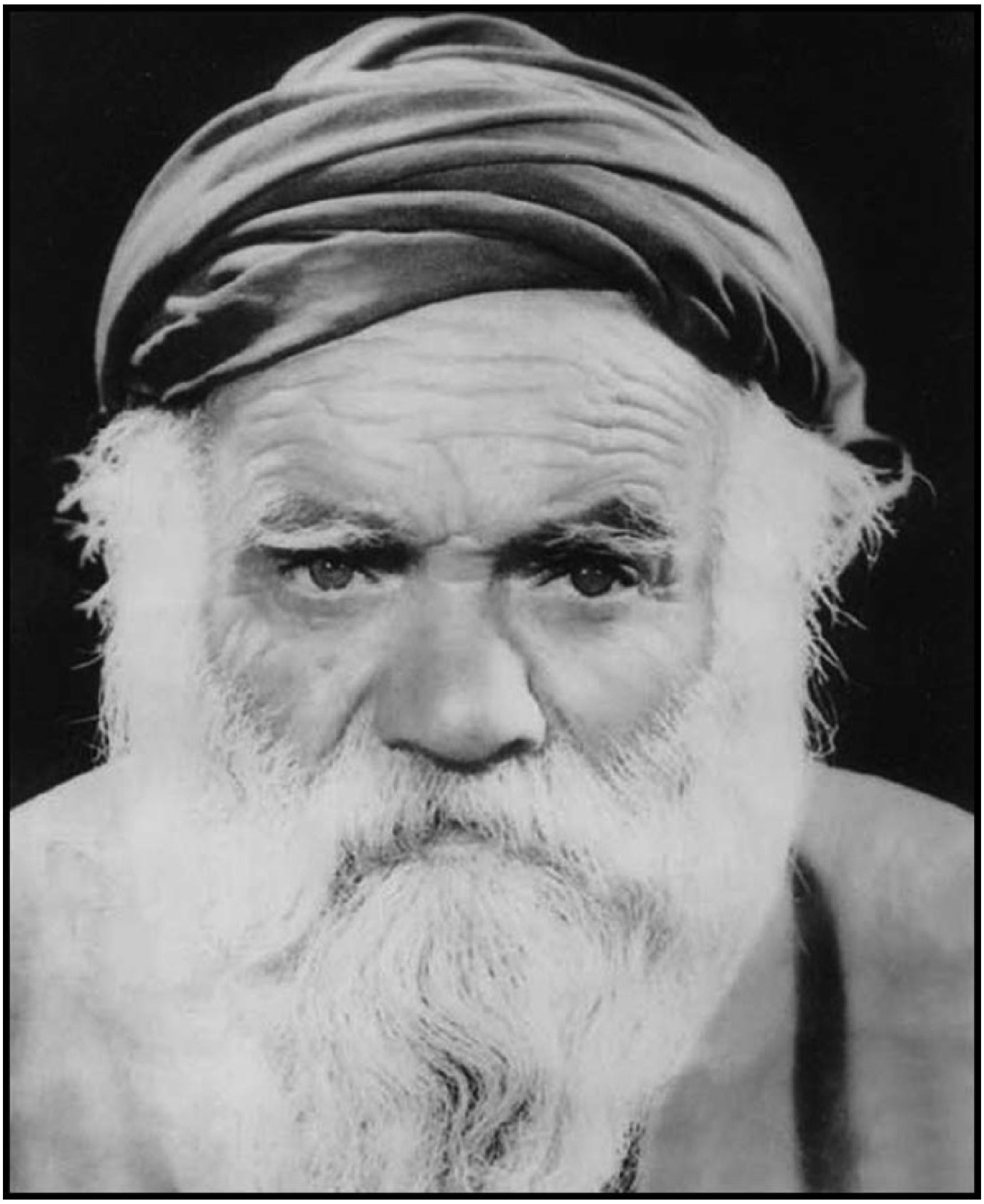
مرحوم میرزا محمدعلی میرزا مظفر از زهاد و از دنیا گذشته های کامل و عالم و فاضل و امام مسجد علی بوده، گویند هیزم و روغن چراغ، خود از بازار می گرفته وقت امامت کنار محراب می گذارده من بعد به خانه می برده، با وضع فقر، کمال

۱- ۱۱۳. کتابی: رجال اصفهان، صص ۴۰۳ - ۴۰۲.

مواظبت در آداب شریعت داشته از بی اعتنائی های او به دنیا وضعهای غریب نقل می کنند. گویند وقتی پادشاه آقا محمدخان قاجار به دیدن او می رفته نوکرها دیده بودند میرزا ا بیرون می آید در حالتی که زیر جامه یا لباس دیگر خود را برده، شسته و سرچوبی کرد. که بخشکد و می آید توی خانه. واز این گونه زهدها خیلی از او واقع شده و از مردمان عارف و بزرگ اظهار کمال اعتقاد به آن بزرگوار شده و می شود.(۱)

صمصام و کارت دعوت

یک وقت سیّد محمّد صمصام آن خطیب پاک دل می گفت من آرزو به دلم ماند که یک بار برای منبر دعوتم کنند تا اینکه روزی دیدم پاکتی برای من آمده و خوشحال شدیم که بالاخره این آرزو به دلمان نماند، وقتی که پاکت را باز کردم، دیدم در نامه نوشته اند آقای بهلول لطفاً به روضه ما تشریف نیاورید، این پنجاه تومان را هم پیش پیش بگیرید که مطمئن باشید و آنجا نیایید.(۲)



۱- ۱۱۴. گزی: رجال اصفهان یا تذکرهالقبور، حواشی سید مصلح الدین مهدوی، ص ۶۱.

۲- ۱۱۵. رحیمیان، محمّد حسن: مقاله)کوتاه و خواندنی از خاطرات صمصام بهلول اصفهانی(، فصلنامه پانزده خرداد، سال پنجم، شماره ۲۲،

ص ١٧٠ .

صمصام و تهیه علوفه برای الاغ

یک شب علوفه برای الاغم نداشتم هرچه گشتم توی طویله و این طرف و آن طرف چیزی پیدا نکردم، بالاخره بلند شدم، دیدم حیوان گرسنه است و نمی شود گرسنه بخوابد، رفتم بیرون، آخر شب بود، دیدم دکانها همه بسته است. رفتم خیابان شیخ بهائی، چهارسو، پل فلزی، آن طرف چهارراه حکیم نظامی، همه بسته بودند، اما دیدم جایی چند تا دکان باز است، آنجا جلفا و محله ارمنی ها بود. رفتم دیدم چیزهایی آنجا هست، شیشه های گذاشته اند و دارند چیزهایی می فروشند به یکی از دکاندارها گفتم آقا علفی، جویی، گندمی، چیزی ندارید برای الاغمان، دکاندار گفت: نه، جو نداریم ولی آب جو داریم. بعد متوجّه شدم اینجا مشروب فروشی است، مال ارمنی هاست. با خود فکر کردم که این الاغ ما اگرچه جو گیرش نیامده امشب آب جو بخورد. مثل کسی که پرتقال گیرش نمی آید آب پرتقال می خورد. گفتم قدری از این آب جوها بده گرفتم آوردیم جلوی الاغمان گذاشتیم. یک بویی کرد و سرش را بلند کرد. می خواست بگوید نمی خواهم. هرچه گفتم بخور دیدم نخورد. این جریان را صمصام ظاهراً در یکی از جلسات منزل بنکدار، نقل می کند و بسیاری از مسؤولان شهر و طاغوتی ها و عدّه ای هم معمّم و مردم عادی حضور داشتند و استاندار شهر و رئیس شهربانی و ساواک و فرماندار هم آنجا بوده اند. خلاصه، صمصام زیرچشمی به یک یک اینها نگاه می کرده و می گفته: به الاغم گفتم الاغ عزیز بخور این آبجو است، این همان چیزی است که استاندار می خورد، رئیس شهربانی می خورد. به این ترتیب یکی یکی اسم مسؤولین شهر را که در آن جلسه بوده اند می برد و اینها را عملاً و مخصوصاً از الاغ خودش پست تر و پایین تر می آورد. این حرفها را صمصام زمانی می گفت که کسی جرأت نگاه کردن به یک پاسبان را نداشت و بسیار قابل تأمل بود که سیّدی در جلسه مهمی، این چنین

استاندار را پایین تر از الاغ خود بشمارد و موجب شکستن ابهت آنها شود.(۱)

صمصام و ارتباط با امام رحمه الله و انقلاب

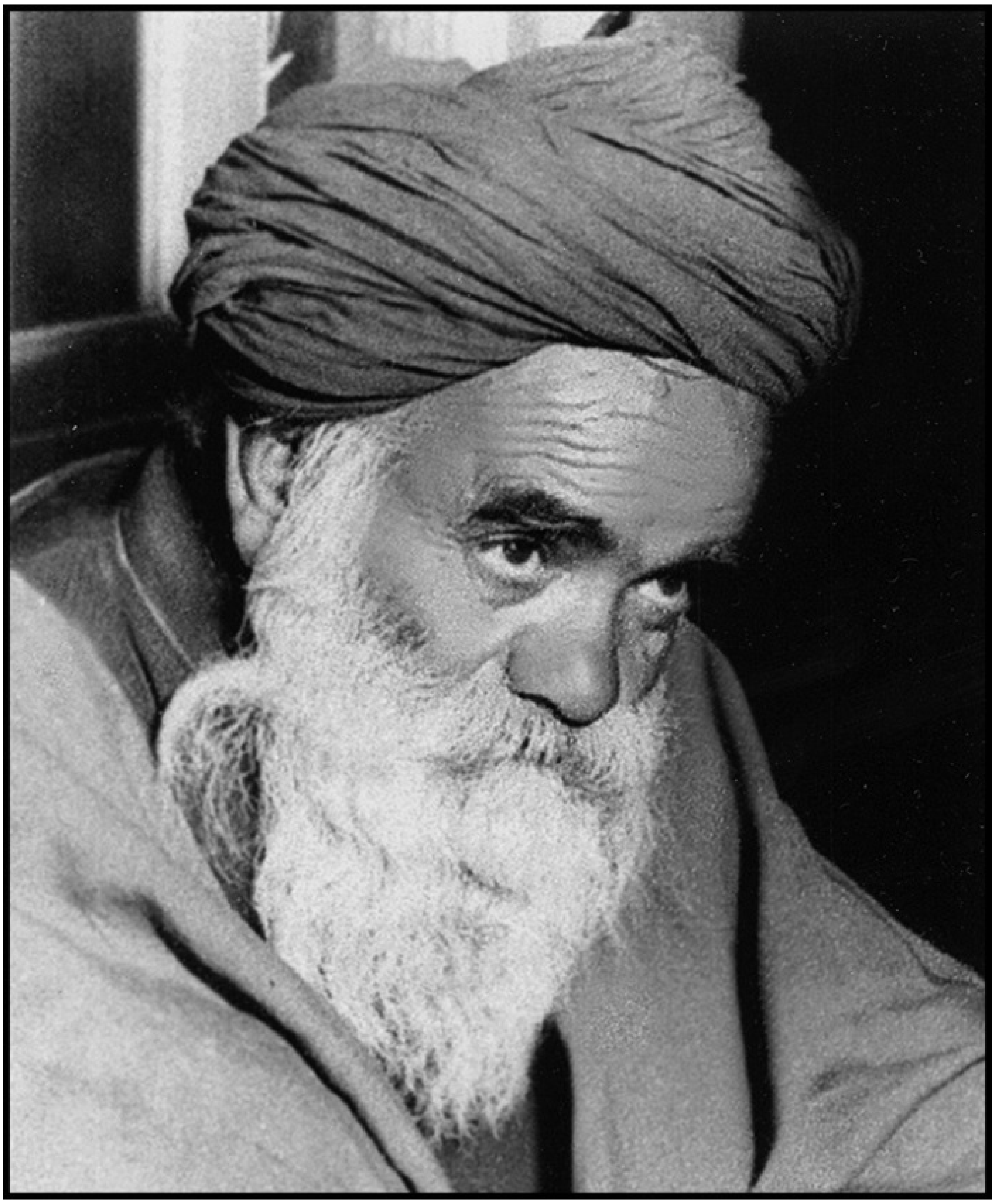
ماجرای دیگر این که بعد از دستگیری حضرت امام رحمه الله بعد از پانزده خرداد در یکی از همین جلسات بسیار مهم و پرجمعیّت با همان آهنگ و لحن خاص خود که داشت، می گوید: هرچه به این سیّد(خمینی) گفتم پایت را روی دُم سگ نگذار سگ می گیرد تو را، حرف صمصام را نشنید و بالاخره پا روی دم سگ گذاشت و سگ گرفتش این جملات را با همان لحن خاص خودش، شیرین و زیبا و ادیبانه و با نثر مُسجَّع، در

شرایط خفقانی بیان کرده بود که آن زمان کسی جرأت بردن نام امام را نداشت. با این سخنان افراد ساواک بلافاصله می آیند و مرحوم صمصام را دستگیر می کنند. سعی و اصرار ساواک برای سوار پیکان نمودن ایشان به نتیجه نمی رسد و می گوید من با الاغم می آیم. بالاخره افراد ساواک مجبور می شوند صمصام و الاغش را همراهی کنند تا به مقرّ ساواک برسند. در بین راه تمام مردمی که در مسیر ایشان عبور می کردند متوجّه صمصام شدند و اطرافش شلوغ می شود و در حمایت او، تا ساواک او را بدرقه می کنند. خبر دستگیری و رفتن صمصام به طرف ساواک در پی سخنرانی به حمایت حضرت امام در شهر می پیچد که ادامه این ماجرا از قول خود صمصام و یا شاید بعضی افراد ساواک به بیرون درز پیدا کرده بود که ساواکیها به خاطر همان خلق و خوی خاص و دوست داشتنی او دور او جمع می شوند. رئیس ساواک هم می آید و وقتی محبّت مردم حتی برخی افراد ساواک را به صمصام می بیند و به شخصیت او پی می برد بنا را بر ترساندن او می گذارد و با قیافه ای خیلی خشنی فریاد می زند: توی دیوانه را من باید سر جایت بنشانم، کاری

۱- ۱۱۶. همان: ۱۷۲ - ۱۷۱.

با تو می کنم که دیگر نفس نکشی، و این مزخرفها را نگویی، پدرت را درمی آورم، و شروع به هتاکی و فحاشی می کند. سپس دستور می دهد صد ضربه شلاق به او بزنند تا از این به بعد خفه خون بگیرد. شلاق را می آورند و خوب صحنه سازی می کنند تا او را مرعوب کنند. صمصام با همان ابهتی که داشت می گوید، دست نگهدارید من یک جمله بگویم، بعد هرچه می خواهید مرا بزنید. می گوید: من صد ضربه شلاق را قبول دارم امّا چون ما از خاندان عصمت و بذل و کرم و بخشش هستیم به تأسی از جدّم پیغمبر که بخشنده و اهل سخاوت بود پنجاه تا از آن را به خود این آقای رئیس بخشیدم که به او بزنید و سپس اشاره به یکی از سران ساواک می کند و می گوید: بیست تایش را هم به ایشان بزنید، ده ضربه هم به فلانی، پنج ضربه را هم به دیگری، و سه تایش را هم به فلانی تا به نود و هشتمین می رسد، بعد می گوید حالا برای اینکه این الاغ من هم دلش نشکند دو ضربه شلاق هم به این الاغم بزنید.

با این شگرد رئیس ساواک و اطرافیانش را در ردیف الاغش به حساب می آورد. رئیس ساواک عصبانی تر می شود و می گوید یاالله بخوابانیدش مثل اینکه رویش کم نمی شود. خلاصه شلاق را بالا می برند تا او را بزنند، می گوید: صبر کنید، من یک جمله دیگر هم بگویم و بعد بزنید که من حقم است و صد تا هم کم است دویست تا باید بزنید بعد با کمی تأمل می گوید واللّه من خودم،



عالم بی عمل هستم عالم بی عمل باید بخورد دو بار هم باید بخورد. می گویند چطور؟ می گوید: یک روز خودم به سیّد خمینی گفتم پایت را روی دم سگ نگذار، سگ تو را می گیرد، ولی الان خودم پایم را گذاشته ام روی دم سگ با اینکه می دانستم این طور است، در عین حال خودم هم همان کاری را انجام دادم و حقم است بزنید. رئیس ساواک وقتی می بینند که نمی شود با این آدم طرف شد با عصبانیت تمام سیّد را با برخی تهدید و داد و فریاد از ساواک بیرون می کند.(۱)

صمصام و ترور حسنعلی منصور

در پی ترور حسنعلی منصور توسط فدائیان اسلام در سال ۱۳۴۳ ش. وقتی یکی از منبری های خبیث درباری در اصفهان بر منبر برای شاه و پسرش و بعد هم برای سلامتی و شفای منصور دعا کرده بود؛ در حالیکه علی الظاهر منصور همان شب به درک واصل شده بود ولی برای تیره نشدن جشن ششم بهمن از اعلام آن جلوگیری می کردند و هنوز ادعا می کردند مجروح در بیمارستان است و دستور داده بود برای شفای او دعا کنند. اتفاقاً صمصام در همان مجلس حاضر بوده است، وقتی منبری درباری شروع به نام بردن شاه و خاندان او می برد و برای شفای حسنعلی منصور، دعا می کند، صمصام یک دفعه از کنار منبر بلند می شود و می گوید: آی فلانی به خر من دعا نکردی، یکباره همه جمعیت می خندند و به این صورت صمصام در آن ایّام نقش خیلی خوبی را در ارتباط با حمایت از امام و انقلاب ایفا می کند.(۲)

۱- ۱۱۷. همان: صص ۱۷۴ - ۱۷۲.

۲- ۱۱۸. همان: صص ۱۷۴.

صمصام و نفت

در دوران طاغوت روزی صمصام از مقابل ورزشگاهی عبور می کرد وقتی عده ای از جوانان را مشغول بازی فوتبال می بیند لحظه ای مرکب خود را از حرکت باز می دارد و بازی بچه ها را تماشا می کند. سپس با دست به سوی بچه ها اشاره می کند و با صدای بلند می گوید: این قدر دنبال توپ نروید که توپ کجا می رود، بروید بپرسید نفت کجا می رود؟!!.(۱)

صمصام و جهان پهلوان تختی

در ایّام مرگ جهان پهلوان تختی که با تأثّر و تأسّف عموم همراه بود، صمصام قصد داشت با اسب خود از پله های شهرداری بالا رود که پاسبان ها جلوی راهش را گرفتند و نگذاشتند سواره وارد شهرداری شود. از صمصام اصرار و از مأموران انکار، بالاخره بعد از چند دقیقه کلنجار رفتن یکی از نگهبانان شهرداری جلو آمد افسار اسب را در دست گرفت، حال با شوخی و یا جدّی خطاب به صمصام گفت: اگر نفس بکشی تو را هم مثل تختی می کشند! صمصام از حرف پاسبان ناراحت شد و دستش را بلند کرد و سیلی محکمی به گوش پاسبان نواخت و گفت: اگر تو هم می فهمیدی مثل تختی کشته بودنت!(۲)

صمصام و اسب سفید

حاج آقا ضیاء نقل کرده اند که روزی در تکیه «حسن خاکی» واقع در محله خواجو، روضه خوانی بود و من به اتّفاق مرحوم صمصام وارد آن محفل شدیم.

ص:۱۰۰

۱- ۱۱۹. نوربخش، حسین: اصفهانی های شوخ و حاضرجواب، ص۱۶۳.

۲- ۱۲۰. همان: ص۱۷۳.

حاج آقا ظهیر و حاج آقا مشکوه از روضه خوانان آن محفل بودند. پس از پایان سخنرانی حاج آقا مشکوه، آقای صمصام بلافاصله به منبر رفت و روضه بسیار جان سوزی خواند، و بعد از پایان روضه خود درخواست پانصد ریال پول نمود.

یکی از کارگردانان تکیه به او گفت بیایید پایین من به شما خواهم داد، صمصام گفت: من نقداً بالای منبر می خواهم. هرچه اصرار کردند نیامد، عاقبت شخصی جلو رفت و ایشان را از منبر پایین آورد. حاج آقا ضیاء می گوید من شاهد این قضیه بودم ناراحت شدم و از تکیه بیرون رفتم، در خارج تکیه دیدم بچه ها اطراف صمصام را گرفته اند و او را اذیّت می کنند، بچه ها را با داد و بیداد عقب زدم و صمصام را از دست آنها رهایی دادم و برگشتم به طرف منزل، شب در عالم خواب دیدم که وارد خانه صمصام شده ام، مرحوم صمصام به استقبال من آمد و پس از سلام و احوالپرسی گرمی که از من کرد، گفت: پسرم چرا از جریان تکیه ناراحت شدی، به اجداد طاهرین

ما خیلی بیش از این ها توهین کردند شما نباید برای این چیزهای کوچک ناراحت شوی، ولی حالا که شما برای من غصه خوردی و از من دفاع کردی، یکی از حیواناتم را به شما می دهم تا با خود ببری.

من دیدم انواع حیوانات در اطراف صمصام بودند، در بین آنها یک اسب سفید چاق نظرم را جلب کرد و همان را انتخاب کردم و صمصام گفت: بدون زین برگ که برای شما فایده ای ندارد بیا زین و برگ آن را هم به تو بدهم. بعد زینی آورد و به پشت اسب گذاشت و لجام به دهان حیوان بست و زیر بغل و سپس پای راست مرا گرفت و سوار بر اسب کرد و دهانه اسب را به دست من داد و گفت برو. من از خواب بیدار شدم، فردای آن روز ساعت دو و نیم بعدازظهر از خیابان آمادگاه وارد خیابان چهارباغ می شدم، ناگهان صدایی به گوشم رسید که می گفت: آهای با تو هستم، برگشتم نگاه کردم دیدم آقای صمصام است که سوار بر اسب می باشد، صمصام به

من گفت: اسبی را که دیشب به تو دادم داری یا نه؟! و بعد در میان بهت و حیرت من پا به رکاب فشرد و اسب را به جلو راند و از آنجا دور شد!(۱)

صمصام و کفن رضاخان بعد از مرگ رضاخان از مشهد به اصفهان آمده بودم و در مسجد بابا توتا که در خیابان کمال بود منبر رفته بودم، در حین سخنرانی، صمصام آمد و صمصام که می آمد دیگر کسی نباید منبر می رفت صمصام آن روز عمامه بر سر نداشت، رفت منبر و ما هم نشستیم گوش بدهیم اوّل دوتا سرفه کرد و گفت نمی پرسید عمّامه ات کجاست، سپس گفت وقتی پهلوی مُرد، هرکجا بردند خاکش کنند خاک بیرونش انداخت، گفتند ببریدش ایران(این قضیه مربوط به یک ماه بعد از خاک کردن رضاخان بود)، این جاهم که آوردند خاک بالایش انداخت گفتند باید عمامه حضرت آقای صمصام را کفنش کنند که خاک قبولش کند، عمامه را بردند کفن پهلوی کردند تا خاک قبولش کرد، بعد سرفه ای کرد و گفت خواهید گفت که کفن نباید مشکی یا سبز باشد، خوب آخر رضاخان چه چیزش به مسلمانها می خورد که کفنش بخورد.(۲)

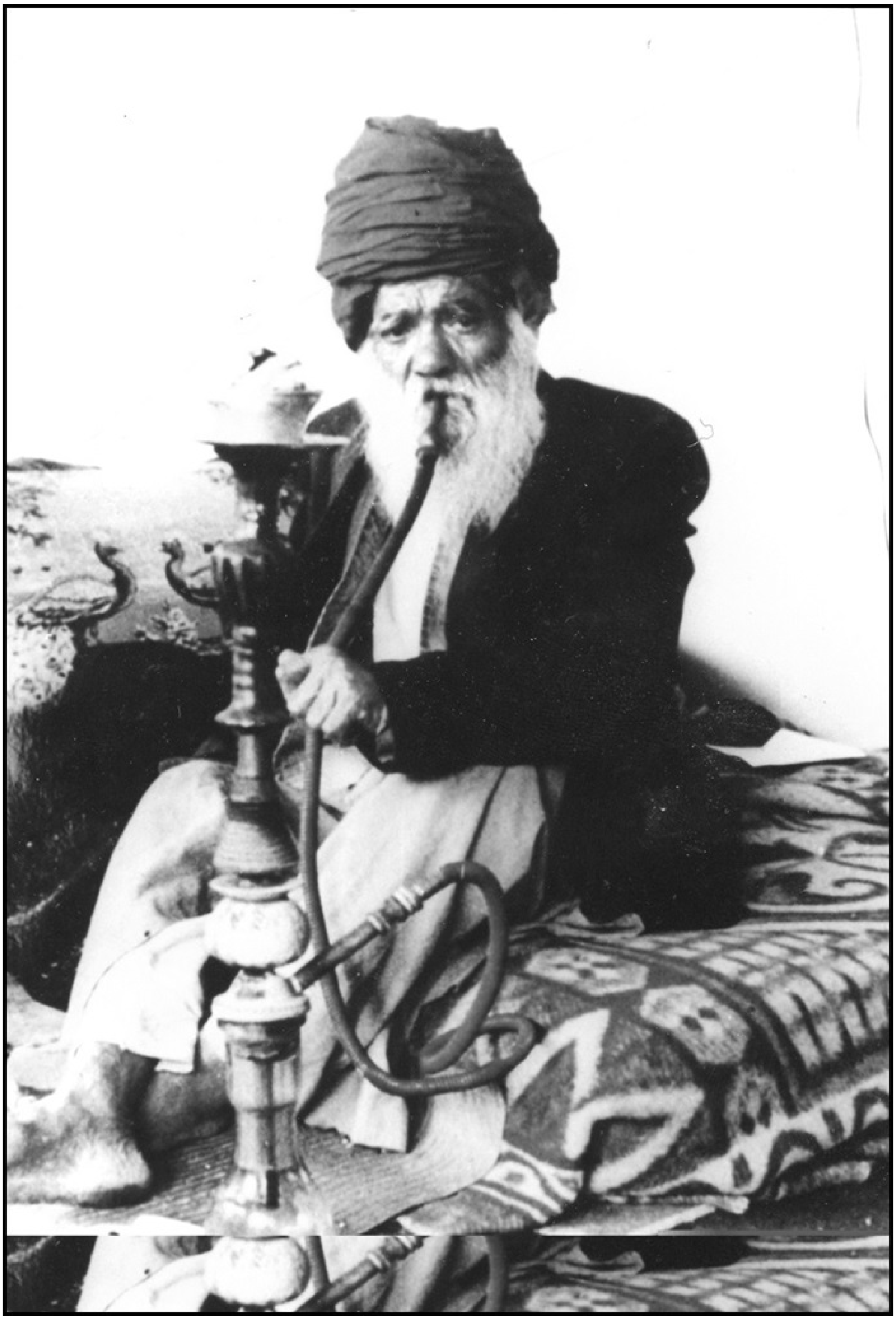
صمصام و تعهدنامه

در مسجد امام، مجلس فاتحه کسی بود و در این فاتحه دولتی ها هم بودند، نمی دانم روی منبر چه گفت که وقتی پایین آمد ایشان را گرفتند و به شهربانی بردند، ما نیز همراه او رفتیم. از مقامات بالا دستور داده بودند از او تعهدی بگیرند که دیگر

۱- ۱۲۱. همان: صص ۱۸۲ - ۱۸۰.

۲- ۱۲۲. زاهد نجفی، محمّد: مصاحبه با حجت الاسلام سیّد محمود میر هندی.

حرف نزنـد، ماجرا را به صـمصام گفتنـد، گفت کاغـذ و قلم بیاوریـد، گفتنـد: بنویس اینجانب، و صـمصام، یک اینِ بسـیار بزرگ روی کاغذ نوشت، مأموران دیدنـد اگر بخواهنـد با این حروف بزرگ تعهـد از او بگیرند باید بیش از صد تا کاغذ برایش بیاورند، بنابراین گفتند رهایش کنید برود.(۱)



صمصام و بانی روضه

روزی سیّد صـمصام وارد محفـل روضه ایی شـد که بـانی روضه منبع درآمـدش از کسب حرام و ربا بود. صـمصام یک راست بر منبر رفت و سخنـان دُربـار و طنزآمیز خود را به طور مفصّـل ادامه داد. از آنجـا که واعـظ بعـدی معطّل بود تا منبر برود، صاحب خانه رفت و بیـخ گوش او گفت از منبر پایین بیاییـد آقا می خواهنـد منبر برونـد، ناگهان سیّد صـمصام فریاد زد: فهمیدید این آقا چه گفتند؟ مردم که همه متوجّه شدند؛ صمصام گفت: ایشان می گوید به مردم بگو من ورشکست شده ام دم در هرکس می تواند به من کمک کند.(۲)

۱- ۱۲۳. زاهد نجفی، محمّد: مصاحبه با حجت الاسلام سیّد محمود میر هندی.

۲- ۱۲۴. یادنامه صمصام بهلول زمان: ص۱۸.

صمصام و صارم الـدوله روزی صارم الدوله از اسـتانداری بیرون آمد و سـیّد صـمصام به او خطاب کرد: «آی صارم الدوله صد هزار تومان بده خـاکه ذغال برای فقرا بخریم». صارم الـدوله گفت نـدارم. صـمصام پاسـخ داد: فکر کردی غیرت خواسـتم که می گویی نـدارم، صارم الـدوله لبخند زد و بیست هزار تومان به صمصام داد.(۱)

صمصام و مرحوم خوردآزاد

(۲)

شبی صــمصام در حسـینیه خـوردآزاد(خیابـان شـریف واقفی) بر فراز منـبر رفـت و پس از حمـد و ثنـای الهی و توسّـل بـه حضـرت اباعبـداللّه الحسین(علیه السلام) گفت: دیشب خواب جدّم را دیدم فرمودند: فرزندم فردا شب در حسینیه)۵۰۰۰ تومان) از

محمّـدهاشم خوردآزاد دریافت می کنی، دست انـدرکارهای روضه گفتنـد حاج آقا تشـریف بیاوریـد پایین تا تقـدیم کنیم، سیّد بعد از مکث کوتاهی گفت نه! جدم فرمودند: روی منبر بگیر!(۳)

می دانید شما را برای چه فرستاده اند

حضرت شیخ جعفرآقای مجتهدی، عارف بصیر و سالک خبیر، برای من تعریف کردند:

باطناً مـأمور شـدم تـا به اصـفهان رفته و به مـدت یک هفته مرکب یکی از روضه خوان های صاحبـدل را تر و خشک کنم. به اصـفهان رفتم و زنگ خانه را به

۱- ۱۲۵. همان: ص۱۹.

۲- ۱۲۶. میرزا هاشم خورد آزاد، خادم الحسین، فرزند محمدابراهیم، فوت ۱۳۶۱ش. مدفون در تکیه سید محمدلطیف خواجویی.

۳- ۱۲۷. همان: ص۲۰.

صدا در آوردم، در باز شد و صدایی از داخل خانه آمد که: خوش آمدید! صفا آوردید! داخل شوید!

وارد اتاق شدم. سیّد جلیل القدری(سید محمد صمصام) که سنی از او می گذشت بر بالشی تکیه داده و نشسته بود. می خواست از جای برخیزد ولی نگذاشتم.

در چشمان من خیره شد و گفت:

چه به موقع آمدید! چه خوب است که انسان وقت شناس باشد! لابد می دانید که شما را برای چه کاری فرستاده اند؟!

گفتم: در خدمتم! امر فرمودند و آمدم!

گفت: مدتی است که نای راه رفتن ندارم. اسبی دارم که با آن برای روضه خوانی به این محل و آن محل می روم. چند روزی است که نتوانسته ام به او برسم! امروز صبح پس از خواندن زیارت عاشورا از مولایم امام حسین علیه السلام خواستم یکی از محبّان خود را برای یک هفته مأمور تیمارداری اسبم کند تا نقاهتم برطرف گردد، و بعد اصطبل خانه را به من نشان داد و خود به استراحت پرداخت!

حضرت آقای مجتهدی فرمودند:

در طول آن یک هفته اغلب اوقات آن سید پیرمرد بر نحوه قشو کردن و تیمارداری اسبش نظارت می کرد و گاه نکاتی را در این باره به من تذکر می داد! و

من جز «سمعاً و طاعتاً» سخنی نمی گفتم. یک هفته سپری شد و نقاهت وی نیز برطرف گردید. از او خداحافظی کردم و از خانه بیرون آمدم.(۱)

۱- ۱۲۸. مجاهدی: در محضر لاهوتیان، نشر لاهوت، چاپ چهارم، ۱۳۸۲، صص ۲۴۵ - ۲۴۴.

ادب بسیار

برادر بزرگوار حضرت امام خمینی رضوان اللّه علیه، آیت اللّه سید مرتضی پسندیده در خاطرات خود می گوید:

«من مجموعاً در اصفهان هفت یا هشت سال اقامت داشتم. ...بعد از اتمام این درس ها نزد مرحوم آیت اللّه حاج(میر محمد) صادق خاتون آبادی که اعلم علما بود رفتم. در اصفهان آن موقع دو تا عالم بزرگ بود که یکی از آنها همین حاج صادق بود... . حاج صادق در مدرسه جدّه بزرگ تدریس می کرد. رو به روی در مدرسه جدّه حیاطی بود که در آنجا درس می خواندیم.

ایشان درس خارج را به خوبی می گفت. علاوه بر آن بسیار مؤدّب بود، به حدّی که بعد از درس دادن نمی گفت که فهمیدید یا نه؟ بلکه می گفت: خوب درس دادم یا نه؟ و هرکس متوجه نشده دوباره درس بدهم».(۱)



طلب شهادت در راه خدا

یکی از علمایی که پس از آزادی ما [آیت اللّه سید اسماعیل هاشمی] از دست ساواک اصفهان، اصرار زیادی به توقف ما در این شهر داشتند، شهید مرحوم

ص:۱۰۶

۱- ۱۲۹. مردای نیا: خاطرات آیت اللّه پسندیده، ص۵۴.

آیت اللّه سید ابوالحسن شمس آبادی(۱) بودند. ایشان پس از هجرت به اصفهان، یکی از مساجدشان(مسجد جعفر طیار – در خیابان خلجا که نزدیک به منزلشان بود) را به بنده واگذار نمودند. در کنار آن در هر هفته، چند جلسه مشترک با ایشان و جمعی از علمای دیگر داشتیم. یکی جلسه بحث علمی و فقهی و دیگری جلسه رسیدگی به مسائل شهر بود. آخرین خاطره ای که از ایشان در ذهن دارم مربوط به یک روز قبل از شهادت ایشان می شود. چند روزی بود که ایشان در مسافرت عمره به سر می بردند و با آن شرایط بحرانی که دسته سیّد مهدی هاشمی به وجود آورده بودند همگی نگران حال ایشان بودند. عصر روز قبل از شهادت ایشان، به طرف

منزلشان رفتم تا از ایشان سراغی بگیرم، در راه از هرکه پرسیدم خبری از ایشان نداشت و می گفت که آقا هنوز برنگشته اند. به منزل ایشان رسیدم و در زدم. ملازم ایشان در را باز کرد و گفت: آقا تازه رسیده اند و اصرار داشت که برویم داخل. من با توجه به خستگی ایشان، گفتم می روم و فردا مزاحم می شوم. ملازم ایشان که از رابطه صمیمانه من و آقا آگاه بود گفت: آقا که با شما این حرفها را ندارند، به هر حال وارد منزل شدیم، آقا

۱- ۱۳۰. شهید سعید، زندگی بسیار ساده و خانه محقری داشت. با آن که ماهانه مبلغ زیادی از وجوهات شرعیه به دست ایشان می رسید، اما خود مانند طلبه ای زاهد زندگی می کرد. او در امر به معروف و نهی از منکر و دفع بدعتها کوشا و غیرتمند بود و سرانجام جان خویش را بر سر همین نهاد. وی به علت حمایت جدی در محافل عمومی و خصوصی از مبانی و تفکرات اسلام اصیل و رد هرگونه تجددگرایی و روشنفکرنمایی و مخالفت با کتاب شهید جاوید مورد بغض و کینه گروه منحرف و توطئه گر مهدی هاشمی قرار گرفت. وی در راه خدمت به اسلام و مسلمانان، و دستگیری درماندگان و مستبدان دمی نیاسود و از هیچ کوششی فرو نگذارد. در بزرگداشت اعیاد مذهبی و انعقاد مجالس جشن و نیز برپایی مجالس سوگواری و ذکر مصیبت خاندان عصمت و طهارت که خود به منبر می شد و مرثیه می خواند و کوشا بود. تهجد و شب زنده داری، جود و سخاوت، تواضع و فروتنی، انس با قرآن و دعا و تجلیل از عالمان و فقیهان، از دیگر ویژگیهای آن مرد بزرگ بود. وی از روحانیونی بود که از سال ۱۳۴۲ وفاداری خود را به نهضت حضرت امام)ره(اعلام نموده بود. و سرانجام در ۱۸ فروردین ۱۳۵۵ به درجه رفیع شهادت نایل آمد)انصاری قمی: اختران فقاهت، ج۲، ص۹۶۳).

داشـتند نمـاز شـکر سـلامت برگشـتن بـه منزل را می خواندنـد و خـانواده ایشـان هـم مشـغول تمیز کردن اتـاق بودنـد. پس از نمـاز و سـلام و احوالپرسـی، اخبار چند روز اصفهان را برای ایشان گفتم و ایشان هم متقابلاً ما را از اخبار چند روزه سفرشان مطلع گردانیدند. صحبتمان خیلی طول کشـید. نزدیـک غروب بود، به ایشـان گفتم که من می روم تا به اقامه نماز برسم. ایشان خیلی اصـرار کردنـد که ممکن است این آخرین دیـدار مـا بـا هم باشـد. موقع خـداحافظی هم فرمودنـد که: به آقایـان و طلاب اطلاع دهیـد که ان شاءاللّه فردا جلوس خواهیم داشت و درس و بحثمان هم از روز چهارشـنبه شـروع می شود. همان شب با آقای فشارکی تماس گرفتم و سـفارش آقا را به ایشان منتقل کردم. قرار شـد ایشان در جلسه درس صبح، آقایان و طلاب را خبر کنند. صبح روز بعد پیش خود گفتم من که دیشب نزد ایشان بوده ام، بهتر است کمی دیرتر بروم تا اطراف ایشان خلوت شده باشد. در همین اثنا بود که تلفن زنگ زد، اخوی زاده، حاج آقا مرتضـی هاشـمی بودند، گفتند گویا آقای شـمس آبادی تصادف کرده انـد. گفتم ایشان دیروز تازه از راه رسـیده بودنـد و بنا بود امروز جلوس داشـته باشـند... . بعـد از وی آقای فشارکی تلفن زدند و با همان مقدمات وارد صحبت شدند، خیلی نگران شدم.



ص:۱۰۸

طی تلفن سوم هم به ما خبر دادند که آقا را به شهادت رسانده اند، در آن موقع که ایستاده بودم حالم منقلب شد، کمی روی زمین نشستم. سپس برخاستم و بیرون رفتم. در بین راه به آقای روحانی برخوردم و با ماشین فولکس ایشان به طرف دُرچه حرکت کردیم. در راه به تشییع جنازه ایشان برخوردیم. خاطرات سالها رفاقت و انس یکباره بر ذهنم هجوم آورد... . ایشان را به مسجد منتقل کردند... . پزشک قانونی آمد و رحلت ایشان را تأیید کرد. بعد جنازه ایشان را به طرف منزل حرکت دادند. یادم به این موضوع افتاد که ایشان مرتب بالای منبر،

شهادت در راه خدا را طلب می کردند و سرانجام هم خداوند منّان دعای ایشان را به هدف اجابت رساند».(۱)

همراهی و همدلی با مردم

سید محمدصادق، فرزند گرانقدر آیت اللّه سید محمدعلی صادقی،(۲) چنین بیان

۱- ۱۳۱. یادنامه آیت اللّه سید اسماعیل هاشمی، صص ۳۰ - ۲۹.

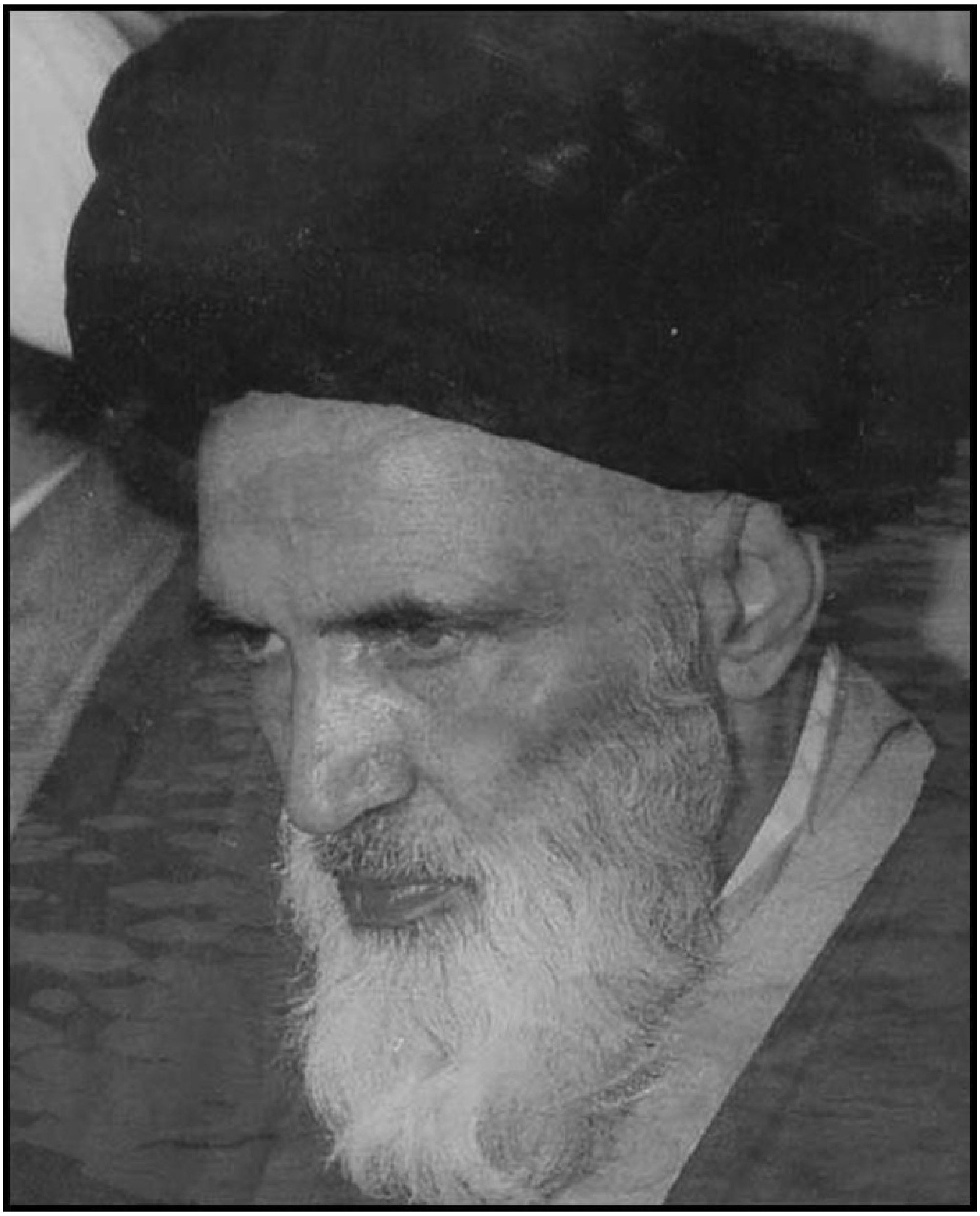
۲- ۱۳۲. وی فقیهی متواضع، خوش اخلاق و مردمی بود با چهره ای باز و گشاده اوقاتی را در اختیار مردم می گذاشت. خود درب منزل را به روی مراجعه کنندگان می گشود و سپس آنان را بدرقه می کرد. به صله الرحام و تفقد از حال آنان اهمیت بسیاری می داد. گاه برای رسیدگی به نیازمندان و فقرا فاصله های دور و کوچه پس کوچه های فراوانی را طی می کرد تا به مثلاً به حال پیرزن بینوایی سرکشی کند. تمام هفته ها بر سر مزار پدر و مادر خود در تخت فولاد حاضر می شد. به قرائت قرآن کریم و زیارت عاشورا اهتمام خاصی داشت. تنفر شدیدی از غیبت کردن داشت و چنانچه کسی حتی از دشمنان او هم غیبت می کرد او با ناراحتی برخاسته و مجلس را ترک می کرد. نظم در زندگی و غنیمت شمردن عمر و نیز آراستگی ظاهری از دیگر خصوصیات او بود. آن فقیه ارجمند با شروع نهضت حضرت امام خمینی در تمامی تظاهرات مردم حضور داشت و کمتر اعلامیه ای بود که امضای او در پای آن نباشد. وی به تعبیر حضرت آیت اللّه العظمی صافی گلپایگانی: از ارکان و استوانه های بزرگ روحانیت و حوزه علمیه اصفهان و از شخصیت های ممتاز بود. این عالم ربّانی در پی یک دوره بیماری طولانی و جانکاه در ۲۰ ربیع الثانی ۱۴۱۷ق.(۱۵ شهریور ۱۳۷۵ش.(به دیدار حق شتافت و پیکرش را در گلستان شهدا به خاک سپردند)قاسمی: وفیات علمای معاصر، ص۶۷).

می کند:

سال ۱۳۶۲ ش. بود. از جبهه برگشته بودم و برای دیدار پدرم به مدرسه صدر رفتم. درس تمام شده بود و پس از پرسشها و پاسخهای شاگردان و پـدرم، فرصت دیـدار و گفتگو دست داد. صورت همدیگر را بوسـیدیم و با هم احوالپرسـی کردیم. از مدرسه بیرون آمدیم و چند قدم بیشتر نرفته بودیم که آرام به من فرمودند:

کمی از من فاصله بگیر و همراه من حرکت نکن! با تعجّب بسیار گفتم: چطور؟! مسأله ای هست؟

فرمودند: شـما اورکت پوشیده ای و طلّاب و دیگران گمان خواهند کرد من برای خودم محافظ گذاشته ام و حرف خود را نخواهند گفت. شما که فاصـله بگیری، اگر کسـی کاری و یا سـخنی خصوصـی داشته باشد به راحتی در میان می گذارد و من هم اگر کاری از دستم بربیاید انجام می دهم.(۱)



نماز اول وقت شرط حلالیت

حضرت آیهاللّه صادقی از خیل پارسایان خداجوی بود که به نماز اهمیتی

۱- ۱۳۳. لقمانی، احمد: آینه آفتاب، ص ۶۰.

چشمگیر می داد و بر انجام آن در اول وقت اهتمام فراوانی داشت.

هنگامی که خانمی از همسایگان به خاطر نشانی دادن منزل معظم له به سربازان رژیم پهلوی برای ورود به منزل آقا و جستجو جهت به دست آوردن اسلحه، پشیمان می شود و از ایشان طلب حلالیت می کند، معظم له به ایشان می فرمایند:

«شما را حلال می کنم اما یک شرط دارد و آن این که نمازهایت را اول وقت بخوانی. در این صورت راضی خواهم شد».(۱)

۱- ۱۳۴. همان: ص ۸۴.

فصل دوّم : توسّلات و تشرّفات

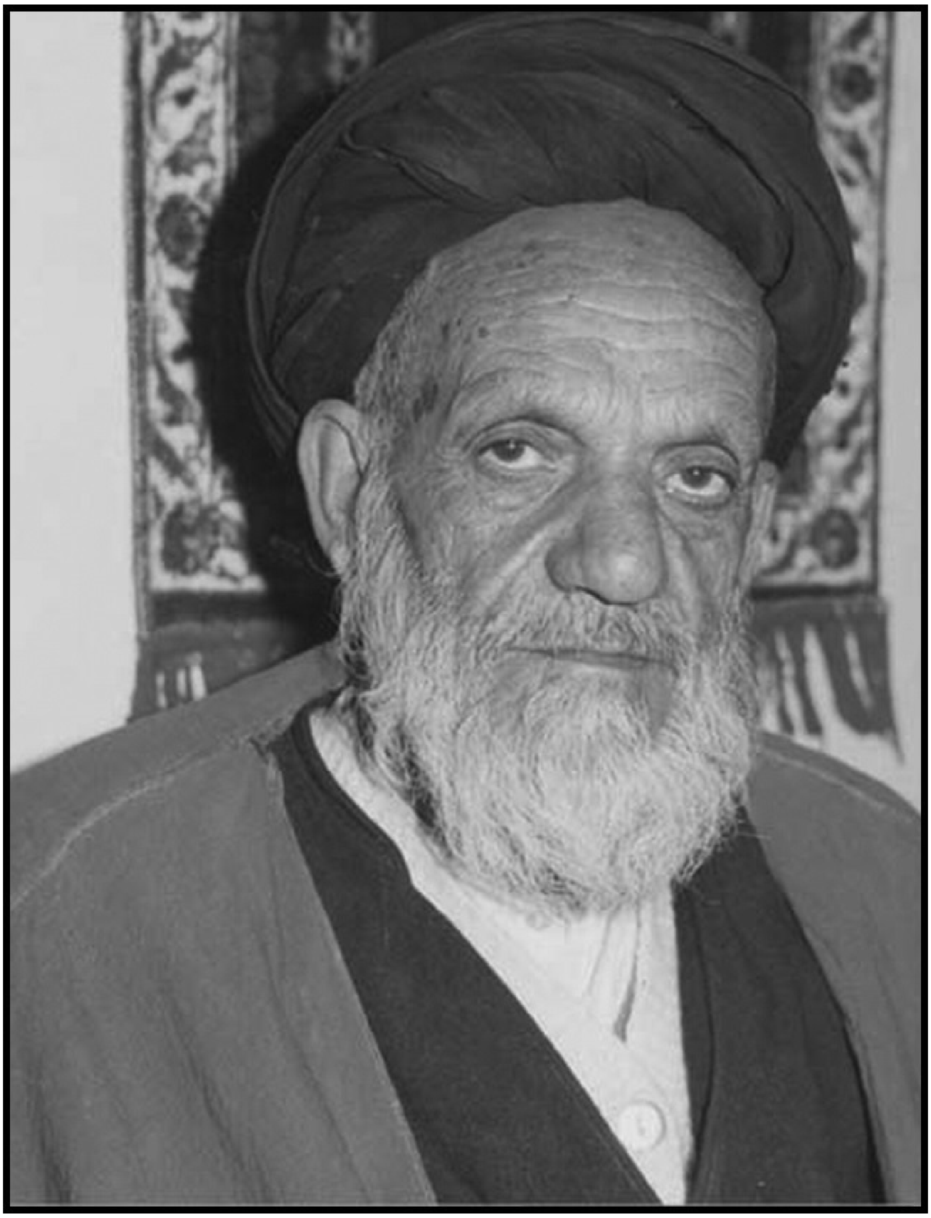
اشاره

ص:۱۱۳

عنایت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به حاج آقا هرندی

جناب مستطاب، سرور گرامی، آقای سید هرندی، که از طلاب و بزرگ زادگان اصفهان هستند. ابوی معظم ایشان جناب فقید، سید مغفور له آقا سید رضا هرندی،(۱) عالم فاضل و واعظ خبیر، که به تازگی وفات نمودند، از علمای بزرگ و خطبای جلیل اصفهان بودند. ایشان از قول پدر معظمش نقل نمود که فرمودند:

من در ایام جوانی که هنوز در حجره به سر می بردم ،به دعوت جمعی، قرارشد که در محله ای منبر بروم. البته به من گفتند: در همسایگی منزلی قرار است منبر



۱- ۱۳۵. وی از شاگردان سید محمد و سید علی نجف آبادی و سید مهدی درچه ای بوده و در اصفهان در مدرسه جده کوچک ساکن بود. او واعظی شیرین زبان و متکلمی خوش بیان و منبرهای او عموماً با چاشنی حکایات و داستان های شنیدنی توأم و به مذاق شنوندگان قابل درک و فهم بود. ظهرها در مسجد دارالشفا امامت می نمود و عده ئ زیادی جهت درک منبرهای او و فیض جماعت حضور می یافتند. حکایت توطئه قتل او که توسط اعضای فرقه ضاله بهائیه طراحی گردیده بود و توسل او به حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف و

نجاتش توسط آن حضرت معروف است. آن واعظ پرهیزگار در روز دوشنبه ششم ربیع الثانی۱۴۰۲ق.(۱۲ بهمن ۱۳۶۰ش.(دار فانی را وداع گفت و در گلستان شهدا مدفون گردید)قاسمی: وفیات علمای معاصر، مخطوط، ص۱۹۴).

بروم، که چند خانواده بهایی - خذلهم اللّه - سکونت دارند و باید فکر آنها را هم بکنی... با همه آن سفارشات و خیرخواهی های مردم، چون ما جوان بودیم با یک شور و خلوص، این امر را تقبّل کردیم. بعد از ده شب که پایان جلسات بود یک مجلس مهمانی تشکیل شد و پس از صرف شام ما عازم مدرسه شدیم. در راهی که به مدرسه می آمدم ناگهان چند نفر را مشاهده کردم که پیدا بودند قصد مرا دارند، تا

نزدیک شدند، خیلی از من تشکر و قدردانی و تجلیل کردند، یکی دست مرا می بوسید، دیگری به عبای من تبرک... که: آقا حقاً شما چشم ما را روشن کردید... .

بعد پرسیدند که قصد کجا را دارید؟ گفتم که می خواهم بروم به مدرسه، آنها گفتند خواهش می کنیم امشب را به مدرسه نروید و به منزل ما بیاید، مقداری راه که آمدیم به در بزرگ و محکمی رسیدیم، در را باز کردند، وارد شدیم. در را از پشت، از پایین ،از وسط و بالا بستند. وارد اطاق که شدیم ناگهان چندین نفر دیگر را دیدم که همه ناراحت و خشمگین نشسته اند و هیچ توجهی به آمدن من نشان ندادند و جواب سلام نگفتند، من پیش خود فکر کردم شاید بین خودشان ناراحتی دارند. بعد که ما نشستیم یکی از این ها به تندی خطاب به من کرد که: سید... اینها چه حرفهایی است که بالای منبر می گویی؟ - این کلمات همراه تهدید بود - من رو کردم به یکی از آنها که چرا این آقا این گونه حرف می زند. همگی گفتند: بله درست می گوید، چاقو و دشنه آماده شد و گفتند: که امشب شب آخر تو است و تو را خواهیم کشت. من گفتم که: خوب چه عجله ای دارید؟ شب خیلی بلند است و من یک نفر در دست شما آدم های مسلح، کشتن من که کاری ندارد، ولی توجه کنید سخنی بگویم.

با تأمل و مشورت و بگو مگو به ما مهلت دادند که من حرفم را بزنم، گفتم: من پدر و مادر پیری در هرند(قریه ایشان) دارم که مرا با زحمت به شهر فرستاده اند تا

درس بخوانم و به مقامی برسم و کاری بکنم. اکنون خبر مرگ من برای آنها خیلی گران است شما به خاطر آنها دست از کشتن من بردارید.

جواب ایشان تندی و تلخی بود گفتم که حرف دیگری هم دارم .گفتند که حرف آخرت باشد، بگو. گفتم: شما با این کار یک امام زاده واجب تعظیم را پدید می آورید مردم بر مرقد من می آیند و برای من طلب رحمت و ادای احترام می کنند و برای قاتلین من که شماها باشید نفرین و لعنت می فرستند. پس بیایید، برای خاطر خودتان از این بدنامی، از این کار منصرف شوید. باز همچنان سر و صدای(بکُشید) و(خلاصش کنید) و(این ها چه حرفهایی است) بلند شد، من دوباره گفتم: پس اکنون که شما عزم کشتن مرا دارید، رسم این است که دم مرگ وضویی بسازم و توبه ای و نمازی به جا آوریم.

به اصرار این پیشنهاد ما را قبول کردند و چون احتمال می دادند که من مسئله وضو را بهانه کرده ام برای این که مبادا در حیاط فریاد کنم و همسایه ها را خبر دهم، مرا در حلقه ای از دشنه و زنجیر بدستان، برای انجام وضو به حیاط آوردند. بعد از وضو، نماز را شروع کردم و قصد کردم که در سجده آخر هفت مرتبه بگویم:(المستغاث بک یا صاحب الزمان).

با حضور قلب مشغول نماز شدم در انتهای نماز بود که درب خانه را زدند. اینها مردد بودند که درب را باز کنند یا نه؟!

ناگهان درب باز شد و سواری وارد شد و آمد پهلوی من و منتظر ماند که من نمازم را تمام کنم پس از اتمام نماز دست مرا به قصد بیرون بردن از خانه گرفت، راه افتادیم این بیست نفر که لحظه ای پیش همه دست به دشنه بودند که مرا بکُشند گویی همه مجسمه بودند که بر دیوار نصبند، دم هم بر نیاوردند و ما از خانه بیرون رفتیم؛ شب گذشته بود و درب مدرسه بسته بود، به دم درب که رسیدم درب

مدرسه هم باز شد و ما داخل مدرسه شدیم. من به آن آقای بزرگوار عرض کردم: بفرمایید حجره کوچک ما خدمتی کنیم.

جواب فرمودند که: من باید بروم و شاید هم فرمودند که مثل شما نیز هست که من هم باید به دادشان برسم(تردید از راوی است) و من از ایشان جدا شده، وارد حجره شدم. دنبال کبریت بودم که چراغ روشن کنم ناگهان به خود آمدم که این چه داستانی است؟ من کجا بودم؟ چه شد؟ چگونه آمدم؟ و اکنون کجایم؟ به دنبال آن بزرگوار روان شدم ولی اثری از او نیافتم.

صبح، خادم با طلبه ها دعوا داشت که درب مدرسه را باز گذاشته اند و اصلاً چرا بعد از گذشتن وقت آمده اند.

و همه طلاب اظهار بی اطلاعی می کردند. تا آمدن سراغ ما که چه کسی برای شما درب را باز کرد؟ من گفتم؟ ما که آمدیم درب باز بود و جریان را کتمان کردم.

صبح همان شب همان بیست نفر آمدند سراغ ما را گرفتند و به حجره ما وارد شدند و همگی اظهار داشتند که شما را قسم می دهیم به جان آن که دیشب شما را از

مرگ و ما را از گمراهی و ضلالت نجات داد، راز ما را فاش نکن و همگی شهادتین گفته و اسلام آوردند.

ما همچنان این راز را در دل داشتیم و با احدی نمی گفتیم تا مدت زیادی بعد از آن، اشخاصی از تهران به منزل ما آمدند و گفتند: جریان آن شب را بازگو کنید. معلوم شد که آن بیست نفر به رفیق هایشان جریان را گفته بودند و آن ها هم مسلمان شده بودند.(۱)

۱- ۱۳۶. زاهد، مصاحبه با خانواده مرحوم هرندی.

توسل به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

عالم جلیل و محقق بصیر، فقیه کامل، عالم عابد، زاهد متقی، آقای حاج شیخ مهدی نجفی مسجدشاهی اصفهانی در شب یکشنبه دوازدهم ماه شعبان المعظم سال ۱۳۷۵ قمری در بالای منبر مسجد امام(مسجد شاه) پس از اداء فرایض مغرب و عشاء حکایت فرمود از قول عالم بزرگوار و فقیه نامدار، السید الجلیل الزاهد التقی، السید محمدجواد خراسانی(۱) مشهور به جارچی که ایشان فرموده بودند که وقتی مِلکی داشتم موسوم به صالح آباد، از املاک موروثی و پدری ما بود. افتخارالدوله خواهرزاده ظلّ السلطان به اشتباه کاری آن را خاصه قلمداد کرد و از شاه قران گرفت و می خواست ملک را تصرف نماید. من به هر وسیله ای که ممکن بود متشبث شدم و ردّ آن ممکن نشد و خلاصه مرحوم آقای حاج شیخ محمّدتقی آقانجفی فرمودند فلانی بدی کار در اینجاست که طرف شما افتخارالدوله است و از دست ما کاری برنمی آید. مرحوم حاج سید محمد جواد فرموده بودند چون از کلیه



۱- ۱۳۷. عالم فاضل، مجتهد جلیل متتبع و محقق، عابد صادق صالح و از اساتید فقه و اصول و به نقل از آیت اللّه شیخ مهدی نجفی درباره او آمده که آن مرحوم اوثق ائمه جماعت اصفهان و مقاماتی عالی داشت. وی متوفای ۱۳۵۲ق. و مدفون در تکیه فاضل هندی می باشد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۲، ص ۶۳۶).

جهات مأیوس شدم متوجه خدا شده و چاره آن را از او خواستم.

روز جمعه عریضه هایی مطابق معمول، خدمت حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی عرض کرده و در آن شرح گرفتاری خود را دادم و آن را به دست خود در گل گرفته در رودخانه انداختم و از آنجا رفتم تخت فولاد و در یک گوشه پشت دیوار خرابه ها مشغول خواندن دعای ندبه شدم و ضمناً مطلب خود را مجدداً حضور مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف عرض کردم. مرحوم سید گوید در ضمن اینکه مشغول خواندن دعای ندبه بودم صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم نگاه کردم. دیدم از طرف

قبله سواری به لباس اعراب اهل بادیه با چفیه و عقال، به سمت من می آید. همین که محاذی من رسید بدون آنکه حرفی بزند یا آنکه من قدرت تکلم و عرض سلام پیدا نمایم توجهی به من فرمود و نگاه مرحمتی به من انداخت. از همان نگاه قوت قلبی در من ایجاد شد و مطمئن شدم که این شخص، آقا و مولایم حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و کار من هم مطابق دلخواه انجام شده است. چون مجدداً به طرفی که سوار بود نگاه کردم اثری از او ندیدم. مرحوم خراسانی فرموده بودند که در همان هفته روز یکشنبه کار صالح آباد به نحو دلخواه من اصلاح شد. آقای آقا نجفی به ایشان گفته بودند فلانی چطور کاری به این بزرگی به این آسانی انجام شد، پس از آنکه از انجام آن مطابق میل شما مأیوس شده بودیم خدمت ایشان گفتم من در این باره دو اسلحه به کار زدم یکی عریضه خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف عرض کردم، دیگری دعای ندبه خواندم.(۱)

وعده حیات

اینجانب سید [مصلح الدین مهدوی] را عموزاده ایی بود به نام سید عبدالوهاب

۱- ۱۳۸. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۰۶ - ۱۰۴.

معین العلماء اصفهانی،(۱) مدت چهل سال تقریباً از اصفهان خارج شده و در شهرهای ایران و عراق سکونت داشت. در اواخر عمر به اصفهان آمده و سکونت کرد و پس از دو ماه وفات یافت. در هفته قبل از وفات خویش برادر بزرگ خود مرحوم عالم جلیل، السید السند الحاج میرزا محمد حسن نحوی را به خانه خویش دعوت کرد، اینجانب را نیز دعوت نمود و در آنجا حکایت غریبی نقل کرد که خلاصه آن بدین قرار است(روز نقل، جمعه ۲۸ شعبان المعظم سال ۱۳۵۸ قمری). مرحوم عموزاده گفت: در بیست سال قبل(یعنی حدود سال ۱۳۳۸(در رشت بودم، مریض شدم بسیار سخت که همه از حیات من مأیوس شدند. تابستان بود و من هنوز مجرد بودم. در خانه ای اطاقی اجاره کرده بودم و یک نفر مرد نیز خدمت من می کرد. شبها رختخواب مرا در روی ایوان مقابل اطاقم که بالاخانه بود پهن می کرد و مرا به هر نحو که بود از اتاق می آورد توی رختخواب می خوابانید. در یک شبی که حالم بسیار سخت بود صاحبخانه و نوکرم رفتند طبیب آوردند و من در حالتی که بودم متوجه

شدم که جواب گفتند و اظهار داشتند تا یکی دو ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. آنها رفتند به فراهم آوردن مقدمات مرگ من و فراهم آوردن وسایل که شبانه جنازه ی مرا به مسجد منتقل کنند و از این قبیل کارها و من به خود مشغول شدم و در حالت شدید تب، به خدای خود عجز و زاری کردم و ائمه هدی علیهم السلام را شفیع قرار دادم که من در غربت نمیرم و به خصوص به حضرت ولی عصر(عجل اللّه تعالی) فرجه متوسل شدم. در حالتی بین مرگ و حیات مشاهده کردم که مردی بزرگوار از پله های حیاط بالا آمده، قدی متوسط و لباسی سفید در برداشت و ظاهراً عمامه او نیز سفید بود، بر سر رختخواب من آمده احوالپرسی

---

۱ – ۱۳۹. فاضل ادیب، از آزادیخواهان صدر مشروطیت و مدیر روزنامه »نیر اعظم« و از قضات محترم و پاکدامن دادگستری، متوفی ششم رمضان ۱۳۵۸ق. مدفون درتکیه سادات مهدوی می باشد.

کرد. شرحی از غربت خود و سختی مرض و تنهایی بیان کردم، دعا فرمود و رفت. ضمناً من می خواستم نسبت به این شخص بزرگوار که غریب نوازی کرده در این گوشه از من احوالپرسی می کند تواضعی کرده باشم، لکن شدت مرض و ضعف قوا، مانع بود، خلاصه عده ای دیگر نیز از پله ها بالا آمده بدون آنکه توجهی به من کنند به خدمت آن شخص بزرگوار رسیدند، در همان ایوان نماز جماعت تشکیل داده و آن مرد جلیل امامت فرمود. پس از اداء نماز شروع به موعظه کرد. کلیه مطالبی که در آن شب فرمود هنوز در نظرم هست(و ظاهراً، مرحوم عموزاده فرمود پس از بهبودی آنها را نوشتم و در جعبه هایی قرار داده ام، لکن پس از فوت ایشان در اثاثیه او چیزی به نظر نرسید). آهنگ صدا به قدری جذاب و شیوا بود که هر شنونده ای را به خود جلب می کرد و من تاکنون در عمرم صدایی به این ملیحی نشنیده ام؛ در هر صورت موعظه آن مرد جلیل تمام شد و در موقع مراجعت باز به احوالپرسی من آمده خیلی شرمنده شدم که چرا نمی توانم آنچه لازم تواضع و فروتنی است نسبت به این شخص به جای آورم. مجدداً اظهار مرض کردم و گفتم طبیب وعده یکی دو ساعت دیگر داده است که من در آن ساعت خواهم مرد. آن مرد جلیل فرموده بودند وعده شما بیست سال دیگر است و حال شما خوب می شود و از این مرض بهبودی حاصل خواهید کرد و تشریف برده بودند. من از مرحوم عموزاده سؤال کردم چه شب بود که این جریان را مشاهده کردید. فرمودند وعده بیست سال تمام شده و مرگ من نزدیک است و به برادر خود فرمودند این آخرین ملاقات من و شما می باشد و همین طور هم شد.

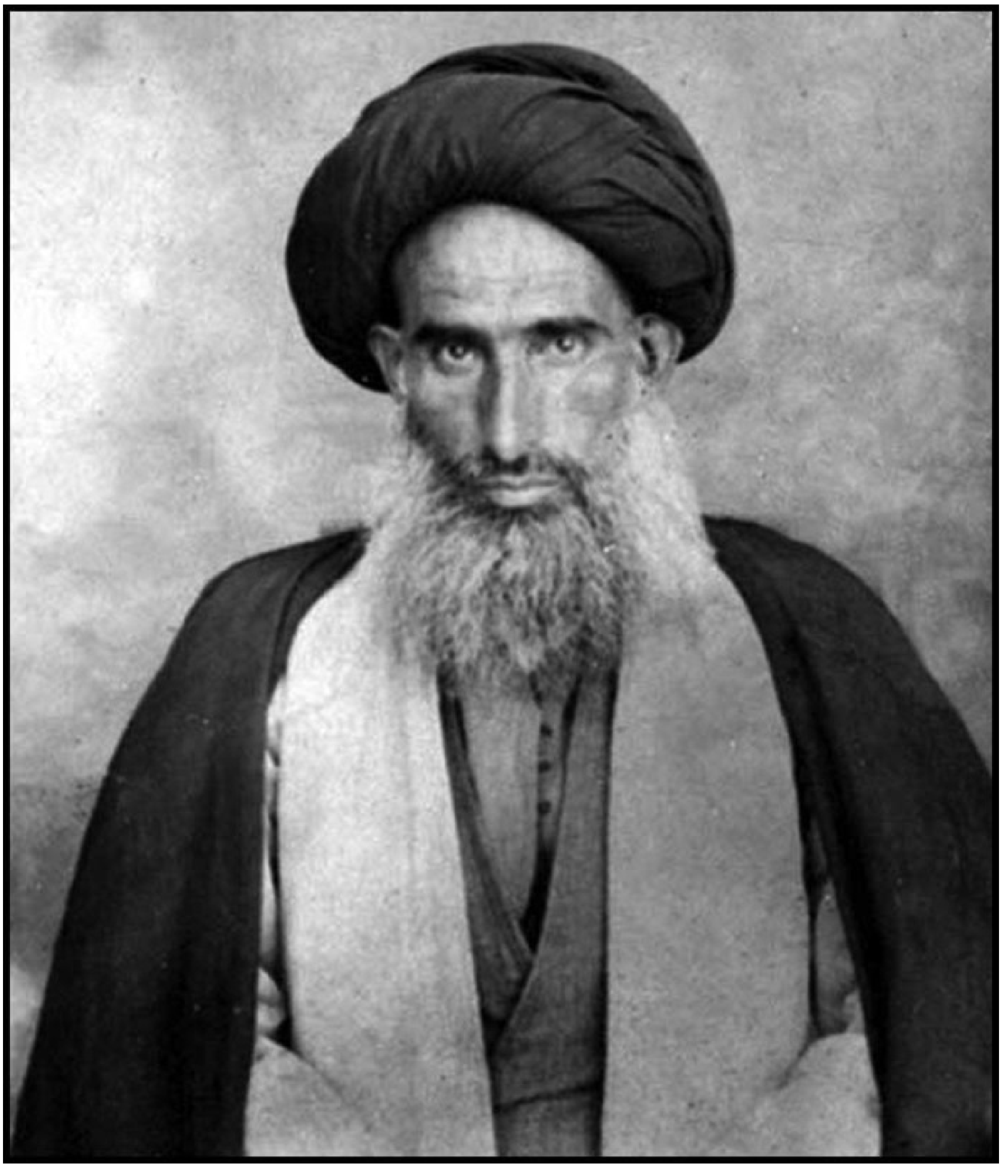
در شب جمعه ششم ماه رمضان المبارک همان سال ۱۳۵۸ وفات یافت و اما کیفیت فوت از این قرار بود که سه ساعت به اذان صبح مانده، خانواده خود را صدا کرده و اظهار می کند سحری بخورید که شما قدرت روزه گرفتن بدون سحری ندارید. می گویند تا موقع اذان سه ساعت وقت است. اظهار می کند

ص:۱۲۲

ساعت دیگر شما گرفتار می شوید و کاری پیدا خواهید کرد و آنها را مجبور می کند سحری بخورند و خود مشغول قرائت دعا و قرآن می شود. پس از اندک وقتی، به عیال خویش اظهار می کند ساعت چه وقت است چون می فهمد دو ساعت بیشتر به اذان صبح باقی نیست اظهار می کند وعده ما نزدیک شد مرا حلال کن. بچه ها را اول به خدا و بعد به تو می سپارم و ظاهراً مطالب دیگری نیز اظهار می کند و کلمه توحید بر زبان خوانده جان به جان آفرین تسلیم می کند؛ رحمت اللّه علیه.(۱)

ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نقل کرد معتمد امین آقای شیخ عبدالرزاق کتابفروش خوانساری اصفهانی از قول عالم زاهد، ورع تقی، مرحوم آقا سید محمد(۲) بن سید زین العابدین رضوی خوانساری عمه زاده خود و این سید جلیل از علمای باتقوای اصفهان و زاهد و منزوی بود که ایشان فرموده بودند در زمانی که در اصفهان مشغول تحصیل



ص:۱۲۳

۱- ۱۴۰. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۰۹ - ۱۰۶.

۲- ۱۴۱. مرحوم عالم جلیل آقا سید محمد رضوی خوانساری از علمای بزرگوار و مجتهدین، صاحب آثار علمی فراوان، امام جماعت مسجد علی اکبر واقع در محله سینه پائینی از توابع محله مسجد حکیم بوده و همچنین مورد وثوق و احترام عموم طبقات بالاخص علما و اهل علم و

مقدسین بوده است. متوفی ۸ ذی الحجه ۱۳۷۴ه .ق. و مدفون در تکیه سادات رضوی جنب تکیه علّامه ابوالمعالی کلباسی می باشد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۲، ص ۶۶۰).

بودم در مسجد حکیم حجره داشتم.

وقتی حصول مرادی که ظاهراً تشرف به خدمت حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه بوده چهل شب ختمی گرفتم و اورادی و دعاهایی که می خواندم سی و نه شب انجام دادم و چون در آن ایام متکفل مخارج من و مادرم، عمویم بود موقع شام منزل می رفتم و پس از صرف شام به مسجد می آمدم جهت مطالعه و غیره و تا صبح در مسجد حکیم بودم. در شب چهلم پس از آنکه شام صرف کردم دیدم تقریباً دو ساعت به وقت اوراد و اذکارم باقی است و ضمناً خسته هم بودم. گفتم کمی می خوابم و بعداً به مسجد می روم به همین منظور کمی استراحت کردم. یک وقت از خواب بیدار شدم دیدم از وقت مقرر یک ساعت دیر شده است به حالت اضطراب و تعجیل وضو ساخته از منزل خارج شدم تاریکی و ظلمت همه جا را گرفته بود.

دم سه راه پشت مسجد حکیم از آن راهی که از بازارچه نو به مسجد می روند نرسیده به زمین قبرستان که قبر مرحوم آقا شیخ محمد جعفر شیخ الاسلام واقع شده است سیّد جلیلی را با قد بلند و عمامه سیاه و کفش زرد مشاهده کردم که مرا به اسم صدا فرمود و اظهار داشت سید محمد کجا می روید؟ با مشاهده او حالت اضطراب و تشویش به کلی از من رفع شده و سلام عرض کردم و اظهار داشتم به مسجد می روم کاری دارم. فرموده بودند چرا تعجیل می کنید هنوز زود است. بعداً سؤال می کنند در مسجد چه کار دارید؟ ظاهراً ایشان اظهار می کند مقصود مهمی دارم، که سیّد جلیل می فرمایند مطلب شما برآورده شد یا می شود. مرحوم آقا سید محمد رضوی می گوید بعداً پرسیدند آقا میرمحمدعلی(عموی آقا سید محمد که متکفل مخارج ایشان بوده و عالمی جلیل و زاهدی منزوی بوده است) چطور است؟ و ظاهراً از احوال یکی دو نفر دیگر هم احوالپرسی می کنند و بدون خداحافظی از

همدیگر جدا می شوند. مرحوم آقا سید محمد رضوی می گوید هنوز دو قدم رد نشده بودم با خود خیال کردم که در این وقت شب این سیّد کی بود و مرا از کجا می شناخت و در این تاریکی من چطور رنگ کفش او را تشخیص دادم؟! شاید مراد و مقصود من بوده است. چون برگشتم دم سه راه به هر طرف که نگاه کردم احدی را ندیدم و فی الجمله یقین کردم که همان آقا و مولای ما حضرت ولی عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشریف بوده اند.(۱)

حکایت میرزا حسین کشیکچی

عالم ربّانی و محدث خبیر آیهاللّه شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب «عبقری الحسان» این حکایت را نقل نموده که عیناً آورده می شود:(۲)

ص:۱۲۵

۱- ۱۴۲. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۱۶ - ۱۱۵.

۲- ۱۴۳. مرحوم نهاوندی این حکایت را در دو قسمت از کتاب خود نقل فرموده و در قسمت دیگر این چنین می آورد: در این باب است که یکی از تجّار اصفهان آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی آن سرور را در حین تشرّف نمی شناسد. به خط عالم جلیل معاصر ثقهالاسلام آقای آقا میرزا باقر اصفهانی صهر مرحوم حجت الاسلام آقای حاج آقا منیرالدین اصفهانی دیدم که نقل فرمود: در سنه هزار و سیصد و پنجاه و نه هجری، سیّد جلیل ثقه معتمد، عالم کامل امجد، سیّد العلماء الاعلام فخرالفقها العظام، البدر البهیّ و قرّه کل عین آقای حاجی میرزا محمد حسین امام جماعت و ریاست در مسجد سیّد در محلّه بیدآباد اصفهان - ادام اللّه افاضاته العالیه فی طول الازمان - از سلسله جلیله علّیه عالیه، فردوس مقام، حجت الاسلام علی الاطلاق فی کل الأفاق البحر الزاخر، الحاج سیّد محمد باقر - طاب ثراه - فرمودند: ثقه صالح و شیخ جلیل عالم افاضل حاج ملّا حسین از احباب موثّقین من، برایم نقل کرد که اگر جز ایشان چنین واقعه ای را برایم نقل می کرد موجب اعتماد من نمی شد. از سیّد اجل افقه اعظم سند الفقهاء الأبرار و سیّد العلماء الساده الاطهار الدّرّ الفاخر مولانا الحاج میرزا محمد باقر - طاب ثراه - الشهیر به چهارسوقی از محلّات اصفهان، صاحب کتاب مستطاب روضات الجنات در باب رجال و احوال علمای اعلام که در مقام اشتهار و تشریف، غنی از توصیف و تعریف است و قبر شریف ایشان در اصفهان در مقبره عظیمه جلیله تخت فولاد که گنجینه غریبه ای از قبور و ارواح طیّبه، اعظم آن جا مشهور و به مسجد مصلّی، متّصل است، فعلاً مدفن ایشان از تکایای عظیّمه مهمّه آن مقبره شریفه شده که مشتمل بر مسجد مخصوص و حجرات مهّم و مرجع کلی برای دفن عمومی اهل ایمان برای تیّمن به قرب مدفن ایشان و استفادات کلیّه از زیارات آن مقام شریف می باشد. قبل از آنکه آن مقام شریف مدفن ایشان شود، بیابانی بود که اصلاً محّل توجّهی برای دفن اموات در آنجا نبود، آقای ناقل معظّم الیه فرمودند: آن شیخ عالم صالح تقی با این عالم اجلّ مصاحبت و مؤانست تامّه داشتند، نقل کردند که ایشان در حال حیات خود، تأکید أکید و توشیه ای بر وجه تشدید می فرمودند که بعد از فوت، مرا در این زمین بیابان دفن کنید. من از سبب آن پرسیدم. فرمودند سببش این است که این جا مدفن یکی از اولیای مکرّمین الهی شده و شرح آن را چنین فرمودند: حاجی تاجری از آشنایان من که از جهت شدّت حسن احوال و صلاحش با او مصاحبت و مؤانست تامّه داشتند، حتی مرسوم من نبود که امر توصیه در اموال احدی را متصدّی و عهده دار انجام آن شوم، لکن بر حسب کمال حسن و صلاح او، توصیه او را هم در عهده قبول کرده بودم، او برایم نقل کرد: بعد از مراجعت از سفر حج خود که من از اصفهان حواله پولی برای مصارف سفر خود نزد کسی در نجف اشرف داشتم و در موقع تشرّف آن جا، چون برای وصول آن پول رفتم، تا وقت مغرب طول کشید؛ چون برگشتم، قافله ای که بنا بود با آن به مکّه متشرّفه حرکت کنم و رفقا و اسباب من هم در آن قافله بود، از نجف بیرون رفته بود. وقتی عقب آن قافله رفتم، دروازه نجف را بسته بودند، من هرچه اصرار و الحاح و التماس کردم که مستحفظ، در را باز کند، قبول نکرد. ناچار عقب دروازه ماندم تا صبح شد و در را باز کردند، من بیرون رفتم، تا وقت ظهرراه رفتم و هیچ اثری از قافله نیافتم و ترسیدم که اگر تنها بروم هلاک شوم، لذا دومرتبه رو به نجف برگشتم تا شاید با قافله دیگر حرکت کنم. چون به دروازه نجف رسیدم، شب شد. باز در بسته شده بود، ناچار عقب دروازه ماندم تا نزدیک فجر شد. سپس شخصی با لباس نمدی پیدا شد که مرسوم لباس آن هاست، با تندی به من گفت: چرا شما عجم ها نماز شب نمی خوانید؟ از دیشب تا به حال این جا بودی می خواستی نماز شب را

بخوانی و الحال برخیز بیا! عقبش روانه شدم تا مرا در مقامی خدمت آقای بزرگواری برد. چون رسید، به آن شخص فرمودند: او را به مکّه برسان و دیگر ناپدید شدند. آن شخص ساعت معیّنی را در مکانی معیّن با من وعده کرد که آنجا حاضر شوم، در آن وقت حاضر شدم، فرمود: در راه رفتن پای خود را در جای پای من بگذار! من به همان نحو عمل کردم، طولی نکشید تقریباً ده قدم یا قدری بیشتر که حرکت کردیم؛ خود را در مکّه دیدیم و آثار مکّه را مشاهده کردم. وقتی آن شخص خواست از من مفارقت فرماید، عرض کردم: استدعا می کنم مرحمت را به اتمام رسانید به آن که در مراجعت از مکّه هم در مصاحبت شما باشم. فرمود: قبول می کنم به شرط آن که مقصد من را انجام دهی. قبول کردم. سپس مقامی را وعده فرمود که بعد از فراغ اعمال حج آن جا باشم. پس از فراغ، آن جا حاضر شدم و به همان نحو مرا به نجف مراجعت دادند. در موقع مفارقت پرسیدم: آن مقصد چیست؟ فرمود: در اصفهان می گویم. بعد از آمدن به اصفهان پیش من آمدند، دیدم از همان کشیکچی ها اصفهانی می باشند. فرمود: مقصد آن است که من در فلان روز و فلان ساعت از دنیا می روم؛ تو آن وقت بیا و مرا دفن کن. آن گاه مکان دفن خود را در این مقام معیّن فرمود. در همان وقت معیّن که به منزل او رفتم، دیدم از دنیا رفته، بر حسب دستور ایشان دفنش کردم. سپس آن آقای معظّم الیه فرمودند: چون آن حاجی تاجر به این شرح ذکر کرد که این زمین محلّ دفن آن ولی الهی به دست خود او شد، من هم می خواهم در جوار ایشان دفن شوم)نهاوندی: عبقری الحسان، ج۵، صص ۴۱۸ – ۴۱۶).

«دیدم به خط عالم جلیل معاصر ثقه الاسلام آقای آقا میرزا محمد باقر اصفهانی(فقیه ایمانی)، نقل فرمود آقای جلیل سیّد ثقه صالح تقی نقی سیّد محمدتقی(فقیه احمدآبادی) دامت برکاته و توفیقاته که واعظ و اهل منبرند در اصفهان از مرحوم مغفور فخرالفقهاء الکرام، قدوه العلماء العظام آقای آقا جمال الدین طاب ثراه فرزند ارجمند مرحوم مغفور حضرت حجهالاسلام والمسلمین آقای حاجی شیخ محمد باقر طاب ثراه امام جماعت و ریاست عامه در زمان خود در مسجدشاه اصفهان، فرمودند:

من برای نماز ظهر در مسجد شیخ لطف اللّه که واقع است در میدان شاه(میدان امام) اصفهان می آمدم، نزدیک مسجد دیدم جنازه ای را می برند و چند نفر حمال ها و کشیکچی ها همراه او هستند و شخص حاجی تاجری از مهمّین تجّار هم که از آشنایان من بود در عقب جنازه بود و به شدت گریه می کرد و اشک می ریخت.

من بسیار متعجّب شدم از آن که اگر این میّت از بستگان بسیار نزدیک این جناب تاجر است که به این طور گریه می کند برای او، پس چرا با این نحو مختصر و به وجه

ص:۱۲۷

موهونیّت او را می برند؟ و اگر بستگی به او ندارد پس به چه سبب این طور جزع و گریه می کند برای او؟ تا آن که نزدیک من رسید، پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازه اولیاء حق نمی آیید؟

من از شنیدن این کلام، منصرف از رفتن مسجد و جماعت شدم و به همراه جنازه رفتم تا سرچشمه پاقلعه در اصفهان که سابقاً غسلخانه مهمّه این بلد بود. چون رسیدم آنجا زیاد خسته شده بودم از دوری راه و پیاده بودن، و در آن حالت در نفس خود ملالت زیادی پیدا کردم که چه جهت داشت که ترک نماز اول وقت و جماعت را کردم و تحمل این خستگی را به خود وارد آوردم محض این کلمه حرف این حاجی؟ و به حال افسردگی نشسته بودم در این فکر، که آن شخص حاجی آمد پیش من و گفت: شما از من نپرسیدید که این جنازه از کیست؟ گفتم: بگو، گفت: امسال را که می دانید من مشرف به حج شدم، در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدم آن ظرفی که تمامی پول و مخارج سفر من با باقی اسباب سفر و حوائج من در آن بود را دزد برد و در کربلا هم هیچ آشنایی که از او پول قرض کنم نداشتم. پس در تصور آن که با [وجود] دارایی من و رسیدن من تا اینجا و(حالا) ممنوع شده باشم به کلّی از حج بی اندازه متألم و غمناک و افسرده حال بودم و در غصه و فکر بودم که چه کنم، تا آن که آن شب را روانه مسجد کوفه شدم.

در بین راه که تنها و سر به زیر از غم و غصه بودم دیدم سواری با کمال هیبت و به اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه توصیف شده در برابرم پیدا شدند.

پس ایستادند و فرمودند: چرا این طور افسرده حالی؟ عرضه کردم: مسافرم، خستگی راه سفر دارم. فرمودند: اگر سببی غیر آن داری بگو؛ تا آن که از اصرار ایشان شرح حالم را عرض کردم. پس در این حال صدا زدند: هالو. دیدم بغتهً شخصی پیدا

شد به لباس کشیکچی ها با لباس نمدی و در اصفهان هم در بازار نزدیک حجره ما کشیک چی داشتیم اسمش هالو بود و در این حال که آن شخص حاضر شد خوب نگاه کردم دیدم همان هالوی ما در اصفهان است. پس به او فرمودند: اسباب دزد برده او را به او برسان و او را ببر مکه و برگردان؛ و خود ناپدید شد.

پس آن شخص به من گفتند: در ساعتی معیّنی از شب و جای معیّنی بیا تا اسباب های تو را به تو برسانم. چون آنجا حاضر شدیم او هم حاضر شد و آن ظرفی که پول و اسباب من در آن بود به دست من داد و فرمود: درست ببین و قفل او را بگشا بفهم تمام است. دیدم هیچ از آنها ناقص نیست.

پس فرمود: برو اسباب خود را به کسی بسپار و فلان وقت و فلان جا حاضر باش تا تو را به مکه برسانم.

من همان موقع حاضر شدم، او هم حاضر شد. فرمود: در عقب من روانه شو؛ پس به همراه او روانه شدم. قدر کمی که رفتیم دیدم در مکه ام. پس فرمود: بعد از اعمال حج، فلان مقام حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو: از راه نزدیک تر آمدم که ملتفت نشوند. و آن شخص در رفتن و برگشتن به بعضی صحبتها با من حرف می زدند به طور ملایمت، لکن هر وقت می خواستم بپرسم: شما(همان) هالوی ما در اصفهان نیستید؟ هیبت او مانع می شد از این سؤال.

پس بعد از فراغ از اعمال در آن مقام معین حاضر شدم و مرا به همان نحو اول به کربلا برگردانید. پس در آن موقع فرمود: از من حق محبت بر تو ثابت شد؟ گفتم: بلی؛ فرمود: مطلبی دارم، در موقعی که خواستم در عوض انجام بده و رفت.

تا آن که در اصفهان آمدم و نشستم برای رفت و آمد مردم، پس همان روز اول دیدم هالو وارد شد. خواستم برای او برخیزم بر حسب آن مقام که از او دیدم و احترام و تجلیل کنم؛ پس اشاره فرمود به اظهار نکردن مطلب، و رفت در قهوه خانه

پیش خادم ها و مانند متوسطین. کشیکچی گرها آنجا قلیان کشید و چای خورد، و بعد از آن چون خواست برود آمد نزد من و آهسته فرمود که آن مطلب که گفتم این است که در فلان روز، دو ساعت به ظهر مانده من از دنیا می روم و هشت تومان پول با کفنم در صندوق در منزل من است در بازار، آنجا بیا و مرا دفن کن.

و آن امروز بود که رفتم و او از دنیا رفته بود و کشیک چی ها جمع شده بودند. پس در صندوق او به همان نحو هشت تومان پول با کفن او برداشتیم و حال برای دفن او آمده ایم.

آن وقت حاجی گفت: آقا الحال چنین کسی از اولیاء نیست و فوت او گریه و تأسف ندارد؟».(۱)

اشکهای صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

عالم ربّانی و محدث خبیر آیهاللّه شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب «عبقری الحسان» چنین نقل نموده که عیناً آورده می شود:

دیدم به خط جناب آقای میرزا محمد باقر [فقیه ایمانی] که: سید اجل اعظم فقیه آقای حاج میرزا محمدتقی [فقیه احمدآبادی] طاب ثراه از آقای حاج آقا جمال الدین نجفی(۲) فرمودند: مشرّف شدم در نجف و برای موقع تشرّف به حرم

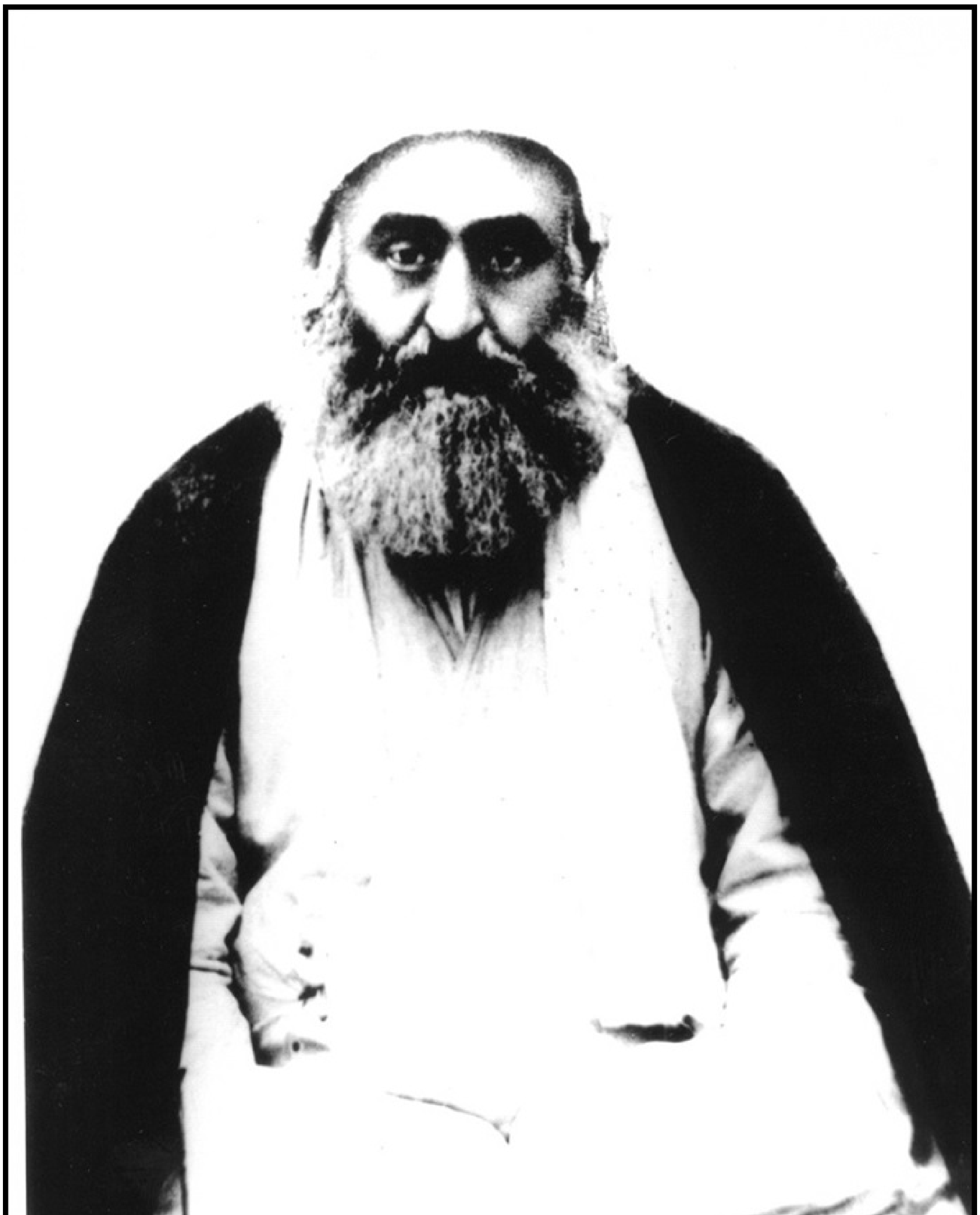
۱- ۱۴۴. نهاوندی: عبقری الحسان، ج ۵، صص ۴۲۲ - ۴۱۹.

۲- ۱۴۵. از علما و فقهای بزرگ اصفهان و رجال نامی عصر مشروطه و از مبارزین با حکومت مستبد رضاخانی بوده از ملک و مال دنیا چندان بهره ای نداشت ولی بسیار بلند نظر، عفیف و منیع الطبع بود. هرگز از کسی قبول مساعدت نمی کرد و دیناری به رسم هدیه یا رشوه و یا دستمزد از احدی نمی پذیرفت. وی از اولین کسانی بود که ماهیت درونی رضاخان را متوجه و به دیگران گوش زد می کند و می گوید: این رضاخان که به ظاهر در دستجات سینه زنی و عزاداری سید الشهدا شرکت می کند و روضه قزاق ها را تشکیل داده است شروع به انجام کارهایی کرده است که بوی فساد از آن به مشام می رسد. سرانجام وی که حاضر به هیچ نوع همکاری با طاغوت زمان نبود در ۲۵ جمادی الاولی ۱۳۵۴ق. به طرز مشکوکی در اصفهان وفات یافت و پیکرش با تشییع باشکوه در بقعه جدش در تکیه مادرشاهزاده به خاک سپرده شد)قاسمی: گلشن اهل سلوک، ص۹۲).

محترم عهـد مؤکـد نمودم با خود که هر ساعتی اسـتخاره کردم خوب آمد و ترک آن بد، مشـرف شوم به حرم محترم. بعد از این عهد، هر چه استخاره می کردم هر ساعت به ساعت بد می آمد و این امر بی اندازه ناگوار شد بر من و موجب غم و غصه گردید.

پس تمـام لباسـهای خود را عوض کردم و لبـاس دیگر که تـازه بود پوشـیدم و رفتم حمام و بعـد از توبه و تضـرع، غسل توبه نمودم که به همه آداب توبه رفتار کرده باشم. بعـد از آن تا شب جمعه هر چه اسـتخاره می کردم بـد می آمـد و دیگر بی طاقت شـدم به جزع درآمدم تا آن که آخرالامر رفتم نزدیک رواق و حرم و استخاره کردم بروم از بیرون حرم طرف بالای سر مبارک، استخاره خوب آمد و ترک آن بد.

چون که آنجا رفتم دیدم شخصی آنجا نزدیک به بالا سر در سجده اند و به صدای حزین روح افزایی این ذکر را می خوانند: «نِعْمَ الرَّبُ اَنْتَ وَ بِئْسَ الْعَبیـد نَحنُ» و به طوری بود تـأثیر حس این صـدا و مناجـات و ذکر ایشان که حس و حرکت از تمامی اعضای من رفت و زبان من هم از تکلّم باز ماند و نشستم به استماع این مناجات و



ذکر، حال خضوع و خشوع و گریه بر من مستولی شد، تا مدت زیاد با این حال بودند و سر از سجده برداشتند و رفتند و من حس و قدرت بر آن که برخیزم و صحبتی با ایشان نمایم نداشتم.

و بعد از رفتن، رفتم، دیدم در محل سجده روی سنگ آنجا مانند باران اشک چشم ایشان ریخته، دستمال داشتم درآوردم و تمام آن اشکها را به آن برداشتم و در خانه طفل مریضی داشتم و حال او بسیار سخت بود. به خانه آمده و دستمال را به او مالیدم، شفا یافت. استخاره کردم بروم حرم، خوب آمد و نزدیک یک چهارم شب بود، پس به حرم رفتم و زیارت نمودم.(۱)

ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

فرزند عالم ربّانی و فاضل کامل، آیت الله حاج شیخ محمد باقر فقیه ایمانی،(۲) فاضل ارجمند حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا مهدی فقیه ایمانی می گوید: خاطره جالبی از مرحوم والد به نظرم رسید که یکی از اشعار ایشان درباره ی حضرت بقیهاللّه الاعظم عجل اللّه تعالی فرجه الشریف شعری مندرج در «مطلع الانوار» ص ۲۳۵ است بدین مضمون:

لاسیّما امامنا الثانی عشر

مَن حاضِرُ فینا و عنّا مُستتر

که بیانگر حاضر بودن امام زمان علیه السلام در بین مردم و در نزدیکی آنها است،

۱- ۱۴۶. نهاوندی، عبقری الحسان، ج۵، صص ۴۲۷ - ۴۲۶.
۲- ۱۴۷. عالم ربانی و فاضل کامل مرحوم میرزا محمدباقر فقیه ایمانی از فضلای محقق و شیفتگان حضرت مهدی)عج(بوده از ویژگی های ایشان تقید به نماز شب و توسلات به ساحت مقدس ائمه اطهار)ع(به ویژه امام عصر)عج(بوده، وی نسبت به مردم با حسن خلق و مدارا رفتار می کرد و با اهل علم و یا عوام متواضع بود. متوفی شب جمعه بیستم ذی القعده ۱۳۷۰ه .ق. و مدفون در اتاق شرقی تکیه کازرونی است)ریاحی: روضه رضوان، ص۲۴۵).

اما بطور نادیدنی و ناشناختی که حاضرین در خدمتش حضرتش را نمی بینند یا نمی شناسند.

یکی از علمای تهران که دورادور مرحوم والـد را با ویژگی ها و راه و رسم علاقه به آن حضـرت و ذکر فضایل و مناقبشان شـناخته بود به منزل ایشان در اصفهان وارد شد

و با ابراز راه و رسم ایشان درباره آن حضـرت، از ملاقات آن بزرگوار سـراغ گرفت و با اصـرار خواست اگر خاطره ی ملاقاتی دارنـد توضـیح دهند.



ایشـان(آیت اللّه فقیه ایمـانی) گفتنـد: من ادعای ملاقات با آن بزرگوار را نـدارم اما خاطره ای برای من پیش آمـده که فکر می کنم لطف امام شامل حالم شده و بی ارتباط با شعری که درباره آن حضـرت سـروده ام نیست. و قضـیه بدین شـرح است که در شبی از شب های ماه مبارک رمضان(شب پانزدهم) مشـغول سـرودن شعر فوق و اشعار قبل و بعد از آن بودم، پس کم کم دچار خستگی شدم که دیگر نشاط ادامه دادن به شعر گفتن نداشـتم و تصـمیم به خوابیـدن گرفتم، اما نتوانسـتم به خواب بروم، آنگاه متوجه شدم که در شب های ماه رمضان غسـلش مسـتحب است و به نظرم رسید به حمام نزدیک منزل بروم، غسل شب نیمه ماه رمضان را بجا آورم.

پس برخاستم به حمام نو مجاور مسجد خواجه اعلم نزدیکی سبزه

ص:۱۳۳

میدان(میدان کهنه) رفتم و چون به سمت خزینه معمولی رفتم متوجه شدم آن قدر آب آن کثیف و آلوده است که نمی توانم رغبت به وارد شدن در آن خزینه نمایم. آن گاه به سراغ خزینه کوچکتری رفتم که آبش بسیار تمیز و زلال بود ولی همین که پا را در آن خزینه گذاردم آن چنان احساس حرارت شدید از آب خزینه کردم که دیدم طاقت وارد شدن در آن خزینه و غسل کردن در آن را ندارم.

پس متحیر شدم چه کنم که آن خزینه [با آب زلال] رفتن در آن غیر قابل تحمل است و چگونه بدون غسل و انجام یک امر مستحب ارزشمند از حمام خارج شوم. ناگهان متوجه شدم مرد بزرگواری وارد گرمخانه شد و بطور عادی مستقیما وارد خزینه کوچک که از گرمی شدید برخوردار بود شد بدون آنکه احساس گرمی نماید در این موقع من با حالت فراموشی گرمی شدید آن خزینه به دنبال آن مرد بزرگوار وارد خزینه شدم و با احساس ملایمت آب خزینه مشغول غسل شدم ولی ناگهان آن شخص ناشناس از خزینه خارج شد و همین که پا از خزینه بیرون نهاد من مثل قبل از آمدن آن مرد محترم، که احساس گرمی غیر قابل تحمل می نمودم دیگر قوت و توانایی ماندن در خزینه برای تکمیل غسل نداشتم و با زحمت و سوختن از خزینه خارج شدم و تازه به فکر افتادم مگر نفهمیدی چند لحظه پیش آب خزینه آنقدر گرم و سوزنده بود که پا بیرون نهادی، و این مرد کیست که با وارد شدن در خزینه آن قدر آبش ملایم شد که بدنم را حال آورد و با بیرون نهادن او، همانند دفعه اول که امتحان نمودم آب خزینه غیر قابل تحمل گردید.

آن گاه به فکر افتادم بروم بیرون گرمخانه، بفهمم آن مرد چه کسی بود، که آمدنش در خزینه و بیرون رفتنش این گونه آب را تغییر داد و چون بیرون رفتم، متوجه شدم فقط متصدی حمام در آن جا است و دیگر کسی نیست. پس سراغ آن شخص را گرفتم، پاسخ داد در حال حاضر کسی غیر از شما در حمام نیامده و مثلا یک ساعت

قبل فلان کاسب آمد و رفت. در این موقع متحیر شدم که این شخص کجا رفت و این قضیه چگونه پیش آمد، و به ذهنم خطور کرد که شاید آن بزرگوار، آقا امام زمان علیه السلام بودند که با آمدن و رفتن این چنانی خواستند شعری را که من سروده بودم عملاً به تجلی درآورده و نشان دهند که در محوطه ای که هستیم حاضر شده اند و من در نزدیکی ایشان قرار گرفتم اما حضرتش را نشناختم و ترتیب اثری به حضور مبارکش ندادم.(۱)

عنایت حسینی علیه السلام

عالم ربّانی زاهد متقی آیت اللّه شیخ مرتضی ریزی اصفهانی(۲) نوراللّه مضجعه می فرمود قبل از ظهر تابستانی کار مهمی به قریه چهار فرسخی پیش آمد و پس از صرف نان و آب، سوار و به مقصد رهسپار، فرسنگ و نیمی که طی شد تشنه شدم چون چشمه آبی بدو فرسنگی در نظر بود به زحمت خود را رساندم متأسفانه چشمه را خشک دیدم و از شدت عطش نزدیک به هلاکت گشتم بعد از توسل بهر قسم بود فرسخ دیگر پیموده به آب رسیدم بی اختیار افتادم که بنوشم فذکرت عطش الحسین علیه السلام(یادم آمد ز لب خشک حسین) به مدد غیبی قدری خودداری نموده و موقع را برای استشفاع مغتنم دانستم سه دعا کردم آنگاه آب

۱- ۱۴۸. ریاحی: روضه رضوان، صص ۲۴۹ - ۲۴۷.

۲- ۱۴۹. بزرگواری صاحب علم در فضایل نفسانیه به نحو اتّم و اکمل و منبر آن جناب نعمتی بزرگ بود. مر اصفهانیان را چنانچه لیالی جمعه غالباً چهل هزار نفر در مصلّی و بیابان تخت فولاد پای منبرش متهجّد و متعبّد بودند و آن بزرگ از عشاء تا فجر به دعا و تضرّع و اقسام الحاح و عجز بندگان را روی به خداوند برده و تضرعی در مواعظ و انفاس متبرکه اش بود که تا ده ساعت گریه و زاری متوالی مردم کسالت پیدا نکرده و خسته نمی شدند. آن بزرگوار در ۱۷ رمضان ۱۳۲۹ق. به رحمت الهی واصل، پیکرش با تشییع باشکوه در مکانی که محل برپایی مراسم دعایش بود و بعداً به نام خود نامیده شد دفن گردید)میراث اسلامی ایران: دفتر دوم، ص۵۰۰).

خوردم یکی را که می توانم بگویم اینکه موفق به ترویج شرع و هدایت مؤمنین شوم و بفضل خدا هر سه مستجاب شد.(۱)

نجات یافته از مرگ

از آیت اللّه حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی نقل شده است که فرمودند:

«در یکی از سفرهایی که به مکه مشرف شدیم، از راه کویت رفته بودیم و قرار شد با ماشین از کویت به مکه برویم. جاده ها شنی بدون امکانات بود و به همین خاطر ماشین در شن گیر کرد و خراب شد. راننده هر چه کرد تا ماشین را راه بیندازد نتوانست. یکی دو روز گذشت و آب اهل کاروان هم تمام شد. هنگام حج، نزدیک از دست رفتن بود و تشنگی کم کم بر کاروانیان عرصه را تنگ کرد. با این وضعیت رفقا و اهل کاروان از نجات یافتن ناامید شدند و امیدی نبود کسی از آنجا تردد کند و خبر مشکلات ما را برساند. اهل کاروان هر کدام به تضرع و ابتهال به درگاه خداوند مشغول شدند. من هم رفتم گوشه ای و تیمّم کرده و در بیابان عبا انداختم و دو رکعت نماز گزاردم و قرآن را باز کردم، که ببینم سرنوشت ما به کجا می انجامد. چون نظر کردم دیدم این آیه آمده که: «لَقَد صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّویا بِالحَقِّ لَتَدخُلَنَّ الَمسجِدَ الحَرامَ اِن شاءَاللّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقینَ روُسَکُمْ وَ مُقَصِّرینَ لاتَخافُونَ فَعَلِمَ مالَم تَعلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذلِکَ فَتحاً قَریباً»(فتح /۲۷(.

با بشارتی که قرآن به من داده بود خوشحال شده و آمدم نزد دوستان و گفتم: آماده شوید، خداوند ما را نجات خواهد داد. پس از مدتی ماشین های شریف مکه آمدند ردّ شدند و چون ما را با این حال دیدند ما را سوار کرده و مستقیماً به عرفات

ص:۱۳۶

۱- ۱۵۰. نیر، حبیب اللّه: معادن، ج۳، صص ۷۳ - ۷۲.

بردند و ما حج خود را به صورت «افراد» بجا آوردیم.(۱)

بشارت حسینی

فقیه عارف سالک میرزا ابوالهـدی کلباسـی(۲) در یـادداشت هـای خود پیرامون تشـرف به کربلاـی معلّی تحت عنوان «بشاره حسـینیه» داسـتان شگفتی آورده است که مضمون آن به فارسی چنین است:

از نعمت هـایی که به فضـل الهی بر من ارزانی شـد و همان، باعث امیـدواریم و نشانه این شـد که طینت من از زیادی طینت ائمه علیهم السـلام است، این بود که: چون از ناحیه مقـدسه سامرا جهت زیارت اربعین به کربلای معّلی مشـرف شدم به زیارت حضـرت سّـید الشـهدا و برادرشان ابوالفضل علیه السلام رفتم و سینه ام بابت انتظاراتی که از ایشان

داشتم تنگ شده بود و چند روزی در این حالت بودم تا اینکه به یادم آمد که هر کدام از انبیاء و اولیاء علیهم السلام که پا به این ارض مقدس گذاشته اند، دچار بلا یا مصیبتی می شده اند. از این رو با خود گفتم: اگر در باطن بین تو و اولیای خدا، ربط و مناسبتی هست پس



۱- ۱۵۱. نور محمدی: حکایت پارسایی، صص ۱۲۰ - ۱۱۹.

۲- ۱۵۲. عالم ربانی و فقیه صمدانی آیت اللّه میرزا ابوالهدی کلباسی از علمای محقق و زهّاد کم نظیر بود، زهد و ورع او تا اندازه ای بود که به گفته آیت اللّه بروجردی، او و برادرش میرزا جمال الدین نزد مردم به سلمان و اباذر معروف بودند، حاج آقا رحیم ارباب فرموده بودند که: این دو برادر به ملك اشبهند تا به انسان. وی در خوراك و پوشاك و مسکن و دیگر وسایل معیشتی به ضروریات اکتفا می نمود و شب و روز با جدیت تمام به بحث و درس و تألیف و تدریس اشتغال داشت و از عمر شریف خود بهترین استفاده را نمود و بالاترین استفاده را نیز به دیگران داد. متوفی ۲۷ ربیع الآخر ۱۳۵۶ق. و مدفون در نزد پدر علامه اش در تکیه ابوالمعالی کلباسی می باشد)کرباسی زاده: مشاهیر مزار علامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، ص۱۱۵).

نشـانه و علاـمت آن کو؟ از این بـابت انـدوهناک بودم. لـذا در روضه مقـدّسه، توبه حقیقی نمودم و بـا مواظبت بر حـال خود، به منزل یکی از دوسـتان که از سـادات بزرگوار بود وارد شـدم. هنگـامی که می خواسـتم از منزل او بیرون روم، از پله ها پایین می آمـدم که ناگهان پیشانی و محل سـجده ام به شـدت با دیوار برخورد نمود. همان دم متوجه شدم که این همان بلای محبوبی است که ناراحتش بودم، امّا از دوست میزبان خـود، آنرا پنهـان نمـودم و پس از خروج از منزل، به خـاطر شـدت درد دسـتم را روی پیشـانی ام گذاشـتم که دیـدم خون از آن جـاری است. خداونـد را به خاطر جاری شدن خون از محل سـجده ام سپاس گفتم، همان گونه که خون از پیشانی مولای مظلومان جاری بود. بالاخره برای تطهیر و اقامه نماز مغرب به مـدرسه حسـین خان رفتم اما تا مـدتی خون بند نمی آمد و من سـرانجام وضو گرفتم و عمامه ی خود را بر پیشانیم بسـتم و داخل روضه ی مقدّس حسـینی شدم. خدا می داند چه حالی داشتم، نمی توانم آن را وصف نمایم! در همان حال، چندین رکعت نماز گزاردم و این حالت قدسی تا هفت یا هشت ساعت به درازا کشید.(۱)

شفا با تربت امام حسین علیه السلام

آیهاللّه شـیخ محمد حسن عالم نجف آبادی نقل کرده است: من در ایام تحصیل در نجف اشرف مریض شدم پرستاری مرا بعضی از طلاب در همان حجره ی مـدرسه به عهـده داشـتند. پس از چنـدی بیماری من به قـدری شدیـد شد که اطباء از شـفا یافتن من مأیوس شدند و دیگر برای معالجه ام نیامدند و من در حال شدت تب گاهی بیهوش می شدم و گاهی به هوش می آمدم. یکی از رفقا که مرا پرستاری می کرد شنیده بود که آیت اللّه حاج شیخ علی محمد نجف آبادی مقداری از تربت اصل

۱- ۱۵۳. کرباسی زاده: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، صص ۱۳۲ – ۱۳۱.

حضرت سید الشهداء علیه السلام دارد. به منزل معظم له می رود و از وی می خواهد قدری از آن تربت را برای شفای من به او بدهد. ایشان فرموده بود من به قدر یک عدس تربت دارم و آن را گذاشته ام بعد از مرگ در کفنم بگذارند.

وی قدری از آن تربت را که از جان خودش عزیزتر می داشت به او داد. تربت را با آداب مخصوصی که وارد شده در آب حل کردند و به حلق من ریختند من که در حال بیهوشی به سر می بردم ناگهان چشمان خود را باز کردم و دیدم رفقا اطراف بسترم نشسته اند. خوب دقیق شدم و آنان را شناختم. قصه تربت را که به حلق من ریخته بودند برایم شرح دادند و من کم کم در خود احساس نیرو و نشاط کردم و حرکتی به خود داده نشستم. دیدم نشاط بیشتری دارم برخاستم و ایستادم و چون یقین کردم که به برکت تربت مقدس امام حسین علیه السلام شفا یافته ام حال خوشی پیدا کردم و به رفقا گفتم بدون مجامله از شما خواهش می کنم از حجره بیرون روید چون می خواهم زیارت عاشورا را بخوانم رفقا از حجره بیرون رفتند من در حجره را بستم و بدون احساس ضعف با آن حال خوشی که قابل وصف کردن نیست مشغول خواندن زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام شدم.(۱)

امداد غیبی و فرج بعد از شدت

فاضل ارجمند مرحوم حاج سید احمد مرتضوی کوچک ترین پسر آیهاللّه العظمی سید محمدباقر درچه ای از عمو و پدر خانم خود آیهاللّه سید مهدی درچه ای نقل کرده است. او می گوید: عمویم فرمودند: من هیچ وقت از نظر معیشت و خورد و خوراک در نجف درمانده و معطل نشدم. مگر روز هشتم ماه محرم یکی از سالها، یک روز قبل از تاسوعا بود و [روزهای آینده] به خاطر عزاداری همه جا

۱- ۱۵۴. خزائلی: سیمای دانشوران، صص ۱۳۲ - ۱۳۱.

تعطیل می شد. راهی مغازه ی بقالی شدم و چون دیر رسیدم مغازه اش را بسته بود. به مدرسه برگشتم و در فکر فرو رفتم چه کنم؟!

فردایش روز تاسوعا بود و پس فردایش روز عاشورا، روز بعدش هم مصادف با روز جمعه بود و طبعاً آن سه روز همه جا تعطیل بود، فقط چند ساعتی از روز باقی بود در فکر فرو رفتم که اگر این چند ساعت نیز بگذرد، دستم از همه جا کوتاه خواهد شد راه به جایی هم نداشتم، قدری در مدرسه فکر کردم، فکرم به جایی نرسید، خواستم مطالعه کنم، کم کم وقت شام می شد و شام هم نداشتم و لابد فردا و روزهای بعدش هم به همین شکل سپری می شد تا این که روز شنبه شود و بتوانم از

مغازه بقالی چیزی تهیه کنم. چند نوع استخاره کردم، بد آمد، استخاره کردم از مدرسه خارج نشوم و فقط در مدرسه قدم بزنم و توکل بر خدا کنم تا هر چه پیش آید، شاید طلبه ای پیدا شود و از او استمداد بطلبم. خوب آمد یک دور دور مدرسه قدم زدم و چون شب تاسوعا بود کسی از طلاب به مدرسه نیامد.

در همین اثنا مردی از آشنایان، بدون مقدمه وارد مدرسه شد و در همان حال قدم زدن دستش را روی شانه من گذاشت و دوازده دینار به من داد و با عجله از مدرسه خارج شد و فقط یک کلمه گفت که فعلاً عجله دارم، بعداً با هم صحبت می کنیم.

من با عجله به بازار رفتم و از یکی چند مغازه باقی مانده که هنوز تعطیل نکرده بودند. همه مایحتاجم را فراهم و مازادش را هم روزهای دیگر خرج کردم.(۱)

مجتهد نجف آبادی و منبر

آیهاللّه آقا سید حسن مدرس هاشمی در مورد سبب منبری شدن استاد

ص:۱۴۰

۱- ۱۵۵. درچه ای)موسوی(: ستاره ای از شرق، صص ۸۴۸ - ۸۴۷.

علّامه اش آقا میر سید علی نجف آبادی می فرمود:

«استاد عنایت خاص به من داشتند و بارها مرا تشویق و تحسین می کردند. آن مرحوم مکرراً به من اظهار لطف کرده و می فرمود: تو باید اسم جدت آقا میر سید حسن بزرگ را زنده کنی! و نگران بودند که چرا من از همان ابتدای دوران تحصیل و تدریسم، به منبر می رفتم و اینکه مبادا یک منبری صرف شوم و از درس و بحث باز بمانم. من هم روزی به ایشان گفتم: پس چرا خودتان اهل منبر شدید؟ ایشان در پاسخ فرمودند: منبری شدن من قضیه مفصلی دارد و من بر اساس نذری که کرده ام، منبری شدم و آن گاه جریان را به تفصیل بیان فرمودند که خلاصه آن این است که ایشان در جریان مسائل سیاسی در زمان رضاخان مستبد، به زندان می افتند و حتی حکم اعدامشان هم صادر می شود، تا این که یک ساعت مانده به اجرای حکم، با خواندن دو رکعت نماز و توجه به اهل بیت علیهم السلام و بویژه توسل به حضرت سید الشهدا علیه السلام ناگهان به طور معجزه آسایی توسط یک درشکه با یک مأمور، خلاصی پیدا می کنند و برای شکرگذاری از الطاف الهی در رهایی از مرگ حتمی بواسطه توجهات

حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام نذر می کنند که تا آخر عمر شریف خود، منبر و روضه خوانی را ترک نکنند».(۱)

نجات در پرتو عبادت

جناب حاج شیخ نعمت اللّه صالحی حاجی آبادی به نقل از استاد حاج شیخ احمد رحیمی نقل کرده است که: آیت اللّه سید علی نجف آبادی که یکی از علماء بزرگ نجف آباد و از مراجع و هم دورهای های مرحوم آیت اللّه سیّد ابوالحسن اصفهانی است پیاده برای تبلیغ و ارشاد و نماز جماعت به روستاهای اطراف

۱- ۱۵۶. کرباسی زاده: نگاهی به احوال و آراء حکیم مدرس اصفهانی، ص۱۲۱.

نجف آباد می رفت و عمرش را در این راه صرف کرد.

از ایشان نقل شده است که: شب جمعه ای برای نماز جماعت به روستایی رفته بودم با وجود برف سنگینی که آمده بود، ایشان برای برگشتن حرکت می کند. در وسط راه گرگی گرسنه به ایشان حمله می کند.آن مرحوم، وقتی خود را در محاصره و طعمه گرگی می بیند، پیش خود می گوید: من الان طعمه گرگ می شوم و در این بیابان با زندگی خود وداع می کنم، خوب است دو رکعت نماز بخوانم شاید همان نماز کمکم دهد یا لااقل در حال نماز و راز و نیاز با خدای خود از دنیا روم. ایشان نزدیک چاهی به نماز می ایستد و گرگ هم نظاره گر است. هنگامی که آن مرحوم از قرائت فارغ می شوند و می خواهد به رکوع و سجده برود، در همان موقع گرگ تصمیم می گیرد که حمله کند. و از بالای سر ایشان رد می شود و در درون چاه می افتد. آن عالم متقی و وارسته با نماز و ارتباط با خداوند عالمیان و توسل پیدا کردن به اجداد طاهرینش از چنگال گرگ گرسنه و مرگ حتمی نجات پیدا کرد.(۱)

تشرّف در تخت فولاد

آیهاللّه میر جهانی نقل می کردند:

در زمان مرحوم حاجی کلباسی و مرحوم سید رشتی(اعلی اللّه مقامهما) بین دو نفر از بزرگان اصفهان اختلافی پیدا شده بود. آخوند ملاقاسمعلی رشتی(۲) که از علمای نامی تهران بود برای اصلاح این اختلاف به اصفهان آمدند و در منزل حاجی کلباسی وارد شدند.

بعد از آن که اختلاف آن دو عالم را برطرف کردند در روز سه شنبه برای زیارت

۱- ۱۵۷. نور محمدی: مجتهد نجف آبادی، ص۹۲.

۲- ۱۵۸. مرحوم شیخ قاسمعلی واعظ گیلانی، یکی از وعاظ به نام تهران.

اهل قبور به تخت فولاد رفتند. ایشان اهل کشیدن قلیان بودند و به همین جهت به مستخدم خودشان گفتند:

به قهوه خانه برو و یک قلیان بگیر، مستخدم رفت و پس از لحظاتی برگشت و گفت: قهوه خانه بسته است و فقط روزهای پنجشنبه و جمعه که مردم برای زیارت اهل قبور می آیند باز است. ملّا قاسمعلی از بس به قلیان علاقمند بود می خواست به منزل برگردد ولی با خودش مجاهده کرد و با خود گفت: نباید به خاطر یک قلیان از این همه فیوضات محروم شوم. به هر حال ایشان از قلیان صرفنظر کرد و در تکیه میر وارد شد. در زوایه تکیه یک نفر به سیمای جهانگردان و سیّاحان نشسته بود. ملاّ قاسمعلی به آن شخص اعتنایی نکرد و کنار قبر میر آمد و فاتحه خواند. وقتی ملاّـ قاسمعلی فاتحه را تمام کرد، آن شخص برخاست و آهسته آهسته به او نزدیک شد و گفت: «چرا شما ملاها ادب ندارید؟»! ملاّ قاسمعلی یکه ای خورد و گفت «چه بی ادبی از من سر زده است؟» آن مرد گفت «تحیت اسلام سلام است، چرا وقتی وارد شدی سلام نکردی؟» سلام تحیت اسلام است و حضرت می فرماید:

در آخر الزمان سلام کردن ملغی می شود و فقط مردم اگر از کسی بترسند یا به او نیاز داشته باشند، سلام می کنند!

و الّا در موارد دیگر سلام کردن متروک است. امروز این پیشگویی به وقوع پیوسته است.

ملاّ قاسمعلی دید مطلب عین واقعیت است و راست است بنابر این عذر آورد و گفت: متوجه نبودم!

آن شخص گفت: «نه! اینها بهانه است. شما ادب ندارید! شما ادب اسلامی ندارید» در اسلام فرموده اند که باید شخصی که وارد می شود به افرادی که در مجلس حضور دارند سلام کند باید سواره به پیاده و ایستاده به نشسته سلام کند.

وقتی در خانه وارد می شوند اگر هیچ کس در خانه نباشد، باید سلام کنند و داخل شوند. اینها از آداب اسلامی است. سپس آن شخص به ملاّ قاسمعلی فرمود: چنین می فهمم که قلیان می خواهی؟ ملّا قاسمعلی عرض کرد: بله قلیان می خواستم ولی اینجا پیدا نشد. آن شخص فرمود: در این چنته من قلیان و تنباکو و سنگ چخماق و زغال هست. پنبه سوخته هم برای روشن کردن آتش هست. برو و قلیان درست کن. ملّا قاسمعلی به خادمش گفت: برو قلیان درست کن. آن شخص گفت: نه خودت باید بروی! ملّا قاسمعلی آمد و در چنته نگاه کرد و دید فقط در این چنته یک قلیان و یک سر تنباکو و قدری زغال مو و پنبه سوخته و سنگ چخماق هست. قلیان را درست کرد و آورد و در خدمت آن شخص گذاشت. او فرمود: من نمی کِشم، خودت بِکش!

ملّا قاسمعلی قلیان را کشید و حظ نفسش به عمل آمد. سپس آن شخص فرمود: خوب، حالا آتشهایش را بریز و قلیان را ببر و سر جایش بگذار. ملّا قاسمعلی قلیان را تمیز کرد و برد و در چنته گذاشت و بازگشت.

چون آن شخص گفته بود: چنین می فهمم که قلیان می خواهی، ملّا قاسمعلی با خود اندیشید معلوم می شود او از مرتاضین و دارای علوم غریبه است بنابراین وقتی برگشت عرض کرد: «آقا! یک زاد المسافرینی به ما بدهید».

منظور او از «زادالمسافرین» علم کیمیا و طلاسازی بوده آن شخص فرمود: «زاد المسافرین برای چه می خواهی ؟ دنیا ارزش این چیزها را ندارد من چیزی به تو تعلیم می کنم که از زاد المسافرین بهتر است» ملّا قاسمعلی عرض کرد: بفرمایید! آن شخص فرمود: بر این ذکر مداومت کن: «یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی» ملّا قاسمعلی عرض کرد ای کاش قلم داشتم و این ذکر را می نوشتم تا فراموش نکنم.

فرمود: در چنته(همان چنته ای که در آن قلیان بود) قلم و کاغذ هست برو بیاور. ملّا قاسمعلی آمد و دید قلیان در چنته نیست! فقط یک صفحه کاغذ و یک قلم و یک دوات است. آنها را برداشت و آورده آن شخص املّا فرمود و ملّا قاسمعلی می نوشت:

«یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی» وقتی به «ادرکنی» رسید ملّا قاسمعلی دست نگهداشت و ننوشت! آن شخص فرمود: چرا نمی نویسی؟! عرض کرد: مخاطبین چهار نفر هستند: محمد، علی، فاطمه و صاحب الزمان پس «ادرکنی» در اینجا غلط است و باید به صیغه جمع مذکر «ادرکونی» گفته شود. آن

شخص فرمود: نه غلط نیست، امر و تصرف با امام زمان است، آنها هم که بخواهند کاری انجام دهند باز امر و تصرف با امام زمان است. بنویس «ادرکنی و لا تهلکنی» ملّا قاسمعلی نوشت.

وقتی ملّا قاسمعلی به منزل حاجی کلباسی آمد و قضیه را تعریف کرد مرحوم کلباسی برخاست و به کتابخانه اش رفت و نوشته ای را که همین ذکر به آن نوشته بود و به خاطر همان شبهه که در ذهنش آمده بود «ادرکنی و لا- تهلکنی» تبدیل کرده بود، آورد و کلمه ادرکونی و لا-تهلکونی را پاک کرد و آن نوشته را اصلاح کرد بالاخره ملّاقاسمعلی از اصفهان خارج شد و به طرف تهران حرکت کرد و یک شب در کاشان ماند و در منزل آیت العظمی حاج سید محمدتقی پشت مشهدی میهمان شد . آن عالم کاشانی پس از صرف شام دو رختخواب برای خودش و مهمانش در اتاق انداخت و چراغ را خاموش کرد و هر دو به رختخوابشان رفتند و در این هنگام آن عالم کاشانی صدا زد:

آخوند ملاّ قاسمعلی! اگر آن روز اصرار کرده بودی آقا زاد المسافرین هم به تو می دادند!

ملّا قاسمعلی گفت: کدام روز؟

آن عالم گفت: آن روزی که در تخت فولاد در تکیه میر بودی! ملّا قاسمعلی پرسید: مگر آن شخص که بود؟

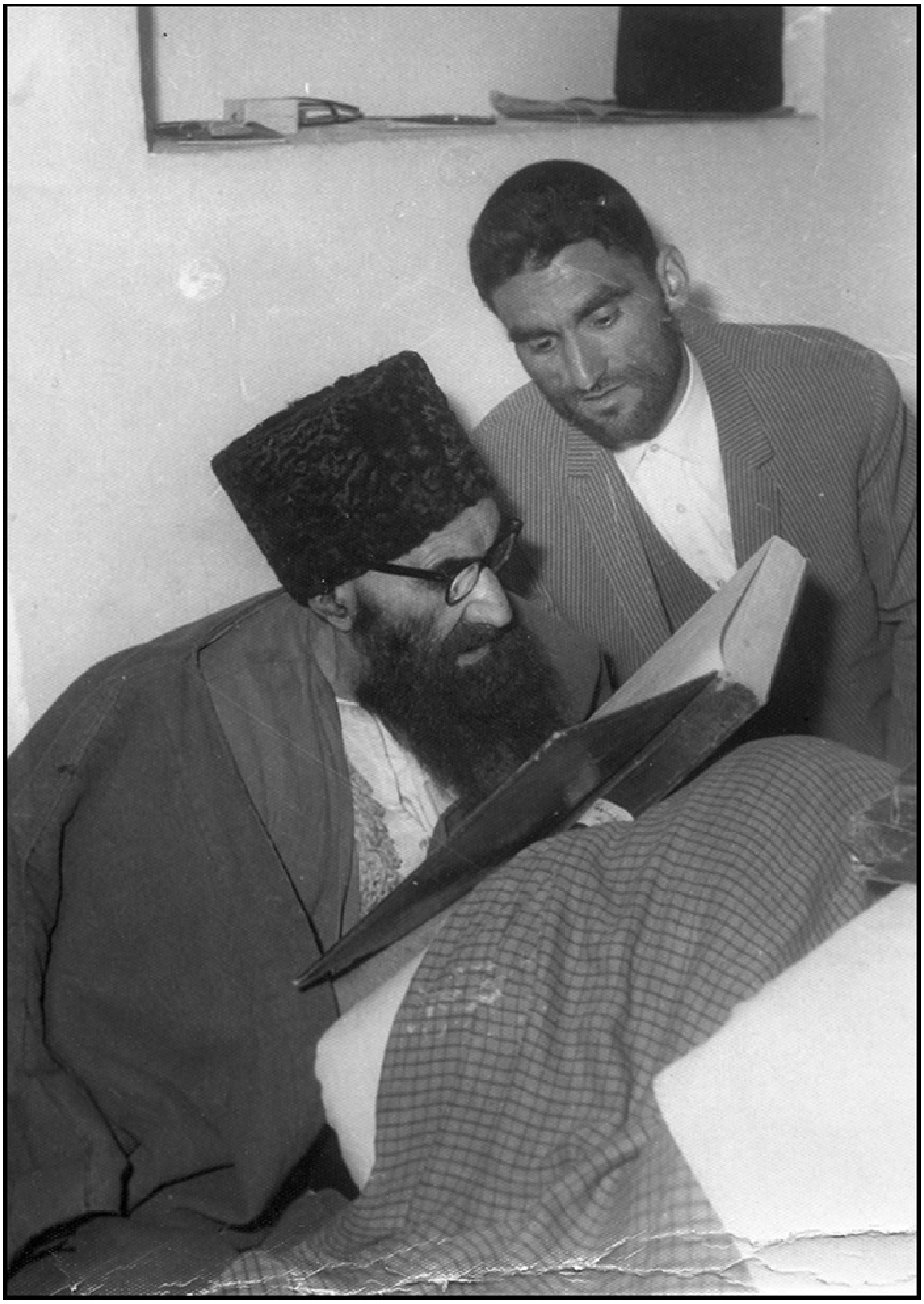
آن عالم گفت: آقا امام زمان بودند.

پرسید: شما از کجا می دانید که او امام زمان بود؟!

آن عالم گفت: هفته ای یک شب اینجا تشریف می آورند.(۱)

شفا یافته امام حسین علیه السلام

فقیه عارف آیهاللّه ارباب در سفر عتبات در جوانی و همراه با برادر کوچک خود مرحوم حاج عبدالعلی ارباب بود و این داستان را من [دکتر حمید ارباب] از زبان حاج عبدالعلی بازگو می کنم و کمترین شک و شبهه یی در راستگویی آن مرحوم و صحت این داستان ندارم: در این سفر با آنکه به زیارت نجف و کربلاـ نایل شدند اما در همان اوایل حاج آقا رحیم گرفتار سخت ترین بیماری حصبه می شوند که در روز بیستم دیگر



ص:۱۴۶

۱- ۱۵۹. عراقی: دار السلام، صص ۳۱۹ - ۳۱۷.

چیزی از ایشان باقی نمانده و در حالت اغماء کامل بودند، طبیب قدیمی آن محل در کربلا، به حاج عبدالعلی می گوید دیگر امیدی نیست، تنها یک نفر می تواند او را نجات دهد و اشاره به مرقد مطهر امام حسین علیه السلام می کند.

حاج عبدالعلی با پریشانی کامل به صحن مطهر می روند و با گریه و زاری شفای برادر را می خواهند. یکی از خدمه که حال ایشان را می بیند داستان را سؤال می کند و ایشان قضیه را می گویند آن مرد اندکی تربت به ایشان می دهد و می گوید زود بروید و تربت را در دهان برادر بگذارید. صبح عبدالعلی حسب المعمول بیدار می شود و در میان خواب و بیداری بدون آنکه به یاد داشته باشد که برادرش بیمار است، می بیند آقا رحیم در رختخواب نشسته است ناگهان به یاد می آورد و به سرعت برمی خیزد و لباسهای خیس از عرق ایشان را عوض می کند. وقتی طبیب می آید و آقا رحیم را می بیند تعجّب می کند و می گوید او تقریباً مرده بود. این کار، کار همان کس است که گفتم و وقتی داستان را می فهمد، سجده شکر بجا می آورد، دستورات لازم را می دهد و تا آنجا بودند مرتب به آنها سر می زند.(۱)

توسّل به آیات قرآن

حضرت آیت اللّه العظمی حاج آقا رحیم ارباب به من [سید شهاب الدین صفوی قمی] فرمود: حج عموزاده من را شما انجام دهید. گفتم: من حرفی ندارم. گفتند: پس گذرنامه تهیه کنید. گذرنامه وقتی به دستم رسید که در پرواز ۱۷ نوبت من شد و پرواز ۱۷ به جده می رفت و به مدینه نمی رسیدم. به ایشان گفتم. خیلی ناراحت شدند و گفتند دلم می خواست شما از مسجد شجره مُحرم شوید فردا که نزدش رفتم گفت: امروز بعد از نماز صبح سه مرتبه سوره توحید و سه مرتبه آیه «وَ مَنْ یَتَّقِ

۱- ۱۶۰. ارباب: ارباب معرفت، صص ۷۶ - ۷۵.

اللَّهَ ....» و سه مرتبه صلوات فرستادم و از خدا خواستم که کار شما جلو بیفتد. فردای آن روز به فرودگاه رفتم رئیس فرودگاه گفت: آقای صفوی شما می خواستید زودتر بروید؟ ممکن است ساعت دو بعدازظهر بیایید که شمارا بفرستم. چون امروز یک هواپیمای چهل و پنج نفره برای ما فرستاده اند. بعدازظهر به فرودگاه آمدیم و از

آنجا به مدینه و شش روز هم در مدینه ماندیم و از مسجد شجره مُحرم شدیم.(۱)

ما بی صاحب نیستیم

از جمله بزرگانی که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرف نمی شناسد عالم فاضل زاهد، مرحوم شیخ حیدرعلی صلواتی(۲) است.

این ناچیز [علّامه کبیر آیت اللّه حاج شیخ علی اکبر نهاوندی] نوعاً عریضه ای به علمای ابرار اصفهان نوشته، از ایشان



۱– ۱۶۱. صفوی قمی: جرعه ای از کوثر، صص ۷۲ – ۷۱.

۲ – ۱۶۲. عالم فاضل زاهد واعظ جلیل، عابد، نزد عده ای از بزرگان علم و دانش و مجتهدین در اصفهان و قم تلمذ نمود تا به مقام اجتهاد رسید. و سپس به ارشاد و هدایت و تبلیغ احکام و ترویج شریعت و امر به معروف و نهی از منکر پرداخته، واعظی فصیح البیان و گوینده ای

شیرین کلام بود، منابر او مشحون به وعظ و موعظه و نقل حدیث و اخبار و تفسیر کلام اللّه مجید و ذکر مصائب و مناقب اهل البیت علیهم السلام بود. عالمی ادیب و کامل و واعظ و شاعر و جامع بود. از آثارش کتاب نجم السهیل در شرح دعای کمیل است که به چاپ رسیده است و مبین حالات روحی گوینده است. در ششم صفر ۱۳۹۲ق. فوت و در تکیه حاج آقا باقر دردشتی)خلیلیان(مدفون گردید)مهدوی: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج۳، ص۳۶۹).

درخواست نمودم که از هر کدام از ایشان قضیه ای راجع به رؤیت امام عصر - عجل اللّه فرجه - که از ثقات اثبات مستحضر باشند، برای ناچیز به خط خود مرقوم داشته، تا در کتاب آن را درج نمایم، لذا جناب مستطاب عمده العلماء الاطیاب و زبده المحصلین و الطلاب، آقای شیخ حیدرعلی صلواتی، مرقومهایی به عنوان احقر نگاشت که صورت آن این است:

مدرّس مزبور مرقوم داشته: یکی از مواقعی که خود این حقیر در حضور باهر النورش مشرّف شدم و آن مولا را نشناختم در سنه ای است که اصفهان بسیار سرد شد و قریب پنجاه روز آفتاب دیده نشد، علی الدوام برف می آمد و برودت هوا چنان مؤثر بود که نهرهای جاری یخ بسته بود، آن روز بنده در مدرسه باقریّه درب کوشک حجره داشتم.حجره ی حقیر روی نهر واقع بود و مقابل حجره، مثل کوه، برف و یخ جمع و از کثرت برف و شدّت برودت راه تردد از دهات به شهر قطع شده بود و طلاب دهاتی، فوق العاده در مضیقه و سختی بودند. روزی پدر بنده با کمال عسرت به شهرآمدند که بنده را نزد خودشان در سده ببرند تا وسایل آسایش بهتر فراهم باشد.

اتفاقاً برودت و بارش بیشتر مانع ازرفتن شد و خاکه و زغال هم جهت اشخاص بی تهیّه، طاقت فرسا، بلکه غیرمقدور بود.

از قضا نیمه شب نفت چراغ تمام و کرسی هم سرد شد و مدرسه از طلاب خالی بود، حتّی خادم هم اوّل شب درب مدرسه را بسته، به خانه اش رفته بود؛ فقط در سمت دیگر مدرسه یک طلبه در حجره اش خوابیده بود. آن موقع پدر بنده بنای تغیّر و تشدّد گذاشت که تا چه اندازه ما وخود را به زحمت و مشقّت انداخته ای، فعلاً که اساس درس و مباحثه غیرمرتّب است، چرا در مدرسه ماندی و به منزل نیامدی تا ما و خود را به این سختی دچار نکنی.

ص:۱۴۹

بنده غیر از سکوت و در دل با خدا گفتن هیچ چاره ای نداشتم، ولی از شدّت سرما خواب از چشم ما رفته و تقریباً شب از نیمه گذشته بود، ناگاه صدای درب مدرسه بلند شد، کسی محکم در را کوبید، اعتنایی نکردیم. باز به شدّت در زد، ما از جواب خودداری نمودیم به خیال این که اگر از زیر لحاف و پوستین بیرون بیائیم. دیگر گرم نمی شویم، مرتبه دیگر چنان در را کوبیدند که تمام مدرسه به جنبش آمد. این بار خود را مجبور در اجابت دیده، بنده برخاستم، وقتی در حجره را بازکردم، دیدم به قدری برف آمده که از لب ازاره ی ایوان قریب یک وجب بالاتر است. پا را که در برف می گذاشتیم تا زانو بالاتر فرو می رفت، به هر زحمتی بود خود را به دهلیز مدرسه رسانده، گفتم: این وقت شب کیستی؟ کسی در مدرسه نیست. به اسم و هویّت، بنده را صدا زدند و فرمودند: شما را می خواهم.

بدنم به لرزه درآمد، پیش خود گفتم، این وقت شب، مهمان آشنا و شناختن مرا از پشت در کاملاً ـ اسباب خجلت فراهم شد، در فکر بودم عذری بتراشم، شاید رفع مزاحمت و خجالت بشود، گفتم: خادم در را بسته، به خانه رفته و من نمی توانم بگشایم.

گفتند: بیا از سوراخ بالای در این چاقو را بگیر و از فلان محل بازکن!

فوق العاده تعجّب کردم، چون غیر دو سه نفر از اهل مدرسه کسی این رمز را نمی دانست. خلاصه چاقو را گرفته، در را گشودم، درب مدرسه روشن بود، اگر چه اول شب، چراغ برق جلوی مدرسه روشن بود، ولی آن وقت خاموش بود، لکن حقیر متذکر نبودم.

غرض، شخصی را در زیّ شوفرها دیدم کلاه تیماجی گوشه دار بر سر و عینک مانندی، جلوی چشم داشت، شال پشمی بر گردن و سینه بسته و جلیقه ترياکی رنگی که داخل آن پشمی بود، پوشیده، دست کش چرمی در دست داشت و پاها را

با مچ پیچ، محکم بسته بود، سلام کردم و ایشان به احسن ردّ سلام فرمودند، ولی بنده در

آن دقت داشتم که از صوت و صدا، او را بشناسم که کدام یک از آشنایان ماست که از تمام خصوصیّات حال ما و مدرسه بااطلاع می باشند، آن گاه دستشان را پیش آورده، دیدم از بند انگشت تا آخر دست، پولهای رواج تازه سکّه، همه دو قرانی چیده، بر دست بنده گذاردند، چاقویشان را گرفتند و فرمودند: فردا صبح برای شما خاکه می آورند، اعتقادتان باید بیش از اینها باشد و به پدرتان بگویید این قدر قرقر مکن، ما بی صاحب نیستیم. بنده این جا مسرور شده، تعارف را گرم گرفتم که بفرمایید، ابوی ام تقصیر ندارند، چون وسایل همه مختل بود، حتی نفت چراغ.

فرمودند: آن شمع گچی که در رفه صندوقخانه است، روشن کنید.

دو مرتبه عرض کردم: آقا این چه پولی است.

فرمودند: مال شماست، خرج کنید، در رفتن تعجیل داشتند و تا بنده با ایشان حرف می زدم، الم سرما را درک نمی کردم.

خواستم در را ببندم، متذکّر امری شدم، در را گشودم که از نام شریفش بپرسم، دیدم آن روشنایی جزئی هم که دیده می شد، به تاریکی مبدّل شده، متنبّه شدم، از آثار قدمهای شریفش تفحّص کردم که اگر یک نفر این همه وقت پشت در، روی این برفها ایستاده باشد، باید آثار قدمش در برف ظاهر باشد، کانّه برفها مُهر و آثار قدم و آمد و شدی نبود. چون رفتنم طول کشید، ابوی متوحش از در حجره مرا صدا می زدند: بیا با هر که می خواهد باشد. خلاصه بنده از دیدنش مأیوس شدم، بار دیگر در را بسته، به حجره آمدم. دیدم تشدّد ابوی بیشتر شد که در این هوای سرد که زبان با لب و دهان یخ می کند، با کی حرف می زدی؟

اتفاقاً همین طور هم بود، در رفه ای که فرمودند، دست بردم شمع گچی دیدم که دو سال قبل آن جا نهاده بودم و به کلّی از نظرم رفته بود، آوردم، روشن کردم، پولها

ص:۱۵۱

را روی کرسی ریختم و قصّه را به ابوی گفتم. آن وقت حالی به من دست داد که شرحش گفتنی نیست و گمان می کردی از آن حال و حرارت شمع، برودت هوا را حس نمی کردیم. به همین حال بودیم که صبح شد. ابوی جهت تحقیق پشت در مدرسه رفتند، جای پای من بود ولی اثری از جای پای آن حضرت نبود.

هنوز مشغول تعقیب نماز صبح بودیم که یکی از دوستان مقداری زغال و خاکه جهت طلاب مدرسه فرستاد که تا پایان آن سردی و زمستان کافی بود.(۱)

توسّل به حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

عالم فاضل و محدّث و واعظ زاهد ادیب، مرحوم حاج ملاّ عباسعلی اصفهانی(۲) به حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسّل می شود و اثر می بیند.

جناب حجّت الاسلام، آقای حاج شیخ مهدی اصفهانی به خطّ شریف خود

ص:۱۵۲

۱- ۱۶۳. نهاوندی، علی اکبر: عبقری الحسان، ج ۵، صص ۴۱۶ - ۴۱۳.

۲- ۱۶۴. شیخ عباسعلی معین الواعظین گورتانی، عالم فاضل و محدّث و واعظ زاهد ادیب، که در اصفهان و نجف اشرف تحصیل نموده و به فضل و ادب موصوف بود. از آثار او وقایع الظهور و علائم الظهور و دیگر آثار می باشد که به چاپ رسیده است. وی پس از عمری خدمت به آستان مقدس حسینی)ع(در شب سوم ربیع الثانی ۱۳۶۰ق. فوت و در صحن تکیه سید العراقین مدفون گردید)قاسمی: شرح مجموعه گل، ص۲۹۵). از جمله دیگر بزرگان مدفون در تخت فولاد که در معرفی حضرت ولی عصر)عج(آثاری از خود به یادگار گذاشته اند: ۱- شیخ محمد باقر فقیه ایمانی، فوز الاکبر ۲- سید محمد تقی فقیه احمدآبادی، مکیال المکارم ۳- سید محمد موسوی نجم اصفهانی، جلوات سر چمن فی احوال صاحب الزمان)عج(۴- ملا عبدالجواد باغبادرانی، نسایم الرحمه، الصاحب ۵- میرزا حسن معین زاده حسینی، ذخیره المعاد ۶- شهید شیخ عطاالّله اشرفی اصفهانی، غیبت امام زمان)عج(

مرقوم داشته که ثقه فاضل صدوق، عابد زاهد حاج ملّا عباسعلی گورتانی حکایت نمود: در مسافرت به مکّه معظّمه - زادهُ اللّهُ شرفاً - بودم، شتران قطار بود و شتری که سوار بودم، آخر قطار بود، ناگاه از تشنگی و ضعف خوابید و بند قطار گسیخته شد.

مقداری از غافله عقب ماندم، ناگاه حربه ای بر سر و پیشانیم خورد، به زمین افتادم و احساس کردم بر پشت من برآمدند که سرم را از تن جدا کنند چون زبان نداشتم در دل به حضرت بقیهاللّه - ارواح العالمین له فداه - متوسّل گشتم و گفتم: یا حجّهاللّه ادرکنی! دیدم بیابان روشن، پشتم سبک و آن ظالم رفع شد. بی هوش شدم و در همان جا افتادم. فردا قبل از ظهر به سراغم آمدند و مرا بردند و چون زخم منکر برداشتم؛ دکتر گفت: هلاک می شود وقتی به مدینه طیبه رسیدم با کمال ضعف تا در حرم رفتم و به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ملتجی گشتم، ملتئم شد؛ با آن که نیاز به دوختن داشت.(۱)

ص:۱۵۳

۱- ۱۶۵. نهاوندی، علی اکبر: عبقری الحسان، ج۶، ص۷۹۲.

فصل سوّم : رؤیاهای صادقانه

اشاره

ص:۱۵۵

مادر شهید بهشتی خانم خاتون آبادی می گوید:

پـدرم علّامه میر محمد صادق خاتون آبادی(۱) منتظر بود که پسـرم به دنیا بیایـد. وقتی به دنیا آمـد و یک ساله شـد پـدرم از دنیا رفت. پس از فوت پـدرم شبی او را در خواب دیدم که می گفت وقتی می خواسـتم از دنیا بروم چهارده معصوم دور تختم بودند، آنان روح مرا گرفتند و به پیش پیغمبر بردنـد و من گفتم که مـا چه کار کنیم که شـفاعت ما پیش آنها بشود، گفتنـد این «آقا محمـد» را خیلی محافظت کنیـد این باقیات الصالحات است خیلی سفارش از این قبیل به من کرد.(۲)



ص:۱۵۷

۱- ۱۶۶. عـالم زاهـد، فقیه محقق و اصولی مـدقق و مـدرس نامـدار حوزه علمیه اصـفهان. به علم و عمـل ممتـاز و مقبول خـاص و عام و مردی وارسـته بود. پـاک دامن، سـاده رفتار، بی ریا، عاری از تصـنّع و صـحیح العمل و بـدین فضایل محبوب القلوب بود. وی عالمی روشن فکر و از

شاگردان طراز اول آخوند خراسانی محسوب می شد. سالها در مدرسه جدّه بزرگ تدریس می کرد و شاگردان زیادی که نوعاً از فضلا و برجستگان علمی حوزه بودند در مدرس او تربیت شدند. این علّامه به سال ۱۳۴۸ق. فوت و مرقد مطهرش در بقعه تکیه سید العراقین می باشد)قاسمی: شرح مجموعه گل، ص۳۷).

۲- ۱۶۷. رجائی، غلامعلی: سیره شهید بهشتی، صص ۳۴ - ۳۳.

بهتر است جواب رد ندهیم

مادر شـهید دکتر بهشتی دختر علّامه حاج محمد صادق خاتون آبادی بود، وی آدم بسـیار روشـنی بود که در سـطح مرجعیت بوده است و حتی دخترانش در آن زمـان سواد و سـیاق بلـد بودنـد که در آن دوران این مرسوم خانواده های روحانی نبود. و هم اکنون یکی از دخترانش هم در اصـفهان مشـغول تدریس شـرح لمعه است. پس از ازدواج دختر اول، مرحوم خاتون آبادی تصـمیم می گیرد معصومه را پیش خود نگه دارد و مثل سـید بحرالعلوم که دخترش خیلی به او کمک می کرد از دخترش استفاده کند. لذا هر چه خواستگار می آمد رد می کردند و حتی به پدر بزرگم هم جواب رد دادنـد. مادربزرگم برای من تعریف می کرد فردای روزی که به پـدربزرگت جواب رد دادیم پـدرم مرا صـدا زد و گفت بهتر است به اینها جواب مثبت بـدهیم. علت را که پرسـیدم گفت من دیشب خوابی دیدم که بر اثر این ازدواج از تو فرزندی به دنیا می آید که خصوصیات ممتازی خواهد داشت و لذا پدرم به دنبال آنها فرستاد که

دوباره به خواستگاری بیایند که آمدند و این وصلت هم انجام گرفت و سال بعد مرحوم خاتون آبادی از دنیا رفت.(۱)

بازدید امام رضا علیه السلام از حاج آقا مصطفی بهشتی

شهید حجهالاسـلام والمسلمین حاج آقا حسن بهشتی امام جمعه موقت اصفهان که به همراه فرزند دو ساله اش در روز بیست ویکم ماه مبارک رمضان(مصادف با سالروز شهادت آقا امیرالمؤمنان) توسط منافقین به شهادت رسید می فرمود:

ساعت آخر عمر پدرم(آیهاللّه حاج آقا مصطفی بهشتی نژاد) بالای سر ایشان بودم.

ص:۱۵۸

۱- ۱۶۸. همان: ص ۴۱.

نفسهای آخر را می کشید. من ساعت و دقیقه وفات ایشان را نوشتم و پارچه ای روی جنازه اش کشیدم و شروع به قرائت قرآن و توسل و گریه کردم.

صبح شد، به فامیل و بستگان اطلاع دادم: که ایشان سحر رحلت نموده. اما ساعت مرگ را نگفتم. مراسم تشییع باشکوه و کم نظیری برگزار شد. بعد از مراسم جوانی به من مراجعه کرد و گفت:

پدر شما در ساعت ۲/۲۰ دقیقه از دنیا رحلت نموده اند.

گفتم: ساعت و دقیقه فوت در جیب من است و احدی از مردم حتی خواهر و برادرم نیز نمی دانند.

شما کی هستید؟ خواهش می کنم خودتان را معرفی کنید!

آن جوان گفت:

من یک آدم معمولی هستم. من در عالم رؤیا به حرم آقا امام رضا علیه السلام مشرف شدم.

دیدم آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از حرم بیرون می آیند.

گفتم: آقا! شما کجا می روید؟

فرمودند: هر کس به زیارت من بیاید لحظه آخر عمر به بازدیدش می روم.

حاج آقا مصطفی بهشتی از علمای اصفهان است. لحظه آخر عمرش هست. می روم بازدید ایشان.

من از خواب بیدار شدم، ساعت و دقیقه را یادداشت کردم. تطبیق کردم، دیدم: دوشنبه ۲/۲۰ بعد از نیمه شب با نوشته ام دقیقاً مطابق بود.(۱)

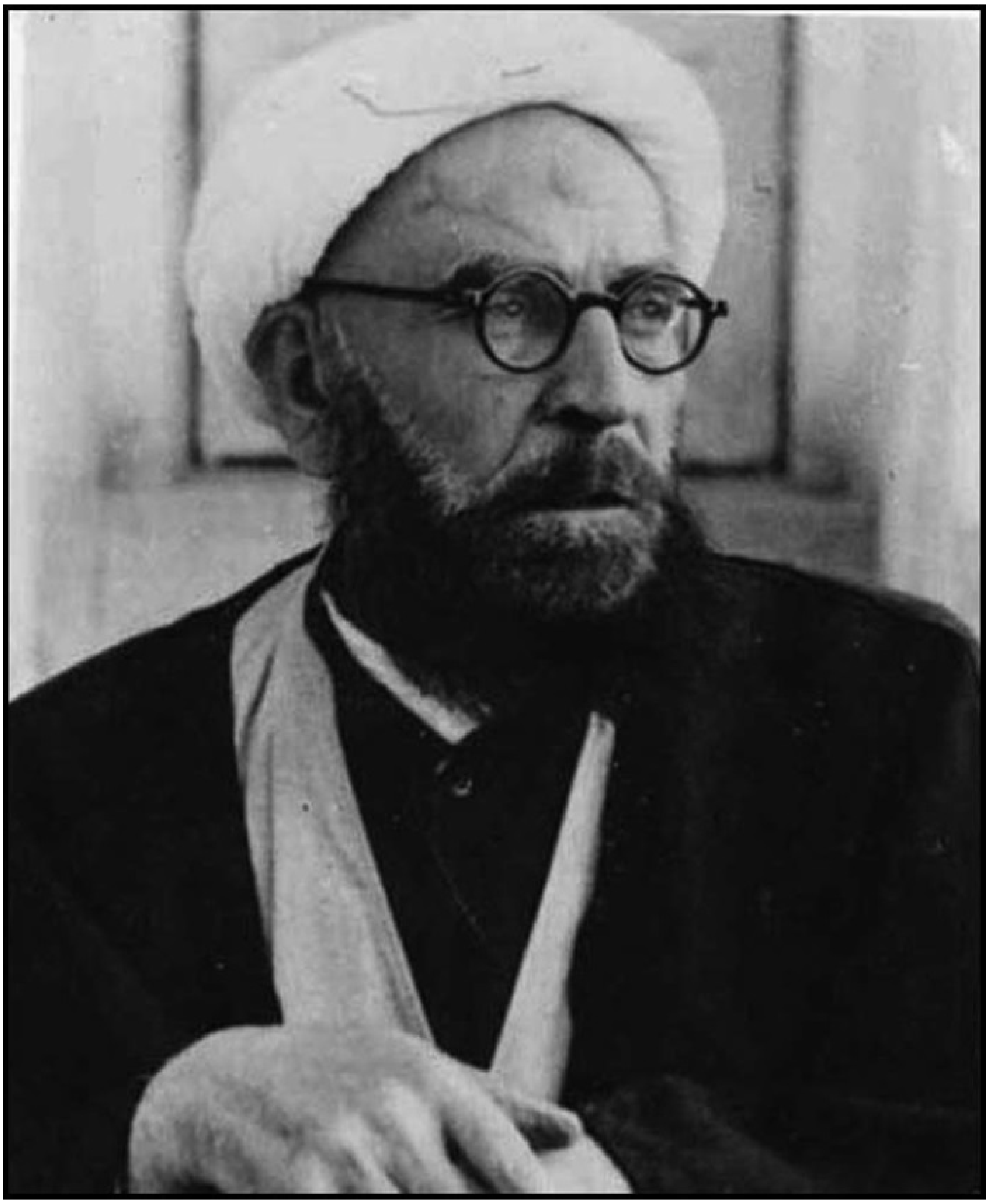
ص:۱۵۹

۱- ۱۶۹. خاتمی: داستانهایی از علما، صص ۹۱ - ۹۰.

حسام الواعظین و نظر حضرت زهرا علیها السلام

داماد مکرم واعظ جلیل و خطیب فاضل شیخ محمدرضا حسام الواعظین(۱) جناب حاج سید حسین مدرس نجف آبادی از قول ایشان چنین نقل می کند:

در بازارچه ای در خیابان هاتف جنب امامزاده اسماعیل که به بازارچه کلانتر معروف است، پیرمردی از نسل سادات مغازه عطاری داشت و همه ساله در ایام عاشورا در خانه خود که جنب بازارچه است مجلس عزا برپا می داشت که من هم در آنجا منبر می رفتم. شبی طبق معمول پس از



ص:۱۶۰

۱- ۱۷۰. واعظ جلیل و خطیب فاضل، محدث خبیر و ادیب شاعر خطاط، و از محبّان و شیعیان واقعی اهل بیت عصمت و طهارت و دارای ملکات نفسانی بسیار ارزشمند بود. در جود و سخاوت و انفاق و دستگیری از مستمندان و صله ارحام و تفقّد از حال آنان کم نظیر و نمونه بود. توکلی عجیب به پروردگار عالم داشت و افتخار خدمت به آستان مقدس حسینی سلام اللّه علیه را بزرگ ترین افتخار برای خود می دانست. مرحوم سید مصلح الدین مهدوی می نویسد: «من خود شاهد بودم که سیدی فقیر در پای منبر ایشان نشست و روضه خواند. مرحوم

حسام از منبر پایین آمد و در پهلویش نشست و از او تفقد و دلجویی نمود و مردم را به کمک کردن و اعانت او تشویق نموده و گفت: آقا! من از حضرت زهرا سلام اللّه علیها شرم دارم که بالای منبر نشسته باشم و اولادش پایین تر از من نشسته باشد، وی پس از عمری خدمت به خلق و تلاش در راه ارشاد و هدایت آنان در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۸۱ق. فوت و پیکرش را در صحن تکیه سیدالعراقین به خاک سپردند.)قاسمی: شرح مجموعه گل، ص۲۵۹).

انجام منبرهایی که در سطح شهر داشتم برای حضور در آن جلسه و ذکر مصیبت، سواره عازم محل شدم. از اول بازارچه مزبور چند نفر که ظاهراً از آن مجلس برمی گشتند وقتی مرا دیدند گفتند: جناب آقای حسام! تشریف نبرید، مستعمین وقتی از آمدن شما مأیوس شدند متفرق گردیدند و اکنون کسی در جلسه نیست.

من هر قدر جلوتر رفتم این هشدارها را از عده ای دیگر شنیدم و ناچار به منزل خود برگشتم و در بستر خود به استراحت پرداختم. در آن حال به خواب رفتم و در خواب حضرت صدیقه کبری سلام اللّه علیها را دیدم که با لحنی توأم با گلایه و ملامت به من خطاب فرمودند که چرا امشب در خانه آن سید ذکر مصیب نکردی؟ گفتم: بی بی جان! مستمعی نبود. فرمودند: من که بودم؟

من خجلت زده از خواب پریدم، ولی خوشحال بودم که آن جلسه بی ریا و ذکر مصیبت من مورد توجه خاص حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها قرار گرفته است.(۱)

عنایت امام حسین علیه السلام

جناب حجهالاسلام والمسلمین سید مرتضی هاشمی فرزند عالم ربّانی آقاسید علی اکبر هاشمی به نقل از سید موثق معتمد آقای حاج سید محسن میرزمانی می گوید: مرحوم آقا سید علی اکبر شبی ساعت دو یا سه بعد از نیمه شب درب منزل ما آمدند و امر فرمودند که با ایشان بیرون بروم. من لباس پوشیدم و به اتفاق ایشان تا دروازه دولت [میدان امام حسین علیه السلام] قدری قدم زدیم. از ایشان سؤال کردم جایی تشریف می برید تا ماشین بیاورم؟ فرمودند: می خواهم به منزل

آقای حسام الواعظین بروم،

ص:۱۶۱

۱- ۱۷۱. قاسمی: شرح مجموعه گل، صص ۲۶۳ - ۲۶۲.

ایشان مریض است. شما بروید منزل و قدری پول همراه بردارید، آقای حسام فلان دوا را لازم دارد. من فوراً آمدم و به یکی از دوستان که احتمال می دادم در آن وقت شب آن دوا را داشته باشد تلفن زدم و سپس به در خانه او رفته و آن را تهیه کردم. آن گاه به اتفاق ایشان به مسجد ملک رفتیم و نماز صبح را خواندیم و به سوی منزل آقای حسام رفتیم.

در زدیم، زنی پشت در آمد، ایشان فرمودند: برو به آقای حسام بگو سید علی اکبر هاشمی است. آن زن رفت و برگشت و گفت: بفرمایید. ما وارد شدیم، دیدیم مرحوم حسام رو به قبله زانوها را در بغل گرفته و نشسته است. تا چشمش به آقای هاشمی افتاد با تغیّر گفت: حالا باید به سراغ من بیایی؟ ایشان تبسم کردند و پرسیدند: پس منقل و چای شما کجاست؟ آقای حسام گفتند: آماده است. ولی من با امام حسین علیه السلام قهر کرده ام. چرا آقا، من که نوکر ایشان هستم را حفظ نکرد تا مبتلا شدم و حالا داروی مناسب پیدا نمی کنم و هر چه به دست می آید قابل مصرف نیست من با حضرت آشتی نمی کنم تا خودش داروی مورد نیاز مرا بفرستد.

آقای هاشمی فرمود: بفرمایید، این همان دوا که می خواهید. ایشان وقتی آن را دید خوشحال شد و پرسید: از کجاست؟ من گفتم: به دستور حضرت آقای هاشمی آن را تهیه کرده ام و پس از این نیز هر چه لازم داشتید فراهم می کنم. ایشان گفت: هر پانزده روز یک بار برایم بیاور.

وقتی از منزل مرحوم حسام خارج شدیم به ایشان گفتم: چه شد که شما آن وقت شب درب منزل ما آمدید؟ فرمود: جدم حضرت سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود: فرزندم! برو ببین مداح من حسام الواعظین چه می خواهد؟ او با من قهر کرده، او را با من آشتی بده.

آن گاه مرحوم آقای هاشمی تعهد گرفتند که تا من زنده ام این قضیه را برای کسی بازگو مکن.(۱)

هدیه حضرت سید الشهدا

مرحوم سید مصلح الدین مهدوی از قول عالم ربّانی حاج شیخ محمود سالک کاشانی نقل کرده اند که آقای سید علی اکبر هاشمی یک روز

صبح به منزل من آمدند و وقتی می خواستند بروند گفتند: دیشب خواب دیدم که از مسیر خیابان خواجو جنازه آقای حسام الواعظین را می برند و مرحوم حسام از وسط تابوت برخاسته و جبه فاخری که به تن داشت را به مردم نشان می داد و می گفت: این جبه ای است که حضرت سید الشهداء علیه السلام به من هدیه کرده است.

مرحوم سالک گفتند که به اتفاق آقای سید علی اکبر از منزل بیرون آمدیم، وارد خیابان که شدیم دیدیم که جنازه ای را تشییع می کنند، پرسیدم، جنازه کیست؟ گفتند: آقای حسام الواعظین.(۲)

ماده تاریخ فوت پدر

از ماده تاریخ های مرحوم حسام الواعظین، مصراعی است در فوت پدر خود، که ماجرای آن شنیدنی است. وی می فرمودند: ماده تاریخ پدرم که همان فردای فوت در ذهنم نقش بست، این مصراع بود:

«محمدعلی مُرد در راه دوست»

۱- ۱۷۲. همان: صص ۲۶۵ - ۲۶۳.

۲- ۱۷۳. همان: ص۲۶۶.

که به حساب ابجد ۱۳۲۶ قمری می شـد، در حالی که درگذشت پدر در ۱۳۲۵ اتفاق افتاده بود و من دوست داشـتم که از مصراع، همین عدد برآید بی هیچ کم و کاست و نه ۱۳۲۶ که یک عدد یک زیاده داشت و مرا خوش نمی آمد؛ چون مجبور بودم مثلاً بگویم:

یکی از میان ناگهان رفت و گفت:

«محمدعلی مرد در راه دوست»

همان شب مرحوم پدر را در خواب دیدم که فرمود: این کار که خیلی آسان است! خوب، الف «راه» را بردار!

که ناگهان از خواب پریدم و در دم نوشتم:

«محمد علی در ره دوست مردی»(۱)



تعبیر خواب مرحوم سید العراقین

عالم ربّانی مرحوم حاج میرزا محمدتقی نوری(۲) در تعبیر خواب از نوادر روزگار

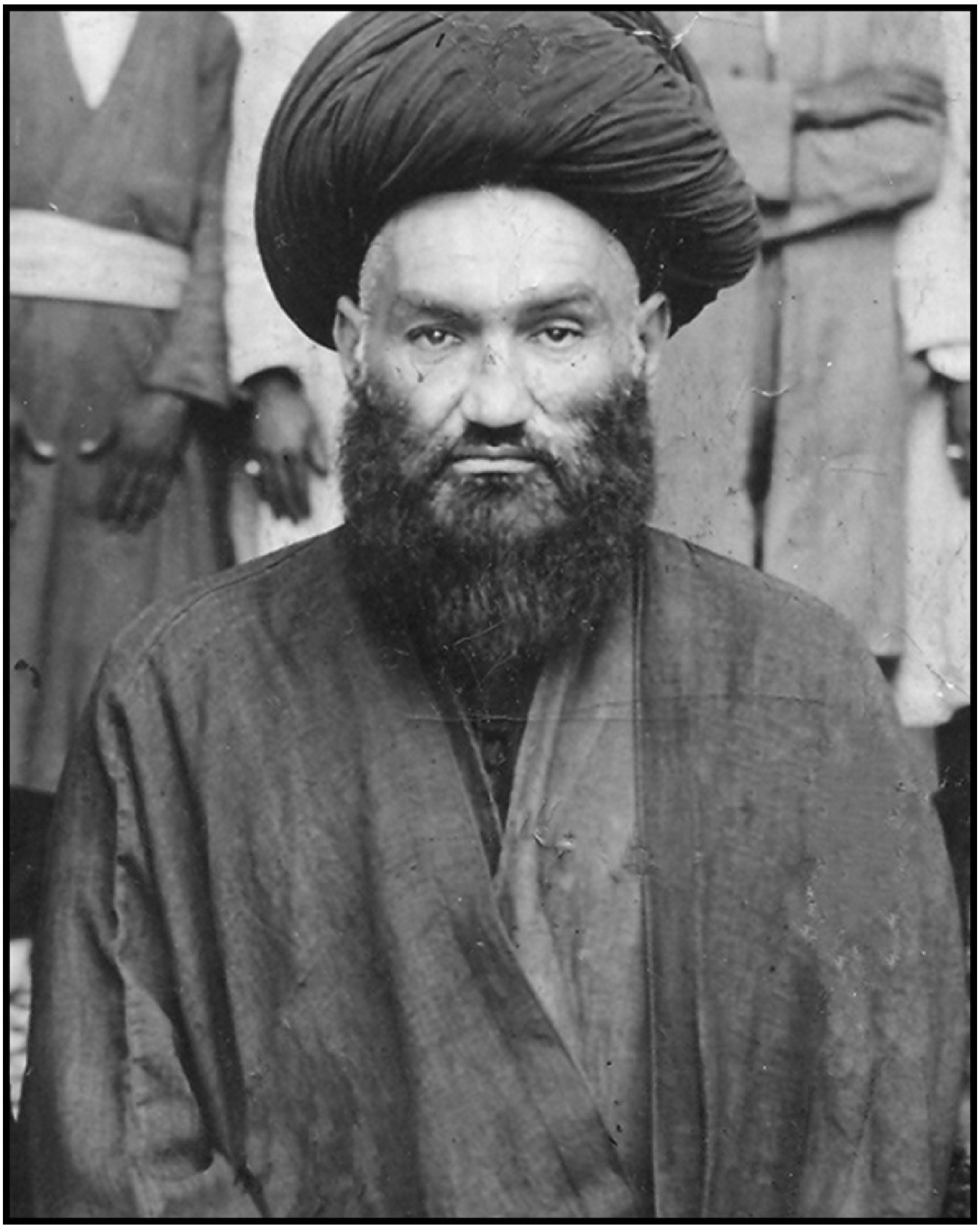
۱- ۱۷۴. همان: ص۲۶۵.

۲- ۱۷۵. عـالم ربانی که در تعبیر خواب از نوادر روزگار خود بود و در ۲۷ شوال ۱۳۲۹ق. فوت و در صحن غربی تکیه بابارکن الدین مدفون است. فرزنـدش میرزا محمـدعلی متخلص به حیرت در تاریـخ فوت پـدر خود سـرود: آن که در تعبیر همچون یوسف صدیق بود از ممات خود حیات جاودانی را ربود چون که رسـمش بود تقوی اسم او هم شدتقی تسـمیه اش خود بامسـمی از ازل تطبیق بود چونکه از ظلمات دنیا شد به عقبی نور او همنشین با حور و غلمان شد بجنات الخلود)مهدوی: تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص۱۶۸).

خود بود. استاد همایی می نویسد: «حاج

میرزا تقی که حقاً او را از اقران ابن سیرین باید شمرد در تعبیر خواب هنری عجیب داشت. نوادر تعبیراتش در اصفهان مشهور است. مرحوم آیت اللّه حاج میرزا عبدالحسین سید العراقین از علما و رؤسای روحانی معروف اصفهان در خواب دید که حمام مخروبه بایری آباد و دایره شده و او در این حمام شست وشو کرده و بیرون آمده و مشغول پوست کندن سیب است و زیر دامنش دانه انار پنهان می کند.

کس فرستاد تا حاجی میرزا تقی را به منزل او آوردند و تعبیر خواب از وی پرسید.



جواب داد خواب را چند تعبیر است، یکی را نخواهم گفت، اگر شرط کنی که از این راز نپرسی باقی را می گویم وگرنه دم فرو می بندم و رؤیای تو را بی تأویل می گذارم.

سید العراقین ملتزم گردید که به شرط عمل کند. میرزا تقی گفت: دیری نمی گذرد که تجدید فراش خواهید کرد و از زن تازه دو پسر زیبا پیدا می کنید.

سید العراقین و اصحابش سخت به شگفت افتادند که حالی صاحب زن و

فرزندانش است و به هیچ وجه در این فکر نبوده و علامتی در کار نیست که زن تازه بگیرد!

مـدتی نگـذشت که زوجه اولش وفـات یـافت. پس از چنـدی تجدیـد فراش کرده دو پسر آورد(آقـا ضـیاء و آقـا رضا) که هم اکنون در جزو فرزندان آن مرحوم از همه زیباتر و محبوب ترند.

مرحـوم آقـا سید محمـد نجف آبـادی فقیه عـالم مـدرس معروف که از دوسـتان و مصاحبـان همیشـگی سـید العراقین بود و طبعی لطیفه پرداز داشت... روز دیگر دنبال معبّر رفته و با التزام این که باز گوی نکنـد، باقی مانده رؤیا را پرسـیده بود. پس از تأکید فراوان در کتمان راز گفت: نمی دانم چه پیش می آید که در وقت مرگ ریش وی تراشیده می شود.

بـدیهی است که استماع این سـخن برای یک نفر پیشوای روحانی بی حـد ناگوار و وحشت بار بود. بدین سـبب مرحوم نجف آبادی تا بعد از مرگ سـید العراقین این سـخن را برای احـدی اظهـار نکرد. امـا چنان پیش آمـد که معبّر گفته بود، سـید العراقین در آخر عمرش به دملی روی چانه دچار گردید که در مریض خانه برای معالجه ناچار محاسن او را ستردند و در همین حال بدرود حیات گفت.(1)

تنبیه آخوند کاشی

نقل کرد عالم جلیل، سیّد سـند مجتهـد حاج آقا محمـد مقـدّس اصـفهانی از برای نگارنـده دو مرتبه که یکی از آنها در روز دوشـنبه شانزدهم رجب سال ۱۳۷۳ هجری قمری بود در منزل ایشـان در قم فرمود از قول عـالم زاهـد و حکیم عابـد، عـارف به معـارف الهی مرحوم آخونـد ملّا محمد کاشانی اصفهانی که ایشان فرموده بودند که

۱- ۱۷۶. همایی: تاریخ اصفهان)مجلد ابنیه و عمارات(، صص ۶۴ – ۶۳.

در ایّام تحصیل در مدرسه جده ساکن بودم. سالی در شب ۹ ربیع الاول که آن را عیدالزّهراء می نامند با طلاب مدرسه اجتماعی فراهم کرده و تا صبح شادی کردیم و آن را عید قرار دادیم. من از این حالت بسیار خوشم آمد و با خود خیال کردم بد نیست هر چند ماه یک مرتبه این عمل تجدید شود تا رفع خستگی ایام تحصیل بشود. روی همین نظر پس از یکی دو ماه خودم پیش قدم شدم وسایل خوشی و تفریح فراهم کردم و طلاب مدرسه را به حجره ی خویش دعوت نمودم و تا پاسی از شب رفته به خوشی گذشت. چون جمعیت متفرق شدند و من خوابیدم. در عالم رویا مشاهده کردم که در منزلی وارد شده ام، دو نفر آمدند نزد من و اظهار داشتند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تو را می خواهند. من از ترس بر خود لرزیدم و دنبال آنها به حرکت آمدم. وارد شدیم به اطاق بزرگی که ظاهراً حضرت رسول صلی الله علیه و آله در یک گوشه آن قرار گرفته بودند و اطراف ایشان علماء و فضلاء بودند. من از جملگی آنها فقط مرحوم عالم بزرگوار ملاحسین علی تویسرکانی که استادم بود شناختم، دیگران را نشناختم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند که چوب و فلک بیاورید فوراً حاضر کردند. دستور دادند که ملّا محمد کاشانی را بخوابانید و چوب بزنید که دیگر از این کارها نکند.

من از ترس و وحشت می لرزیدم و قدرت تکلم نداشتم. مرحوم حاج ملّا حسین علی به خدمت ایشان اظهار کرد او را به من ببخشید. او طلبه بدی نیست اشتباه کرده است و شروع کرد به عذرخواهی. حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به استادم بخشیدند از وحشت از خواب پریدم قبل از اذان صبح بود دانستم که عمل دیشب من که طلاب را دعوت کرده ام و آنها را از مطالعه بازداشته ام عمل اشتباهی بوده و این عمل عیش و

سرور در شب عیدالزّهراء از جهت دیگری ممدوح است و الّا

وقت و عمر را نباید بیهوده تلف کرد.(۱)

استغفار آخوند کاشی

نقل کرد سید جلیل حاج آقا محمد مقدس از عالم محقق ملّا محمد کاشانی که فرموده بود شبی در ایام تحصیل تاریخ مطالعه می کردم. جنگ جمل را می خواندم، به آنجا رسیدم که محمدبن حنفیه شتر عایشه را پی کرد. حضرت علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر فرمودند خواهرت را دریاب و مگذار به او اذیتی شود. پیش خود در دل گفتم(و یا به زبان راندم) یا علی چرا نگذاردید عایشه را بکشند و کار را تمام کنند. خوابیدیم، در عالم رویا دیدم که حضرت امیر علیه السلام به من فرمودند: ملّا محمد تو هم به من ایراد می گیری(و یا تو هم مثل دیگران به من ایراد می گیری) .وحشت زده از خواب پریدم و استغفار کردم و اظهار داشتم یا علی من از روی عقیده قلبی چنین مطلبی اظهار نکرده ام، بلکه شوخی بوده است و مرحوم آخوند ملّا محمد کاشانی هر وقت این حکایت را نقل می کرده است می فرموده است شوخی بود و استغفار می نموده است.(۲)

اهمیت دعا برای فرج

در جنگ اشعار علاّمه جلیل مرحوم آقا میرزا محمد تقی فقیه احمد آبادی رؤیای ذیل به خط و امضای علّامه ثقه جلیل و عالم زاهد بی بدیل مرحوم آقا میرزا محمد باقر فقیه ایمانی امام جماعت مسجد امامزاده اسماعیل دیده شد که عیناً نقل می شود:

۱- ۱۷۷. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۰۹ - ۱۰۷.

۲- ۱۷۸. همان: ص ۱۱۱.

بسم اللّه الرحمن الرحیم این رؤیایی است صادقه که وقوع یافت از برای این احقر ضعیف محمدباقر شریف در وقت سحر از شب دوشنبه هشتم شهر جمادی الاول از سنه هزار و سیصد و چهل و دو، و آن چنین است که دیدم در مسجد عظیمی هستم و مشغول نماز بودم و در مقابل من ده دوازه زرع دورتر جماعتی پشت به قبله نماز می کردند و در آن حال شخصی متّصل صدا می زند که چرا کسی اینها را منع نمی کند و خود رفتند برای منع آنها، پس چون در حال تشهّد رسیدم آقای جلیلی که عمامه سیاه بر سر مبارکشان بود تشریف آوردند و در پهلوی من طرف راست نشستند.

چون سلام دادم دیدم لوحی را که مانند کتاب بود باز کردند و در صفحه طرف دست چپ، دست مبارک را روی خطی از آن گذاردند و فرمودند بخوان و من تقریباً دو سطر از آن را خواندم از خواب بیدار شدم و آن عبارات به عینها در نظرم بود و آنها چنین است:

«عن الشیخ ابی القاسم حسین بن روح لقد جرت عاده اهل بلدکم باحتمال الاذی و ترک الدعاء فی فرج مولاکم صاحب الامر علیه السلام فویل لکم و عظم مصیبتکم و اغفلتاه فادعوا له و انتظروا فرج مولاکم».

و چون بیدار شدم و در تفکر حفظ کردن عبارات مذکوره بودم که محو نشود پس دومرتبه چشم من به هم رفت در آن حال دیدم مقابل دری ایستاده ام و پرده بر آن افتاده بود. پس کسی از عقب پرده، پرده را پس نمودند و فرمودند حضرت صدیقه طاهره سلام اللّه علیها اینجا تشریف دارند و تو را می طلبند. پس چون خواستم وارد شوم آن کس که اذن دخول دادند و بعد دانستم که حضرت فضّه سلام اللّه علیها می باشند. فرمودند از آداب رفتن خدمت ایشان آن است که صلوات و سلام بر ایشان بفرستی و دعا در فرج حضرت صاحب الامر علیه السلام کنید. پس من در حال رفتن در آن حجره چنین می خواندم و می رفتم «اللّهم صلّ و سلّم علی مولاتنا فاطمه

الزهراء و عجّل فی فرج مولانا صاحب الزمان علیه السلام » و آن حجره به قدری ظلمانی بود که هیچکس دیده نمی شد و چنین معلوم بود که اینجا بیت الاحزان است و رفتم تا به موقعی که فرمودند اینجا تشریف دارند و مشغول نمازند و سلام کن بر ایشان و اشاره فرمودند که به آن سلامی باشد که در نظر من بود و آن(را) در زاد المعاد علاّمه مجلسی قدس اللّه روحه الشریف روایت فرموده اند در اعمال ماه جمادی الثانیه و آن مختصر است و اوّلش «السلام علیک یا سیّده نساء العالمین» است؛ پس من سلام نمودم به آن سلام و چون از نماز فارغ شدند جواب فرمودند. پس چنین فرمودند: «علیکم بموالاتنا و اتّباع آثارنا و من اهمّها الصّلوه فی اوقاتها و الدعاء فی فرج القائم» و بعد هم فرمودند آن کس که کتاب را در خواب قبل به تو نشان دادند «کان ولدی العبّاس» [فرزندم عباس بود] و در خواب اول هم آن جناب امر فرمودند به من که این رؤیا را نقل کن و التحریر فی الیوم الرابع عشر من الشهر المذکور ۱۳۴۳ انتهی نقل رؤیا.(۱)

منظره هولناک در تخت فولاد

مرحوم آیت اللّه آقای سید جمال الدین گلپایگانی(متوفی ۱۳۷۹ق.) از علما و مراجع تقلید عایقدر نجف اشرف و از شاگردان مرحوم آیت اللّه نائینی و در علم و عمل زبانزد خاص بود و از جهت عظمت قدر و کرامت مقام و نفس پاک مورد تصدیق و برای احدی جای تردید نبود، در مراقبت نفس و اجتناب از هواهای نفسانیه مقام اول را حائز بود.

از صدای مناجات و گریه ایشان همسایگان حکایاتی دارند؛ دائماً صحیفه مبارکه سجادیه در مقابل ایشان در اطاق خلوت بود، و همین که از مطالعه فارغ می شد،

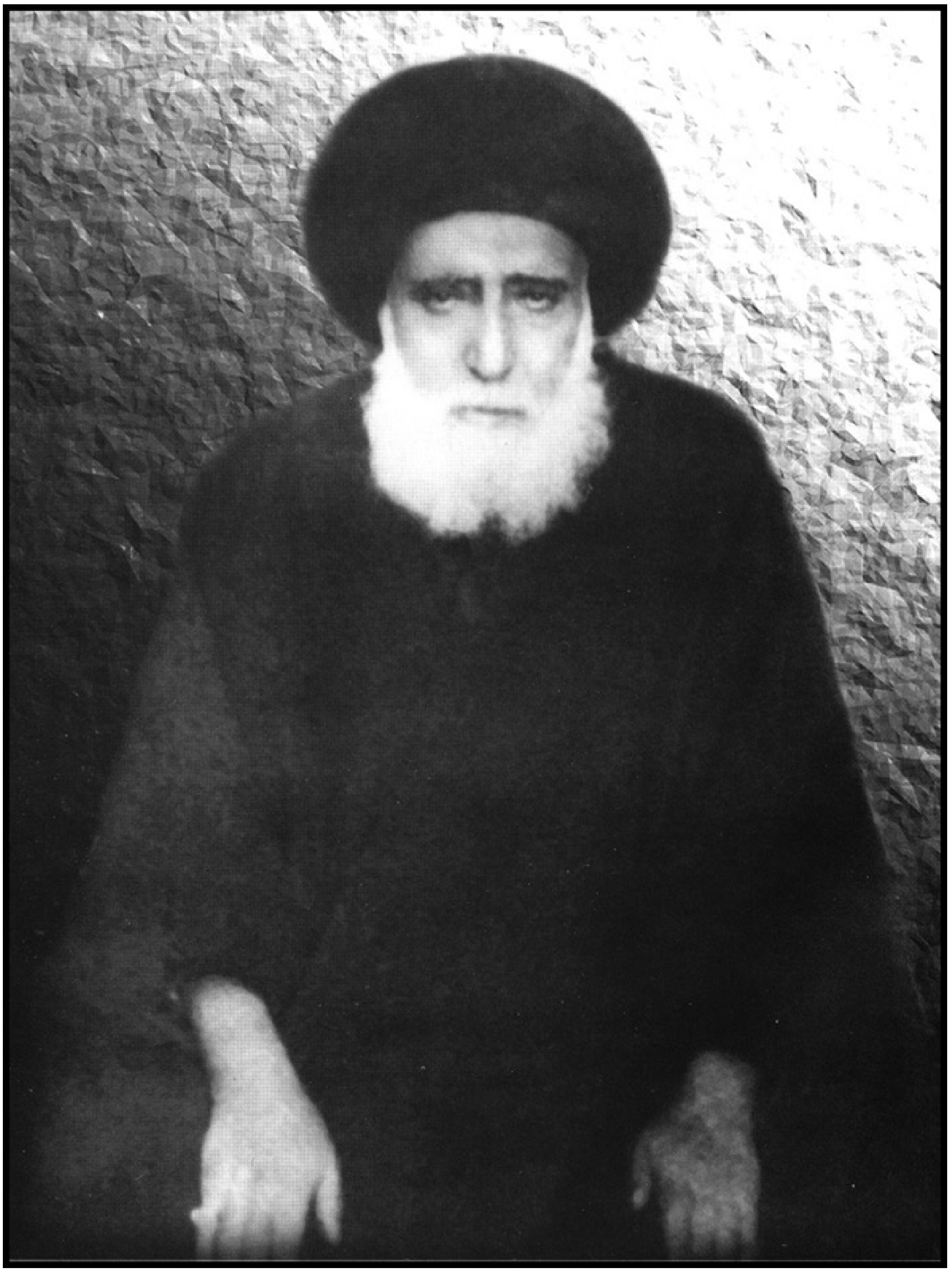
ص:۱۷۰

۱- ۱۷۹. همان: صص ۱۲۵ - ۱۲۳.

بخواندن آن مشغول می گشت، آهش سوزان، اشکش روان و سخنش مؤثر و دلی سوخته داشت.

متجاوز از نود سال عمر کرد و سالهاست که رحلت فرموده است.

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می نمود و با مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین بروجردی(قدس سره) هم درس و هم مباحثه بوده است و آیت اللّه بروجردی چه در اوقاتی که در بروجرد بودند و چه اوقاتی که در قم بودند، نامه هایی به ایشان می نوشتند و درباره بعضی از مسایل غامضه و حوادث واقعه، استمداد می نمودند... .



ایشان می فرمودند:

من در دوران جوانی که در اصفهان بودم، نزد استاد بزرگ مرحوم آخوند کاشی(متوفی ۱۳۳۳ق.) و جهانگیرخان قشقایی(متوفی ۱۳۲۸ق.) درس اخلاق و سیر و سلوک می آموختم، و آنها مربی من بودند.

به من دستور داده بودند که شبهای پنج شنبه و شبهای جمعه بیرون اصفهان بروم و در قبرستان تخت فولاد قدری در عالم مرگ و ارواح تفکر

کنم، و مقداری هم عبادت کنم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنج شنبه و جمعه می رفتم و مقدار یکی دو ساعت در

ص:۱۷۱

بین قبرهـا و در مقبره هـا حرکت می کردم و تفکر می نمودم و بعـد از چنـد سـاعت استراحت نموده، و سـپس برای نمـاز شب و مناجات برمی خاستم و نماز صبح را می خواندم و پس از آن به اصفهان می آمدم.

می فرمود:

شبی از شـبهای زمستان که هوا بسیار سرد بود و برف هم می آمد، من برای تفکر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد آمـدم و در یکی از حجرات رفتم و خواسـتم دسـتمال خود را باز کرده چنـد لقمه ای از غـذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول کارها و دستورات خود از عبادت گردم.

در این حال در مقبره را زدند، تا جنازه ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند، آنجا بگذارند و شخص قاری قرآن که متصدی مقبره بود مشغول تلاوت شود، و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند.

من همین که دسـتمال را باز کرده و می خواسـتم مشـغول خوردن غـذا شوم، دیدم که ملائکه عذاب آمدند و مشـغول عذاب کردن شدند(این عین عبارت خود آن مرحوم است): چنان گرزهای آتشین بر سر او می زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید، و فریادهایی از این مرده برمی خاست که گویی تمام این قبرسـتان عظیم را متزلزل می کرد، نمی دانم اهل چه معصـیتی بود که این طور مستحق عذاب بود. و ابداً قاری قرآن اطلاعی نداشت، آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت اشتغال داشت.

من از مشاهـده این منظره از حـال رفتم، بـدنم لرزیـد، رنگم پریـد و هر چه اشـاره می کردم به صـاحب مقبره که در را بـاز کن، من می خواهم بروم، نمی فهمید، هر چه می خواستم بگویم، زبانم قفل شده و حرکت نمی کرد.

ص:۱۷۲

بالاخره به او فهماندم: چفت در را باز کن، من می خواهم بروم.

گفت: آقا؛ هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانده در راه گرگ است، تو را می درد.

هر چه خواستم به او بفهمانم که من طاقت ماندن ندارم، او ادراک نمی کرد. بناچار خود را به در اطاق کشاندم، در را باز کرد و من خارج شدم و تا اصفهان با آنکه مسافت زیادی نیست، بسیار به سختی آمدم و چندین بار به زمین خوردم.

بالاخره به حجره آمدم و یک هفته مریض بودم و مرحوم آخوند کاشی و حکیم جهانگیرخان می آمدند حجره و به من دوا می دادند.(۱)

اثر تکبّر

از مرحوم آیت اللّه حاج آقا رحیم ارباب نقل است که فرمودند: یکی از اقوام نقل کرد: که در قبرستانی، جمجمه شخصی از قبر بیرون افتاده بود و بچه ها با آن بازی می کردند و به این طرف و آن طرف پرتاب می کردند من بچه ها را از این کار بازداشتم و سر را از آنان گرفتم و دفن کردم شب در عالم خواب دیدم شخصی از من تشکر می کند و می گوید: من کدخدا بودم و تکبر داشتم و همین تکبر من بود که این طور مورد بی حرمتی بچه ها قرار گرفتم.(۲)

مادرم هر روز زیارت عاشورا می خواند

حاج آقا حسین نظام الدینی اصفهانی رحمه الله نوشته اند: روزی منزل حاج عبدالغفور بودم، یکی از رفقاء ایشان به نام حاج سید یحیی مشهور به پنبه کار می گفت: برادرم

ص:۱۷۳

۱- ۱۸۰. حسینی طهرانی: معادشناسی، ج۱، صص ۱۴۴ - ۱۴۱.

۲- ۱۸۱. خرازی، سیدمحسن: روزنه هایی از عالم غیب، ص۱۵۹.

را که مـدتی بـود فوت نموده در خواب دیـدم بـا وضع و لبـاس خوبی که موجب تعجّب و شـگفتی بوده گفتم: داداش دیگر آن دنیـا کلاـه چه کسی را برداشتی؟

گفت: من کلاه کسی را برنداشتم.

گفتم: من تو را می شـناسم این لباس و این موقعیت از آن تو نیست گفت: آری دیشب شب اول قبر مادر قبرکن بود، آقا حضـرت سید الشهداء علیه السـلام به دیـدن آن زن تشـریف آوردنـد و فرمودنـد: به کسانی که اطراف آن قبر بودند خلعت ببخشـند و من هم از آن عنایات بهره مند شـدم بـدین جهت از دیشب وضع و حال ما خوب و این لباس فاخر را پوشـیده ام. از خواب بیدار شدم نزدیک اذان صـبح بود کارهای خود را انجـام داده و حرکت کردم به سـمت تخت فولاد برای تحقیقات سـر قبر برادرم رفتم، بعضـی قاریان کنار قبر قرآن می خواندنـد از قبرهای تازه پرسش کردم، قبر مادر

قبرکن را معرفی کردند. گفتم: کی دفن شده؟ گفتند: دیشب شب اول قبر او بوده متوجه شدم تاریخ و گفته برادرم در خواب مطابق است.

رفتم نزد آقای قبر کن و ضمن احوالپرسی از فوت مادرش سؤال کردم گفت: دیشب شب اول قبر او بود.

گفتم: ایشان روضه خوانی می کرد؟ کربلا مشرف شده بود؟

گفت: خیر، این پرسش ها برای چیست؟ خواب خود را گفتم. گفت: مادرم هر روز زیارت عاشورا می خواند.(۱)

مداومت بر زیارت عاشورا

یکی از بزرگان می فرمود: مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسـین خادمی و حاج شـیخ عباس قمی و حاج شیخ عبدالجواد مداحیان روضه خوان امام حسین علیه السلام را در

۱- ۱۸۲. فاطمی خو: گنجینه کرامات، صص ۱۰۷ – ۱۰۶.

خواب دیـدم که در غرفه ای از غرفه های بهشت دور یکـدیگر جمع بودنـد. از آیت اللّه خادمی احوال پرسـی کردم و گفتم: با هم بودن شـما، یک آیت اللّه و آقای حاج شیخ عباس قمی یک محدث و حاج شیخ عبدالجواد(۱) روضه خوان امام حسین علیه السلام چه مناسبتی دارد که با یکدیگر یک جا قرار گرفته اید؟

جواب دادند: ما همگی مداومت بر زیارت عاشورا داشتیم و در مقدار خواندن زیارت عاشورا مثل هم بودیم.(۲)

عنایت حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

عالم فاضل محقّق آیت اللّه فقیه احمـدآبادی(۳) صاحب کتاب مکیال المکارم می نویسـد: شبی در عالم رؤیا حضـرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف همراه یکی از پیامبران بنی اسرائیل داخل منزل من شدند و حضرت به من دستور دادند که از مصائب حضرت سیدالشهداء علیه السـلام بخوانم من اطاعت کردم و به ذکر مصیبت مشغول شدم و حضرت در حال استماع بودند سپس با توجه به سمت کربلا زیارت امام حسین علیه السلام

---

۱ - ۱۸۳. مرحـوم شـیخ عبـدالجواد معروف به لسـان الواعظین عـالم فاضـل و از واعظـان اصـفهان، متوفی ۱۳۹۷ه .ق. مـدفون در تکیه صـاحب روضات می باشد.

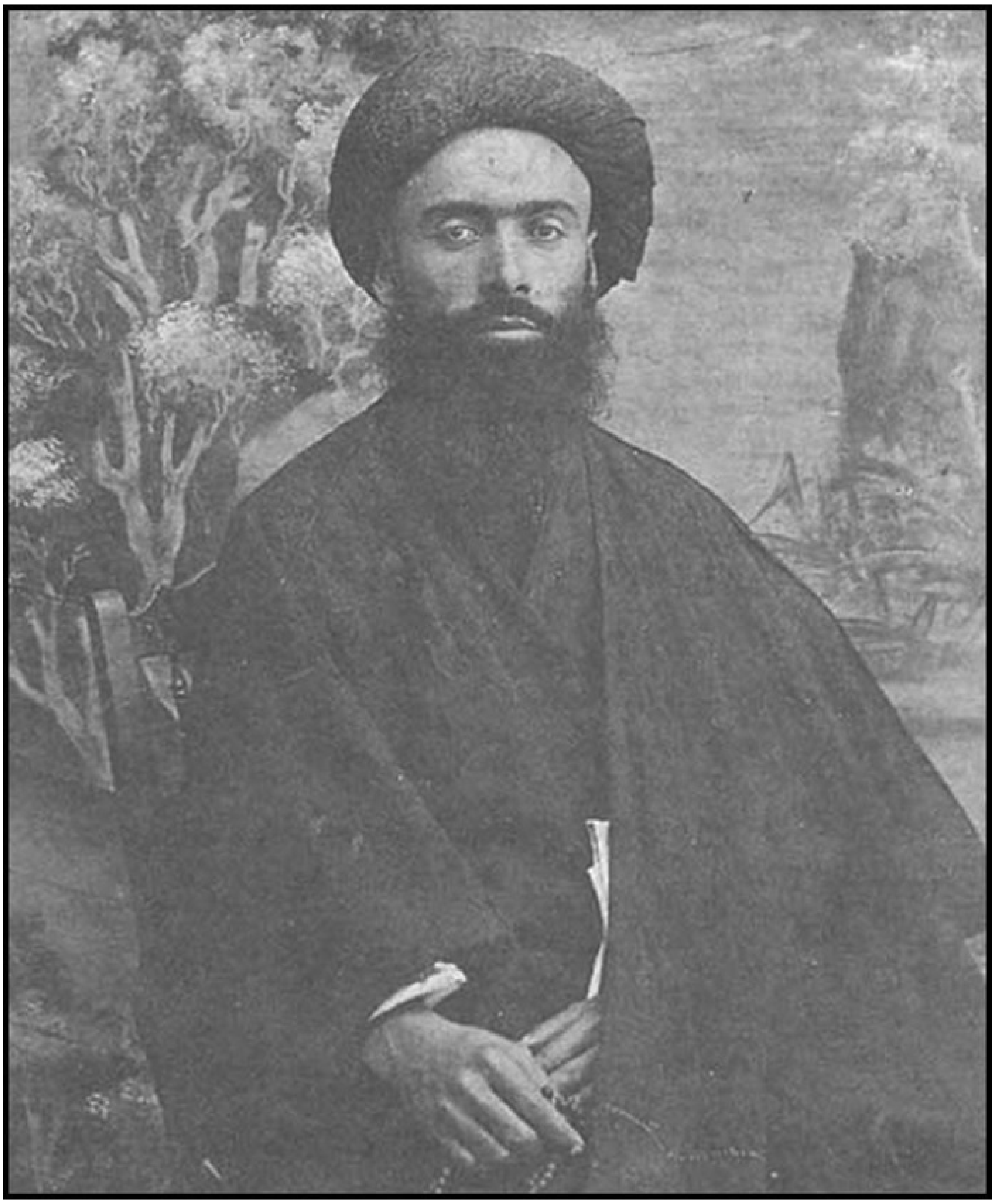
۲- ۱۸۴. فاطمی خو: گنجینه کرامات، صص ۱۰۸ - ۱۰۷.

۳- ۱۸۵. عالم فاضل محقق، فانی در ولاء خاندان رسول)ص(و مخلص پناهنده به آسـتان ولی عصـر امام زمان)عج(، میرزا محمد تقی موسوی احمـدآبادی، از کسانی است که به زرق و برق دنیا وقعی ننهاد و به انـدکی از امور معیشتی قناعت کرد و به طلب علم و کمال پرداخت، و دنیا و آخرت خویش را بـا ولاـی خانـدان رسول الله)ص(آبـاد سـاخت. بـا وجود عمر کوتـاهش آثار علمی و فرزنـدان صالحی به یادگار گـذارد. مرحوم معلم حبیب آبادی درباره او می نویسد: وی در جمع کردن اخبار و آثار وارده درباره حضـرت مهدی)عج(اهتمام بسـیار داشت و سالها بـا قناعت و عفاف زنـدگی کرد. مردم در نوشـتن عریضه برای امام زمان)عـج(و زیارت عاشورا به او معتقـد بودنـد. متوفی در ۲۵ رمضان سال ۱۳۴۸ق. و در کنار پدر در آخر کوچه لسان الارض در آرامگاه خانوادگی به خاک سپرده شد.)موسوی اصفهانی: مکیال المکارم، ص۳۰).

را خوانـدم و بعـد به سوی مشـهدالرضا علیه السـلام رو نموده و زیارت امام رضا علیه السـلام را خوانـدم و سـپس به سوی حضـرت رو نموده و زیارت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را خواندم پس از فراغت از زیارت ها حضرت اراده فرمودند که تشریف ببرند آن

پیامبر بزرگوار که همراه ایشان بودنـد از طرف آن حضـرت پولی به من دادنـد که نمی دانم چه انـدازه بود و سـپس هر دو بزرگوار از دید من پنهان شدند.

صبـح یکی از علماء مبلغی پاکیزه و طیب همچون بارانی زلال به من عطا کرد و با خود گفتم این تعبیر خوابی است که جلوتر دیـدم و خـداوند آن را حق قرار داد و پس از این خواب آن قـدر برکـات باطنی و علوم کامله پنهانی و معارف ایمانی و الطاف ربّانی به من افاضه و عنایت شـد که با زبان قلم نمی توان بیان نمود.(۱)



تعبیر خواب

مرحوم والد [میرزا سلیمان] با حکیم کامل و عارف نامدار ملّا محراب گیلانی،(۲)

۱- ۱۸۶. قاضی زاهدی، احمد: شیفتگان حضرت مهدی، ج۳، ص۲۵۴.

۲- ۱۸۷. عـالم حکیم، و فقیه زاهـد عـارف، ملاـ محراب گیلانی، از شاگردان ملا اسـماعیل خواجویی، سـید قطب الـدین نیریزی، و آقا محمد بیدآبادی بوده، در زهد و انزوا و اعراض از ماسوا، وحید عصـر خود بوده است. در عصر روز یکشنبه ۱۴ جمادالاولی ۱۲۱۷ق. فوت و قبرش در شمال شرقی صحن تکیه میرزا محمدباقر چهارسوقی است)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۵۷۱).

کمال مراوده و مصاحبت داشت. و معروف بود که او کشف از مغیبات می کنـد و کرامات دیگر هم دارد. شبی مرحوم والد در خواب دید که داخـل در بهشت شـد و از نهر آنجـا، یـک عـدد دُرّ برداشت. پس آن خواب را برای ملّا محراب نقل نمود. ملّا محراب، تامّلی کرد، پس گفت که: تو را ازدواج زنی از طایفه سادات مقدّر است و از آن زن برای تو پسـری خواهد روزی شد که از مشاهیر و مسلّمین علمای آن عصـر و از اولیا خواهد بود. از این سبب والد مرحوم، به حقیر مؤلف کتاب، نهایت محبت داشت و مذعن به کلام ملّا محراب بود.(۱)

کرامتی از آقا محمد بیدآبادی پس از فوت

محدث نوری(رحمهاللّه علیه) از دوست خود آقا علیرضا اصـفهانی - که او را به صلاح و تقوا ستوده است - و او از دایی خویش علامه بزرگ حاج محّمدابراهیم کلباسی اصفهانی، صاحب «اشارات» و «المنهاج» چنین بازگو کرده است:

بین مرحوم کرباسـی و امـام جمعه اصـفهان، حـاج میرزا حسن، فرزنـد مرحوم حـاج میر محّمـد حسـین در بـاره حمّـامی که در تصّـرف مرحوم کرباسـی بود و از پـدر به او انتقـال یـافته بود، اختلاـف نظر بود. امـام جمعه ادّعا می کرد که حمّام وقف است و بایـد از دست او خارج شود و مرحوم حـاجی کرباسـی نمی پـذیرفت. به این جهت، گفتگو و اختلاف بالا گرفت و روابط فی مابین تیره شـد. امام جمعه سـند خریـد حّمام را مطالبه

کرد؛ ولی مرحوم حـاجی کرباسـی آن را در میـان کتـاب هـا و نـامه هـای خود گم کرده بود و هر چه می جست نمی یافت، تا روز جمعه فرار رسید.

۱- ۱۸۸. تنکابنی: قصص العلماء، ص۸۴.

در آن روز مرحوم حاجی کرباسی پیش از ظهر، دعای مشهور «یا رادَّ الشّمسِ لِعلَی بن ابیطالب، اُردُه عَلیَّ ضالَّتی» را ۱۱۶ مرتبه خواند و پیش از ظهر خوابید. در عالم خواب، استاد و مربی اش آقا محمد بیدآبادی را دید(آن مرحوم وصّی پدرش و قیم او در زمان کودکی بود). شیخ کرباسی از او راجع به قباله حمّام

پرسید. گفت: آن سند اکنون در خانه من، در طبقه بالای اتاق فوقانی با نامه های دیگری موجود است و روی آن فضله کبوتر و گرد و خاک نشسته است.

شیخ با تعجّب از خواب بیدار شد، سه ماه بود که خانه مذکور به جناب سیّد محّمد باقر شفتی معروف به حجهالاسلام(أعلی اللّه مقامه) انتقال یافته بود. با همه شّدت حرارت ظهر به آن خانه نزد سیّد رفت و سند را همان جا که در خواب نشانی گرفته بود، یافت. در سند خطّ و مهر آقا محّمد و خطّ جّد امام جمعه وجود داشت و موجب رفع اختلاف گردید.(۱)

کرامتی از ابوالمعالی پس از فوت وی

پس از وفات فقیه زاهد متقی علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی یکی از تّجار اصفهان که ورشکست شده و به پول آن زمان، سیصد تومان مقروض بوده، پریشان حال می شود نه کسی به او قرض می داده و نه چیزی برای فروش داشته است. بر سر قبر میرزا ابوالمعالی رفته و به ایشان متوسل می شود و می گوید: آقا دیگر چیزی از زندگی ام باقی نمانده که بفروشم و سیصد تومان بدهکارم، عنایتی بکنید شما پیش خدا واسطه شوید تا فرجی برایم برسد. آنگاه زیارت عاشورا و چهل حمد خوانده و به روح میرزا ابوالمعالی هدیه می کند. بعد از ظهر، تکیه بان تخت فولاد نزد تاجر می آید و می گوید: یکی با شما کار دارد و شما را می خواهد! ایشان هنگامی که

۱- ۱۸۹. کرباسی زاده: حکیم متأله بیدآبادی، صص ۲۶۲ - ۲۶۱.

بیرون تکیه می آیـد، می بینـد مردی با یک الاغ ایسـتاده است نزد آن مرد رفته و می گویـد: چه کار داریـد؟ می گوید: ملک التجار مرا دنبال شما فرستاده و شما را می خواهد، سوار شوید تا شما را به منزل ملک التجار ببرم. وی که هنوز نمی داند جریان چیست، وارد

انگورسـتان و منزل ملک التجار می شود و می بیند که ایشان پشت دسـتگاه چای نشسـته است. ملک التجار پس از پذیرایی مفصلی از او(تاجر ورشکسـته) می گویـد: من بعـد از ظهرها یک مقـدار می خوابم، امروز که خوابیده بودم، در عالم رویا دیدم مرحوم آمیرزا ابوالمعالی تشـریف آوردنـد و فرمودنـد: سـیصد تومان بردارید به فلان کسـی که آمده بر سـر قبر من بدهید، چون ایشان مقروض است. من از خواب بیدار شدم و خدمتکارم را با الاغ دنبال شما فرستادم که شما را سوار کند و اینجا بیایید تا سیصد تومان را به شما بدهم.(۱)

فرمان تألیف کتاب مکیال المکارم

پس از آنکه آیهاللّه فقیه احمـدآبادی، در کتاب «ابواب الجنّات فی آداب الجمعات» هشـتاد و چند فائده، برای دعاء به وجود مقّدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف ذکر نمودنـد بنظرشان می رسد که، کتابی مسـتقل تألیف نمایند، که با نظم و ترتیبی جالب، این فوائد را تشـریح نمایند، و با تفصیل و تحقیق کامل در این موضوع مهم اقدام نماید، که شرح قضّیه را از قلم خود ایشان ملاحظه می نمائید: سپس به نظرم رسید کـه کتـاب جـداگانه ای در این زمینه بنـویسم که آن فوائـد را در بر داشـته باشـد، و به نظم خاصّ‌ِی آن مطـالب گرانقیمت را مرتّب سـازم ولی حوادث زمان و رویـدادهای دروان، و ناراحتیهای پی در پی، مرا از شـروع کار باز می داشت، تا اینکه در عالم رؤیا کسـی برای من جلوه گری کرد، و متجلّی شد که با زبان قلم و بیان، توانائی توصیف او را

ص:۱۷۹

۱- ۱۹۰. کرباسی زاده: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، صص ۹۱ - ۹۰.

نـدارم، یعنی مولاـیم، امـامم، همـانکه انتظـارش را می کشم، و حـبیب و دوست دل شکسـته ام می باشـد، و بـا بیـانی بهجت أنگیز تر از وصـل دوست، و هیجان انگیزتر از صدای بلبل، به من سخنی فرمود که، عین لفظ او چنین است:

این کتاب را بنویس، و عربی هم بنویس، و نام او را بگذار «مکیال المُکارم، فی فوائد الدُّعاء للقائم».

سپس از خواب بیدار شدم، مثل تشنه ای(نیازمند آب گوارا) و تأسّف خوردم، همانند انسان سوخته دل، و تصمیم گرفتم که فرمان أعلی و برتر او را اطاعت کنم، و(پیش خود) گفتم: «کلمه اللّه هی العُلیا».(۱)

سهم امام

آیت الله فقیه احمد آبادی می گوید: سه سال قبل از شروع در تألیف این کتاب(مکیال المُکارم) بدهی ها و دیونم زیاد شده بود و نگران شده بودم تا اینکه شبی از شبهای ماه مبارک رمضان، به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و پدران بزرگوارشان علیه السلام متوسّل شدم، و حاجت خود را در محضرشان عرضه داشتم، سپس هنگام بازگشت از مسجد، بعد از طلوع خورشید به خواب رفتم و



ص:۱۸۰

۱- ۱۹۱. همان: صص ۹۳ - ۹۲.

شنیدم که به من فرمودند با این عبارت:

قدری باید صبر کنی تا از مال خاص دوستان خاص خود بگیریم و به تو برسانیم. سپس از خواب بیدار شدم، در حالی که خوشحال و مسرور و سپاسگذار و سرحال بودم، پس مدّت زمان کوتاهی گذشت، و یکی از برادران دینی، که به صلاح و درستی او را می شناختم، و از او نسیم راحت دل استشمام می نمودم به نزد من آمد، و پولی به من داد، که همه قرضها و بدهی هایم را أدا کردم، و غم و غصّه هایم را برطرف نمود، و در هنگام پرداخت آن گفت: این از سهم امام علیه السلام است پس از روی شوق بسیار خوشحال شدم و گفتم: هذا تَأویلُ رُؤیایَ مِن قَبلُ قَد جَعَلها رَبّی حَقاً.(۱)

رؤیایی جالب، و مقامی رفیع، و آرزوئی بزرگ

مرحوم حجهالاسلام والمسلمین، آقای حاج آقا جلال اژه ای،(۲) که مردی وارسته، و از خاندان علمی اژه ای، و از علاقمندان مرحوم آیهاللّه فقیه احمدآبادی بودند، پس از شهادت آن بزرگمرد، شبی در عالم رؤیا می بینند که، آن بزرگوار بر فراز منبری بلند قرار گرفته و سخن می گویند، و در هنگام سخنرانی، خطاب به حضرت سیّد الشّهداء امام حسین علیه السلام نمودند و گفتند یا حسین، اگر زنده می بودم، بچه هایم را قربانت می کردم.

مرحوم آقای اژه ای، در عالم رؤیا متوّجه می شوند که آیهاللّه فقیه احمدآبادی از دنیا رفته اند، و لذا سؤال می کنند که: آنجا چه خبر است؟ ایشان در جواب

۱- ۱۹۲. موحد ابطحی: زندگی و شخصیت آیت اللّه فقیه احمدآبادی، ص۹۶.

۲- ۱۹۳. عالم ربّانی و متقی وارسته، بانی طبع دوم کتاب زبده المعارف و همچنین چاپ رساله نماز شب و رساله معراج، از جد اعلای خود می باشد. وی در شب جمعه)از ایشان مکرر در زمان حیاتشان شنیده شد که درباره خود فرمود، من در یک شب جمعه ای وفات خواهم یافت(ششم ربیع الاول ۱۳۹۲ق. فوت و جسد مطهرش را در تکیه خواجویی به خاک سپردند.

می فرمایند: مطلب همانست که گفتم.(۱)

دلم می خواهد برگردم به دنیا و روضه بخوانم

در زمینه عظمت برنامه امام حسین علیه السلام داستانهای عجیب و شنیدنی فراوان است که نمونه ای از آن داستان زیر می باشد. حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سیّد عباس فقیه احمدآبادی فرزند بزرگوار صاحب میکال نقل فرمودند که مرحوم حجّهالاسلام والمسلمین حاج سیّد سلیمان ابطحی سدهی(۲) از وعّاظ با اخلاص حضرت سیّد الشهداء علیه السلام تازه از دنیا رفته بودند.

شبی با حال اندوه خوابیدم در عالم رؤیا دیدم از بازارچه دولت آبادی به طرف محلی که هم اکنون حسینّیه عمادزاده ساخته شده می رفتم به فاصله ۸ – ۷ قدم دیدم آقای حاج سید سلیمان ابطحی می آیند با لباسهای فاخر و عالی در آن حال متوجه شدم که ایشان از دنیا رفته اند و من در عالم رؤیا هستم و گفتم آقا سلام علیکم و



۱– ۱۹۴. موحد ابطحی: زندگی و شخصیت آیت اللّه فقیه احمدآبادی، ص۱۰۳.

۲– ۱۹۵. از وّعاظ و ذاکرین بااخلاص حضرت اباعبداللّه الحسین)ع(، و امام جماعت مسجد حنا ساب ها، که زندگی زاهدانه خود را از طریق منبر و نماز و روزه استیجاری می گذرانـد. منبرهای او بیشتر انذار از عذاب الهی و توجه دادن مردم به قیامت بود. به هنگام ذکر مصیبت، خود بیش از مستمعین گریه می کرد و دیگران از گریه او متأثر می شدند. متوفی جمعه ۷ شعبان ۱۳۶۳ق. و مدفون در صحن تکیه سید العراقین می باشد)قاسمی شرح مجموعه گل، ص ۳۰۸).

انگشت شصت ایشان را گرفتم و گفتم به جدّه ام زهرا علیها السلام رهایتان نمی کنم تا بگوئید وضعیت شما چگونه است؟ فرمودند: حال من خوب است ولی دلم می خواهد برگردم به دنیا و روضه بخوانم.(۱)

کرامتی شگفت از امام حسین علیه السلام در سفر کربلا

مرحوم مغفور، آقای حاج آقا رضا عمادزاده، متوفّای ایّام فاطمّیه ۱۴۲۰ قمری، در ماه صفر ۱۴۱۹، نقل نمود که مرحوم آیهاللّه فقیه احمدآبادی و مرحوم عمادالواعظین(۲) از فضلای اهل منبر اصفهان و عدّه ای از علاقمندان به امام حسین علیه السلام عازم کربلا بوده اند، بعدازظهری، مرحوم عمادالواعظین، در عالم رؤیا، شرفیاب محضر حضرت سیّد الشُهداء امام حسین علیه السلام می شوند، آقا می فرمایند: بلند شو فلان نماز را بخوان، و توسّل پیدا کن. یکسال راه کربلا بسته می شود. از دوستان و زائرین ما که به این سبب به زحمت می افتند عذرخواهی کن. آقای عمادالواعظین بیدار و مضطرب می شوند که جریان چیست؟ یکی دو روز می گذرد، خبر می رسد که راه کربلا بسته شد، و دقیقاً در رأس یکساله، راه باز گردید، و مشّخص شد که رؤیا صادقه بوده و نشانه عجیب آن(بسته شدن راه کربلا و باز شدن آن در سر یکسال) ظاهر گردید، و لطف و بزرگواری عجیب امام حسین علیه السلام که فرمودند: از دوستان و زائرین ما که به زحمت می افتند عذرخواهی کن، همه را بیش از پیش به لطف و

مرحمت و مهمان نوازی و زائر پروری سیّد الشّهدا علیه السلام متوجّه

ص:۱۸۳

۱- ۱۹۶. موحد ابطحی: زندگی و شخصیت آیهاللّه فقیه احمدآبادی، ص۱۰۴.

۲- ۱۹۷. ملّا حسین کربکندی، واعظ صالح و فاضل ادیب محدّث، از فضلای اهل منبر اصفهان و معروف به عمادالواعظین بود. و متوفی ۹ صفر ۱۳۲۳ق. و مدفون در بقعه تکیه حاجی آباده ای است)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۵۶۶).

ساخت، و همه با حالت بسیار عجیبی عازم کربلا گردیدند.(۱)

باغ بزرگ

مرحوم آیهالله فقیه احمدآبادی مرد مخلص و پاکی بود. کتابی نوشته بود به نام: «ابواب الجنات فی آداب الجماعات» یک نفر از دوستداران آقا به حاج آقا محمد پسر ایشان می گوید: «کتاب را بدهید مطالعه کنم» ایشان کتاب را به وی می دهد. شب خوابی می بیند که بدین نحو برای حاج آقا محمد تعریف می کند:

«در عالم خواب آقا را در باغ بسیار بزرگی دیدم. از آقا پرسیدم این باغ مال کیست؟»

آقا گفت: مال من.

پرسیدم: چطور شد که این باغ بزرگ را به شما دادند.

پاسخ داد: برای نوشتن همین کتابی که پیش توست.

از روی تعجب پرسیدم: برای همین کتاب؟

آقا گفت: این که چیزی نیست. بالاتر از این را هم برای این کتاب به من داده اند!(۲)

خواب یکی از بزرگان

جناب سید صادق طباطبایی بیان می کند که سید و عالم بزرگوار و صاحب انفاس قدسیه مرحوم حاج سید عبدالحسین میرلوحی(یزدآبادی) که شرح حالات ایشان مفصل است و پدرم آیت اللّه سیّد زین العابدین طباطبایی ابرقویی علاقه خاصی نسبت به ایشان داشتند. ایشان با فرزند ارشد خود(حجت الاسلام حاج

۱- ۱۹۸. موحد ابطحی: زندگی و شخصیت آیت اللّه فقیه احمدآبادی، صص ۱۰۷ - ۱۰۵.

۲- ۱۹۹. مجله حوزه: مصاحبه با آیت اللّه سید مرتضی ابطحی اصفهانی: ش۵۷، صص ۳۷ -۳۶.

سیـد ابوالفضل میرلوحی امام جمعه یزدآباد) روزی اول صـبح به دیـدار پـدرم آمدنـد و گفتند دیشب در عالم رؤیا در حالیکه مشـغول آبیاری بودم حضـرت ولی عصـر را دیدم و پس از گفتگو دامن ایشان را محکم گرفتم و عرض کردم یابن رسول اللّه مرا راهنمایی کنید که در امور و مسائل فقهی اشـکال پیش می آید. کجا روم و چه کنم. حضـرت فرمودند در چنین مواقعی به دو نفر رجوع کن به سید زین العابدین طباطبایی یا حاج میرزا علی آقا شیرازی و الان نزد سید زین العابدین برو و بگو حضرت گفتند کتاب رساله

عملی دسـتخط مرحوم مجلسـی که در جلـد پارچه ای نگهـداری می شود را به من بـده تا مطالعه و عمل نمایم. پـدرم که تا آن لحظه از وجود چنین رساله ای کسـی را آگاه نکرده بودنـد با کمال احترام و عجله برخواسـتند و آن رساله را در اختیار آن عالم جلیل القـدر گذاشـتند و برای مـدت معینی جهت مطالعه و اسـتنساخ آن رساله را امانتاً بردنـد و بین پدرم و ایشان علاقه و ارتباط خاصـی برقرار بوده و هر کتاب و جزوه ایی که مرحوم پدرم تألیف می نمود ایشان می گرفتند و استنساخ می کردند.(۱)

اهمیت دعا برای اموات

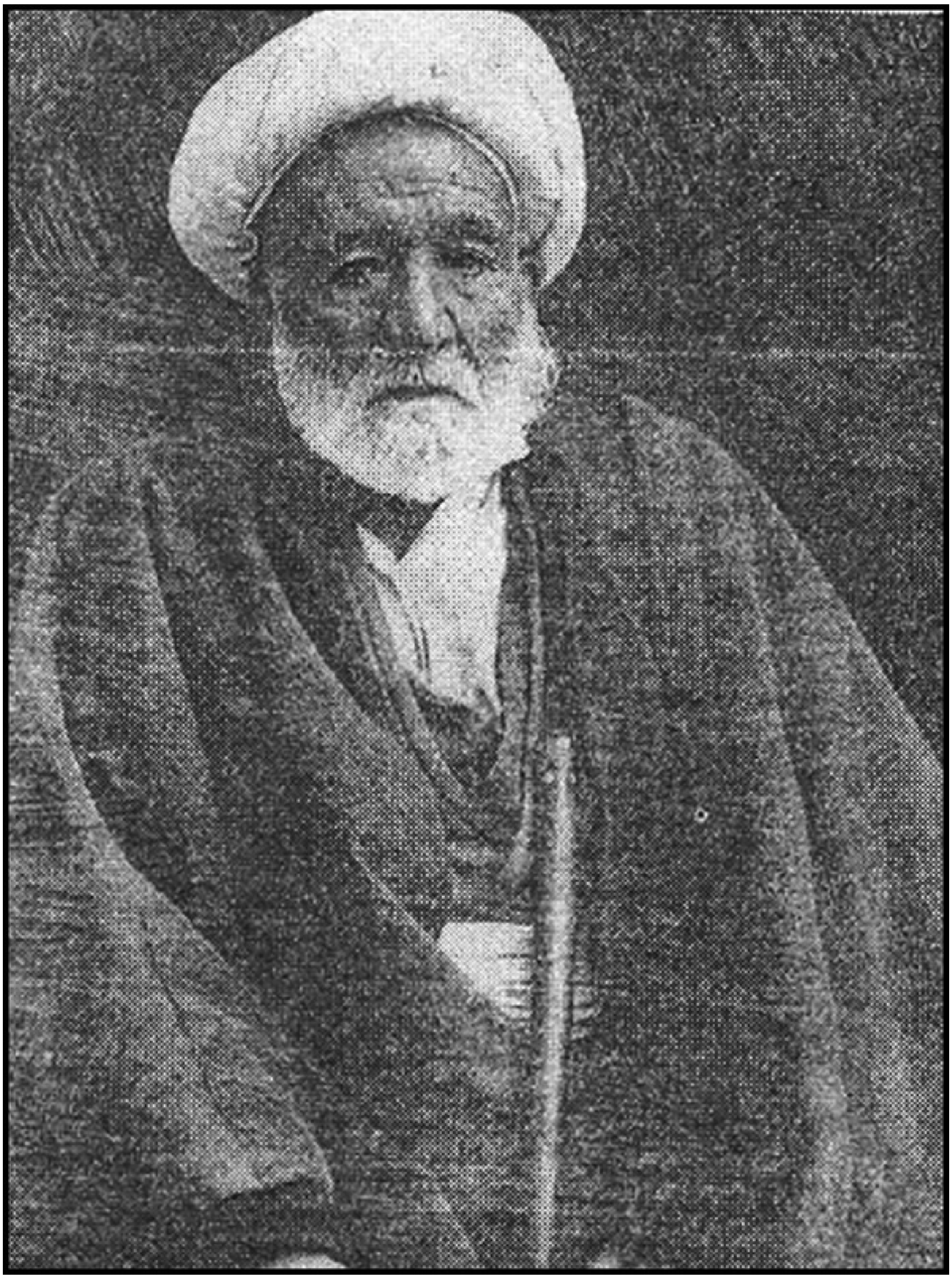
آیهاللّه سیّد حسن مدرس هاشـمی از قول آیهاللّه حاج آقا نورالدین اشـنی نقل می فرمود که ایشان می گفت: پدرم آیهاللّه شیخ محمد حسین اشنی(۲) در تهجد و نماز

۱- ۲۰۰. طباطبایی: خاطرات سید صادق طباطبایی ابرقویی، مخطوط، ص۸.

۲- ۲۰۱. فقیه زاهـد و ازعلمـای بزرگ اصـفهان که سـلامت نفس و پاکی روح او قابل سـتایش و عابـدی زاهـد و وارسـته بود. خواص علما و بزرگان اصـفهان به وی ارادت می ورزیدند، به ویژه مرحوم آیت اللّه ارباب که تقوی و خدا ترسی او و اعراض او از هوای نفسانی را بسیار می ستوده است، متوفی ۲۴ رمضان ۱۳۷۵ق. و مدفون در بقعه تکیه ابوالمعالی کلباسـی می باشد)کرباسـی زاده: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، ص۲۰۴).

شب خود مقید بود که هر شب در قنوتِ وِترش نـام چهل مؤمن را ذکر کنـد و نام تمام اساتیـدی را که نزد آنان درس خوانـده بود و یا علما و صاحبـان تراجم را که دیـده بود، یک یک با ذکر نام پـدر هر کـدام در قنوت می آورد. من از این وضـعیت خسـته شـدم و پیش خود گفتم به جای این همه زحمت و گرفته شـدن وقت، خوب است همین طور فقط بگوئیـد: اللّهم اغفر للماضـین، و خلاصه یک شب از پدرم پرسـیدم که این چه زحمتی است که شما به خودتان می دهید؟

در جواب فرمود: آری پسـرم من هم یـک بار چنین فکری کردم. حقیقتش من مـدتها این کار را می کردم و نام یک یک اساتیـد و بزرگان را در قنوتم می آوردم و به آنهـا دعـا می کردم تا اینکه یک بار به ذهنم رسید که این چه کاری است که من می کنم و مـدتی این کار را ترک کردم. تا این که شبی در عالم رؤیا خـدمت یکی از بزرگان رسـیدم و سـلام کردم. ایشان با کراهت جواب سـلام مرا دادنـد. گفتم: آقا من چه کـار کرده ام که اینگونه از من ناراحتیـد؟ ایشان فرمود: برو تو که مرسوم ما را قطع کردی! و خلاصه فهمیـدم که ارواح اموات منتظرنـد و از ما توقع دارند لذا دومرتبه همان کار خود را شروع کردم.(۱)



۱- ۲۰۲. کرباسی زاده: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، ص ۲۰۵.

تشییع جنازه عالم

آیهاللّه حاج سید اسماعیل هاشمی اصفهانی از یکی از فضلا و صلحاء اصفهانی نقل کرد: که گفت: شب در عالم خواب دیدم که جنازه ای را تشییع می کنند و هزارها نفر از علما و مردم اصفهان شرکت کرده اند؛ من هم شرکت نموده و تعجب می کردم که جنازه کیست، شنیدم صدایی از جنازه بلند است که می گوید: کم است؛ کم است. ناگاه دیدم آیت اللّه آقا سیّد علی مدرس نجف آبادی را، گفتم: آقا شما از دنیا رفته اید گفتند: آری. گفتم: یعنی چه؟ فرمود: مقرر شد که جمعی از مشیّعین جنازه مرا بیامرزند، من گفتم کم است، کم است. همه باید آمرزیده شوند پس از خواب برخاسته و آمدم به طرف حجره سیّد علی مدرس نجف آبادی؛ دیدم عده ای ایستاده و گریه می کنند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: الساعه از دنیا رفت».(۱)

تعبیر خواب عجیب

عالم ربّانی حاج میرزا تقی نوری(۲) که در تعبیر خواب از نوادر روزگار خود بود، در این رشته، هنری عجیب داشت. یکی دو ماه قبل از قتل ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۳ه .ق. او را با لباس عبا و عمامه بسیار زیبا و هیات فحول علما بخواب دیده و از وی تعبیر پرسیده بودند. گفته بود چیزی نمی گذرد که به قتل خواهد رسید. و همچنان شد که وی گفته بود. این تعبیر در زبانها افتاده و موجب حیرت همگان شده بود. از وی سؤال کردند که این تعبیر چه مناسبت با آن خواب داشت؟ جواب داد به محض شنیدن خواب حدیث معروف بخاطرم آمد «من خرج عن زیّه فدمه هدر»!(۳)

۱- ۲۰۳. رازی: گنجینه دانشمندان، ج۷، ص۳۱۱.

۲- ۲۰۴. مدفون در صحن تکیه بابارکن الدین.

۳- ۲۰۵. همایی: تاریخ اصفهان)مجلد ابنیه و عمارات(، ص۶۲.

تعبیری دیگر

مرحوم حاج سید ابوالقاسم دهکردی فقیه عالم معروف در خواب دید که پنج تن آل عبا علیهم السلام را لگدمال می کند. او را از این خواب وحشتی عجیب گرفته بود که آیا چه حکمی برخلاف ما انزل اللّه داده و چه عملی برخلاف خمسه طیّبه سلام اللّه علیهم مرتکب شده است؟ یکی دو روز این راز را در دل پنهان داشته از ترس ریختن آبرو جرأت اظهار نمی کرد و دلش هیچ آرام نمی گرفت. ناچار میرزا تقی نوری را دعوت

کرده او را سوگند داد که اگر تعبیر خواب همین است که به ظاهر می آید راز مرا به کسی بازمگوی تا لوث گناه را به آب توبه بشویم.

میرزا تقی چون خواب را شنید پرسید که شما انگشتری پنج تن گم کرده اید؟ گفت آری چند روزی است که انگشتری پنج تن خود را گم کرده ام. میرزا تقی گفت این انگشتری در رختخواب شماست. حاج سید ابوالقاسم با تعجب و اعجاب بسیار رختخواب بگشود و گک کرده خود را در آن بازیافت. بی حد خوشحال گردید و معبّر را دعا و ثنا گفت.(۱)



حاج ملاحسن درّی

عالمی زاهد و فقیهی فقیر و قانع بود، و باقناعت و مناعتی که داشت بزرگان دنیا را به هیچ نمی انگاشت. فقه استدلالی به پارسی نوشته، نسخه آن را آقا میرزا احمد دولت آبادی گرفت که طبع نماید و موفق نشد. تحصیلش نزد مرحوم حاج شیخ

۱- ۲۰۶. همان: صص ۶۳ - ۶۲.

محمـدباقر نجفی و خود مجتهـدی ماهر و بی اعتناء به ریاست بود. تا چنـد سال قبل از وفاتش عمامه بر سـر نمی گـذارد و با کلاه زراعتی بود. چند سـفر به حج و زیارت مشاهده پیاده رفت. به تواتر شنیده شد، در سفر مشهدش، سه شب خدام حرم، حضرت رضا علیه السلام را به خواب دیـده بودنـد [که] حاج ملّا حسن به زیارت می آید، بروید اسـتقبالش. شبی هم که بغته فوت و دفن شد، پسـر حاج ملّا اسـماعیل نقنه ای [که] قبلاً مرده بود، به خواب مادرش آمده که ما معذّب بودیم. به برکت دفن حاج ملاّ حسن آزاد شدیم.(۱)

خودکرده را تدبیر نیست

در احوالات ملّا اسماعیل حکیم بسطامی(۲) گفته شده:

شـدّت عسـرت او اغلب اشـخاص را نسـبت به او به رقت می آورده، لیکن از کمتر کسـی قبول احسـان می کرده، تـا وقتی ظلّ السـلطان ابراهیم خلیل خان نوکر مخصوص خود را با یک مبلغ پولی نزد او می فرستد، ابراهیم خلیل خان چون می دانسته که او را به منزل خود راه نخواهد داد به وسیله مخصوصین مریدان او چند روزی معطل

۱- ۲۰۷. جابری انصاری: تاریخ اصفهان، ص۳۲۸.

۲- ۲۰۸. مولد خود را فندرسک می گفته معروف به بسطامی بوده، در سبزوار و قزوین نزد حاجی ملّا هادی سبزواری حکیم معروف و دیگران تحصیل کرده پس از آن که ترقی حاصل می کند به اصفهان مهاجرت می کند. مجملاً از معاشرت گریزان بوده، در مسجد شاه منزل داشته در محضـر حاج شـیخ محمـدباقر نجفی حاضـر می شـده، پس از فوت حاج محمـدباقر این مقدار معاشـرت هم از او ترک می شود و فقط چند نفر مخصوص را به عنوان تحصـیل حکمت و تهذیب اخلاق گاهی به منزل خود راه می داده است. بدن او مبتلا به سودای سـختی بوده که سالهای دراز با تنگدستی و فقر این ابتلا مزید شداید او می شده، در عین حال همین حالت عبادات و احیای شب را ترک نمی کرده. زمستان و تابستان هیچ وقت در اتاق او آتش روشن نشد از عجز و فقر خود او می گفته مصائب من زیادتر از ایوب پیغمبر شده است. پس از فوت در تکیه میر به خاک سپرده شد)جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، صص ۲۰۵ - ۲۰۴).

می شود تـا او راضـی شـده درب اتـاق را به رویش بـاز می سـازد، در اثنایی که ابراهیم خلیل خان با او ملاقات و تفقـدی می کنـد پولی را که همراه داشته ابراز می کند، شیخ همین که پول را

دید از حامل پول اسـتفسار اسـمش را می نماید و او می گوید ابراهیم خلیل خان. از شنیدن این اسم شیخ بی اندازه منقلب می گردد و بعد می گویـد مرا آسوده سـاختی زیرا زمانی قبل از این که روزها به گرسـنگی گذرانیـده بودم مرا خواب برد و خوابی دیـدم که آمـدن امروز تو را با خاتمه کار خود قرین فهمیـدم، ابراهیم خلیل خان پول ها را گـذارده و رفت و چنـد دقیقه پس از آن حالت شـیخ سـخت تر شد تا روز سوم در وقتی که مکرر این کلمه را می گفته: خود کرده را تـدبیر نیست و گـاهی هم «لا یمکن الفرار من حکومتک»، وفات نمود. و بر حسب وصـیتی که کرده بود در تکیه میر، هموطنی خود مدفون می شود.(۱)

یک خاطره جالب

شب شـهادت روحانی متقی شـهید سید مهدی بهشتی نژاد پسر دائی ایشان خواب می بیند که اخوی شهید بهشتی نژاد، شهید حجهالاسلام حاج آقا حسن مشغول بنایی هستند از ایشان سئوال می شود که بنایی برای چه؟ ایشان جواب می گویند ما برای آقا مهدی می سازیم.(۲)

فاتحه

حاج آقای هاشم زاده اصفهانی فرمودند:

ما یک همکاری داشتیم که ایشان از مریدان عارف کامل مرحوم سید

۱- ۲۰۹. جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، صص ۲۰۵ – ۲۰۴.

۲- ۲۱۰. موحد ابطحی: شهدا و مفقود الاثرهای مدرسه علیمه ذوالفقار اصفهان، ج۲، صص ۶۰ – ۵۹.

زین العابدین طباطبائی ابرقوئی(رضوان اللّه تعالی علیه) بود.

برادر این همکار عزیز ما در زمان سید زین العابدین از دنیا می رود و سید زین العابدین وقت دفن برادر ایشان سنگ قبرش را ایستاده روی زمین می گذارد و می فرماید: یکی از چهل مؤمن اصفهان ایشان بودند.

یک روز ایشان برای ما نقل می کردند: سید زین العابدین رحمت خدا رفته بود، من هم در مغازه نانوایی کار می کردم و خیلی در مضیقه بودم و مزد کارم بجای پول چند عدد نان بود که شب به شب به من می دادند. و به خانه می بردم، چون پولی در کار نبود مجبور بودیم نان خالی بخوریم و برنج و خورشت و قند و چایی و روغن هم در خانه نداشتیم و خانواده ام ناراحت بودند... و چاره ای جز صبر نداشتیم... مدتها

زندگیمان به همین منوال می گذشت. یک روز خیلی ناراحت شدم آمدم سر قبر سید زین العابدین «سوره حمد» خواندم و نثار روح آن بزرگوار فرستادم و گفتم: آقا من مرد بی سوادی هستم و جز «سوره حمد» چیز دیگری بلد نیستم. این «سوره حمد» را نثار روح پاکت می کنم، ولی حرفی از گرفتاری هایم نزدم. فاتحه را خواندم و به منزل آمدم.

شب در عالم رؤیا، خواب دیدم سید زین العابدین مرا کنار عطاری برده، بدون اینکه حرفی بزنم، یک وقت فرمودند: آقا محمد «سوره حمدت» به من رسید... می دانم چکار داری، نان داری، اما قاطق یعنی خورشت نداری.

از فردا قاطق پیدا می کنی، گفتم: آقا من که حرفی نزدم، شما از کجا می دانید؟!

فرمود: ما همه جا هستیم و می بینیم.

این پاداش آن سوره حمدی است که برایم خواندی.

فردای آن روز که کارم تمام شد و خواستم به منزل بیایم استادم مرا نگه داشت و مقداری نان و قدری پول به من داد و از آن روز کم کم کارمان رونق گرفت و توسعه در

زندگی مان پیدا کردیم.(۱)

تحوّل روحی ملّا حسن نائینی

(۲)

پـدر حسن، زکرّیا، کشاورز بود و پسر از کودکی برای چوپانی به صحرا می رفت. درباره آغاز تحول روحی ملّا حسن، روایتی غریب از حاج میرزا محمـد سعید، امام جمعه نائین که مردی فاضل وثقه و از معاشـران وی بوده است - منقول است. امام جمعه این شـرح شگرف را خود از زبـان آرنـدی شـنیده و چنین حکایت کرده است: «روزی در شانزده سالگی به شـبانی مشـغول بودم، نزدیک ظهر ناگهان دیـدم، هوا تیره و تار شد، به طوری که ستاره های آسـمان هویدا گردید، بسیار ترسـیدم و گمان کردم قیامت به پا شده است. در آن حال از هوش رفتم؛ کمی بعد قدری به خود آمدم؛ دیدم در همین فضای تاریک، نوری از طرف مغرب هویدا گردید و آن

۱- ۲۱۱. طباطبایی، سید رضا: زندگی و آثار مرحوم سید زین العابدین طباطبایی، مخطوط.

۲- ۲۱۲. مرحوم ملاّـ حسن نـائینی عارف کامل مردی بود از اوتاد، در علوم دین و دنیا یگانه و در عالم توحیـد مردانه، شـصت سال در یکی از حجرات فوقانی مـدرسه نیم آورد مجردانه بسـر برد، بضاعت او مکرر به تقویم اهل بصـیرت رسـید، لباساً و اثاثاً بر دو قِران نمی ارزیـد، در عمر دراز تحفه و نیاز از احـدی قبول ننمود. راه گـذرانش منحصـر بود که سالی ده بیست روز، وقت حصاد، به دهات حوالی شـهر خوشه چینی می فرمود. روزی یک من و نیم به سـنگ شاه جو دسـتگیرش می شـد، تمام سال را به همان اکتفا می کرد، شـبانه روز دو سه سیر آنرا با سـنگ و چوب نیم کوب و با آب و نمک در دیزی گلی می پخت و می خورد، همیشه متشـکر و متذکر، در زمسـتان و تابستان زیرانداز نداشت و با بی لحافی و به روی باز عادت داشت، خواب به چشـمش نمی رفت الّا قلیل، خود را دایم با آب سـرد شست وشو می نمود، دیر دیر چرک می شد و زود زود از حجره بیرون نمی رفت، شبها چراغ دلش روشن و منزلش تاریک، یک ورق کتاب نداشت، همه عمر شاگردیش را کسی ندید و در همه علوم اسـتاد و فرید دهر بود، خاصه حکمت الهی و انواع علوم ریاضـی، از صـبح تا به شام طلاب علوم مختلفه دسـته، دسته به مدرسش حاضـر می شدند و اسـتفاده می کردند. فیضـش به مردم بسـیار می رسـید. مادام حیات ناخوشی به او نرسید الّا مرض موت)تحویلدار اصفهانی: جغرافیای اصفهان، ص۶۸).

نور به طرف من نزدیک شد، چون درست نزدیک رسید، مانند هودجی(کجاوه) بود که نور از داخل آن می تابید و چون مقابل من رسید سر و گردنی نورانی از داخل آن

هودج بیرون آمد و متوجه من شد و تبسمی نمود و فرمود: حسن! برو و درس بخوان. پس از گذشتن هودج از مقابلم، ندیدم به کجا رفت. من در حال عادی نبودم، وقتی به خود آمدم، دیدم، پدرم خشمناک شده و به من خطاب کرده می گوید: تو خوابی و گوسفندانت در کشت مردم زیان می رسانند! من از همان ساعت از کار شبانی بیزار شده و مایل به فرا گرفتن علوم شدم؛ سه چهار مرتبه از آرند فرار کردم و تا کوهپایه)=۱۲ فرسنگی اصفهان) و دفعه دیگر تا سگزی آمدم و هر بار پدرم یا دیگری آمده و مرا به قریه خود باز می گردانید و چون می گفتم: می خواهم درس بخوانم، پدرم می گفت: بچه رعیت را با درس خواندن چه کار است؟ تا در بار آخر، پدرم از روی خشم مرا، تعقیب نکرد و من به اصفهان آمدم و مقدمات را تحصیل کردم و با کمال عسرت و تنگدستی امرار معاش می کردم. گاهی پدرم، قدری گندم و یا جو کوبیده برایم می فرستاد.(۱)

مقام شیخ فضل اللّه نوری

مرحوم [سیدمحمدحسین] مدرّس کهنگی(۲) ازعلمای اخیار، و صلحا و مجتهدین اصفهان و از شاگردان مرحوم [جهانگیر] خان می فرمود: مدتی در مسائل معاد غور و تأمل می نمودم تا اینکه شبی در عالم خواب به خدمت مرحوم خان رسیدم.

۱- ۲۱۳. بلاغی، عبدالحجه: انساب خاندانهای نائین، ص۱۵.

۲- ۲۱۴. از علما اخیار، و صلحا و ازکیا و مجتهدین اصفهان بوده و در ملکات نفسانی و فضایل اخلاقی بی نظیر بود، ضمناً به کارهای زراعتی، روزگار می گذرانید و چندین رشته قنات، حفر و ایجاد نمود. در ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۷۶ق. فوت و در قبرستان پشت مصلی تخت فولاد به خاک سپرده شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۵۳۱).

از وی سه سئوال پرسیدم. بدو گفتم:

- بدن انسان در معاد چگونه است؟

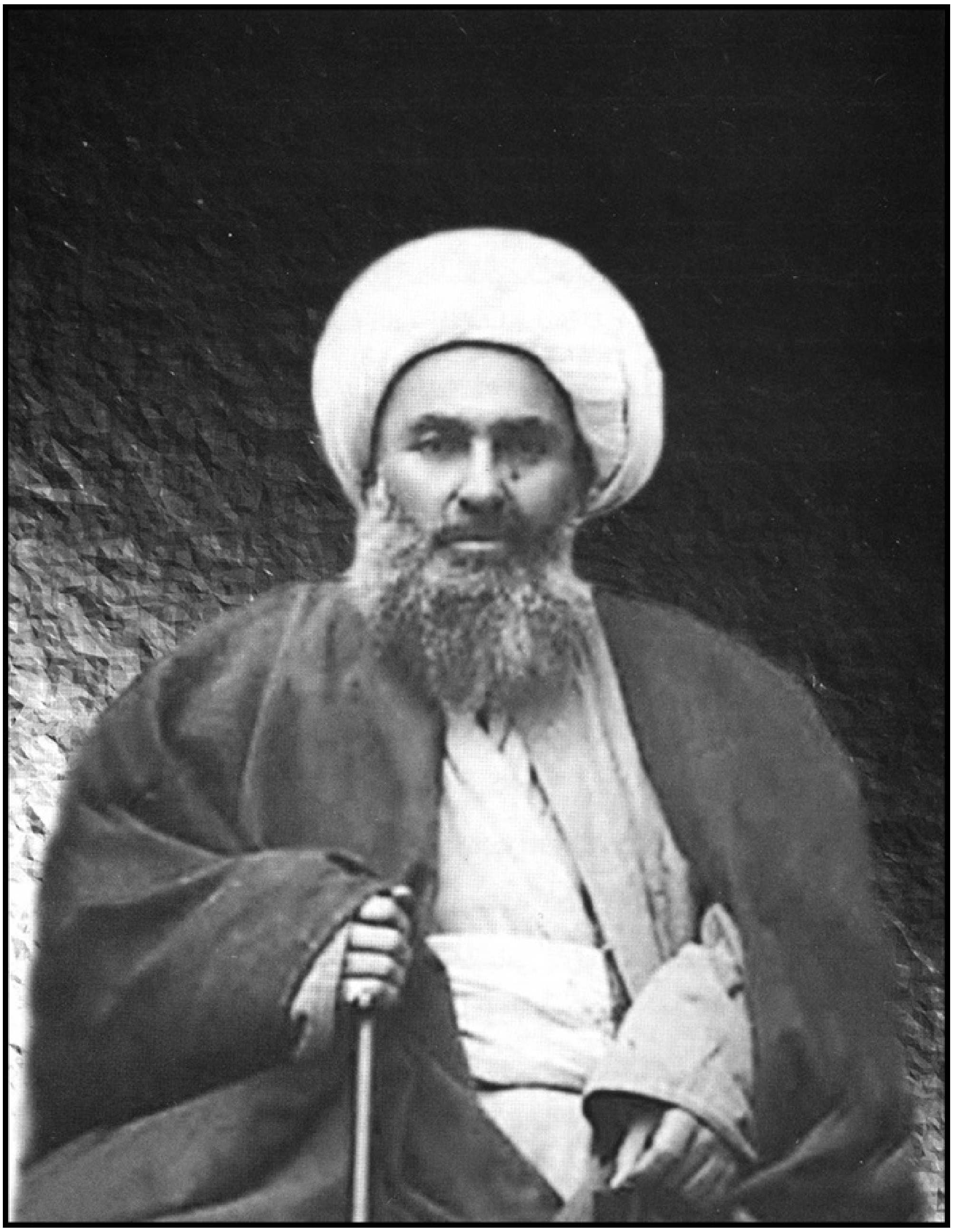
وی فرمود: به همین گونه که می بینی

- نعمات بهشتی چگونه است؟

فرمود: یُدَرک و لا یوصف!

- از مرحوم شیخ فضل اللّه نوری چه خبر؟

او فرمود: شیخ فضل اللّه نوری مقامی دارد و ما جایی، هنوز به خدمت او نرسیده ایم.(۱)



رد کردن پول

در حالات میر محمدرضا بهشتی(۲) عالم فاضل زاهد، و اولین فرد مشهور از خاندان سادات بهشتی نقل شده که از اطراف و اکناف اصفهان جهت ایشان وجوهات و نذوراتی می آورند تا توسط ایشان به افراد مستحق رسانده شود در یکی

۱- ۲۱۵. ناجی اصفهانی: مجموعه آثار حکیم صهبا، ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

۲- ۲۱۶. عالم فاضل زاهد میر محمدرضا بهشتی، اولین فرد مشهور این سلسله، و از شاگردان مرحوم ملّا اسماعیل خواجویی، گفته شده که افغانها با آن همه سفاکی و بی باکی و قتل و غارت که حتی از کشتن علماء بزرگ هم باکی به خود راه نمی دادند نسبت به این بزرگوار رعایت کمال احترام را می نمودند. در روز جمعه سوم جمادی الاولی ۱۱۹۵ق. فوت و پیکرش را در قبرستان پشت مصلی تخت فولاد به خاک سپردند.

از روزها که ایشان خوابیده بودند شخصی مبلغی قابل توجه آورده و علیرغم اصرار او زوجه آقا از پذیرش آن خودداری نموده و می گویند بعداً بیائید تا خود آقا بیدار شده از شما بپذیرند و آن مرد می رود. ناگهان آقا از خواب با حالتی متوحش بیدار شده عیال از ایشان علت را جویا می شود، می فرماید در خواب منزل خود را در بهشت دیدم باغستانی و قصری که نمی توانم توصیف کنم و در دنیا چنین ندیده بودم شخصی پیدا شد از صاحب باغ و قصر جویا شدم گفت این منزل شماست از پله های قصر بالا رفتم متوجه شدم کیسه ای افتاده برداشتم و درب آنرا باز نموده دیدم پر از مار و عقرب است وحشت کرده از خواب بیدار شدم همسرشان آمدن آن شخص و پولهائی که آورده بود و رد کردن او را بیان می کند آقا می فرمایند چه خوب شد نگرفتید اگر قبول کرده بودی من گرفتار می شدم.(۱)

مشاهده اعمال مجسم

روزی علّامه شیخ بهایی برای دیدن عارفی گمنام به قبرستان تخت فولاد در اصفهان که مأوای آن عارف بود وارد شد.

آن عارف به شیخ گفت: من در این قبرستان امر غریبی مشاهده کردم و آن این است که:

گروهی جنازه ای آورده و در این قبرستان دفن کردند. چون ساعتی گذشت، بوی خوشی شنیدم که از بوهای این عالم نبود. متحیر ماندم به اطراف خود نظر کردم که ببینم این بوی خوش از کجاست. ناگاه دیدم جوان خوش صورتی در لباس پادشاهی نزد آن قبر می رود. پس رفت و به آن قبر رسید، تعجب من زیاد شد چون نزدیک آن قبر رسید، ناپدید شد گویا داخل آن قبر شد.

۱- ۲۱۷. بهشتی نژاد، محمدعلی: خاندان بهشتی، مخطوط، ص۱۲.

زمانی نگذشت که ناگاه بوی خبیثی شـنیدم که از هر بوی بدی پلیدتر بود. نگاه کردم، دیدم سگی در همان مسیر می رود تا به آن قبر رسید و پنهان شد. پس من

تعجب کردم، ناگاه آن جوان خوش صورت، بد حال و بد هیبت بیرون آمد و از همان راهی که آمده بود، بر گشت.

من از پی او رفتم و از او خواهش کردم که حقیقت حال را برای من بگوید.

گفت: من عمل صالح این مرد بودم و مأمور بودم که در قبر او باشم ناگاه سـگی که دیدی آمد و او اعمال ناشایست آن میت بود. من خواستم او را از قبر بیرون کنم تـا به حق مصاحبت او وفا کنم ولی آن سگ مرا گاز گرفت و گوشت مرا کنـد و مرا مجروح کرد چنانچه می بینی و مرا نگذاشت که با او باشم. دیگر نتوانستم در قبر او بمانم، بیرون آمدم و او را به حال خود گذاردم.

چون آن مرد عـارف این حکـایت را برای شـیخ نقـل کرد، شـیخ بهـائی فرمود: راست گفتی، ما قائل به تجسم اعمال بوده و معتقـدیم که عمل انسان به حسب احوالات شخص به شکلهای مناسبی بروز می کند و خود را نشان می دهد.(۱)

ص:۱۹۶

۱- ۲۱۸. باقرزاده بابلی: کرامات علما، ج۲، صص ۲۸ - ۲۷.

فصل چهارم : شهدا

اشاره

ص:۱۹۷

توسل حقیقی

(۱)

خانم حاجیه بتول مصطفوی به نقل از جناب حجت الاسلام والمسلمین قرائتی فرمود:

شبی پس از دعای توسل در جبهه، در میان سنگری از سنگرها مرحوم شهید اشرفی اصفهانی(۲) رو به من کرده و فرمود:

ص:۱۹۹

---

۱ – ۲۱۹. حکایتهای مربوط به شهید اشرفی اصفهانی را از کتاب توسل یافتگان، تألیف پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام علی)ع(، نشر کریمه برداشت کرده ایم.

۲ – ۲۲۰. ب. سخنان و حکایات و خاطرات مقام معظم رهبری در مورد شهید اشرفی اصفهانی: به نظر من شخصیّت مرحوم شهید اشرفی اصفهانی معرّف یک زندگی نمونه و شخصیّتی در ابعاد گوناگون بود و من این ابعاد را نه فقط از دور و با مشاهده گوناگون زندگی ایشان، بلکه از نزدیک و یا معاشرت و گفت و شنود و مشاهده وضع خصوصی اش دریافتم. اولاً این پیرمرد نزدیک به نود ساله مظهر کار و تلاش بود. هیچ انسانی فکر نمی کرد که مردی در آن سن و با آن موقعیت اجتماعی ممکن است آن قدر نسبت به وظایف اجتماعی در حالی که یک روحانی و یک عالم متنفّذ و متشخّص هست فعال باشد. من مظاهر فعالیّتهای ایشان را خودم از نزدیک به چشم دیدم. حضورش در اجتماعات مردم در کرمانشاه و در کارهایی که به زعامت روحانی ایشان و امامت جمعه انجام شد مشهود است. من خود دیدم که شهید اشرفی در هوای سرد زمستان مقیّد بود در سمینار ائمه جمعه که در شهر کرمانشاه با یک فاصله نسبتاً قابل توجّهی از شهرتشکیل شده بود و در یک مجلسی که حضور ایشان در آن جا برای سازمان دادن به کار نماز جمعه در آن استان، یا در خود شهر کرمانشاه لازم بود حضور پیدا می کرد و در سفرهای متعددی که در زمان حیات ایشان به کرمانشاه داشتم، می دیدم که مثل یک روحانی جوان در همه مراحل و مراسم شرکت داشتند. حتّی زمستان و هوای سرد و ازدحام جمعیّت برای این مرد مؤمن و بااخلاص هیچ مهم نبود و مشکل به حساب نمی آمد. همه جا حاضر بود و یا مثلاً شرکت و حضور ایشان که در جراید چاپ شده و باقی مانده است دیده اند. یک مردی که در آن سنین لباس نظامی بپوشد و برود خط مقدّم جبهه در میان سربازان و سلحشوران اسلام، این خیلی چیز پر ارزشی است و این نمونه ای از تلاش شهید اشرفی بود و تحرّک او بود که من گفتم نمونه ای زیاد از این قبیل هست و واقعاً دفتر ایشان و منزل ایشان ملجأ مردم و محل رفت و آمد و مراجعات مردم بود. در هر مناسبتی که لازم بود ایشان به سفر بروند، با همان سنین سفر می کردند و هر جا پیاده روی لازم بود پای پیاده می رفتند، هر جا نشستی در یک اجتماع ولو چهار، پنج ساعت یا بیشتر لازم بود ایشان شرکت داشتند، در صورتی که کسانی در سن ایشان قاعدتاً باید بیشتر به استراحت بپردازند. لکن ایشان استراحت و بسترشان حداقل فرض کنید کتابخانه یا مثلاً اطاق کارشان بود که برای ایشان یک ضرورت به حساب می آمد. و این مرد مثل این که این خستگی ها را اصلاً حس نمی کرد و لذا به نظر من در این مورد مرحوم آیت اللّه اشرفی نظیر نداشت و من خودم تا کنون در میان علما نظیر تلاش و خستگی ناپذیری مثل ایشان را ندیدم. یک خصوصیت دیگر که ایشان داشت و برای هر روحانی فوق العاده حائز اهمیت است سادگی و بی پیرایگی ایشان و حداقل اوّل شخص منطقه باختران و از شخصیتهای برجسته کشور است. آن وقتی که من رفتم منزل ایشان و در خدمتشان بودم، آقازاده های ایشان آن جا نبودند و ایشان باید شخصاً خودش بلند می شد استکان چای یا ظرف گز را برای پذیرایی مهمان از اطاق دیگر، از دست همسرشان که ایشان هم قهراً خانم مسنی باید می بودند می گرفت و جلو مهمان می گذاشت. یعنی حتّی در منزل ایشان خدمتکار وجود نداشت و این پیرمرد مثل دوران طلبگی کارها را خودش انجام می داد وضع داخلی زندگی اش بسیار ساده و متوسط بود. اطاق کتابخانه ایشان را که من دیدم، یک اطاق طلبگی به تمام معنا و یک چیزی شبیه یک شخصیّت برجسته ی موجّه که مردم انتظار دارند وضع زندگی اش این جور باشد مثل یک طلبه حقیقی و این همان چیزی است که در روحانیون برجسته دیده می شود و توصیه ی امام عزیزمان دائماً به روحانیون همین بود که در زندگی شخصی شان از این روش عدول نکنند.

در حالی که اگر ایشان می خواست یک خانه ی راحت و وضع زندگی راحت تری برای تأمین آسایش - که حقّ هر کسی است - داشته باشد هیچ کس از او ایراد نمی گرفت و خدای متعال هم یقیناً راضی بود. یکی دیگر از خصوصیات ایشان مردمی بودن آن مرحوم بود. زبانش زبان مردم و قابل فهم بود، با همان لهجه ی اصفهانی خودمانی با مردم صحبت می کرد، حتی در سخنرانیها و در دیدارها خیلی بی پیرایه و بدون هیچ گونه احساس برتری از عامه ی مردم بود. مردم هم به ایشان انس داشتند. همین مسأله ی پوشیدن لباس پاسداری و رفتن در میان بچه ها، نشان دهنده این بود که از حضور در کنار قشرهای گوناگون مردم لذّت می برد و احساس می کرد جزو مردم است و لذا طبیعتاً یک چنین شخصیّتهایی وجودشان و تأثیرشان در دلها و در اذهان مردم بیشتر از آن کسانی است که نسبت به مردم برای خودشان برتری قایلند و از مردم کناره می گیرند. ایشان در کنار مردم و برای مردم دل می سوزاند. یک بار در اوایل که تشریف آوردند تهران، با این که من آماده بودم به دیدن ایشان بروم ولی ایشان اصرار داشتند تشریف بیاورند آن جا، که آمدند و نسبت به من اظهار محبت فرمودند. من در برخورد با ایشان با خودم آن چنان حالت سادگی و تواضع را از یک پیر مردی که عمر خودش را در راه تحصیل علم و تدریس و فعالیّت های علمی گذرانده و در کنارمردم موقعیّت ممتاز روحانی دارد و الان هم در انقلاب یکی از ارکان انقلاب محسوب می شود، احساس می کردم برایم درسی آموزنده بود. به نظر من مرحوم آیت اللّه اشرفی اصفهانی مظهر یک روحانی کامل بود. در بعضی از کتابهای نویسندگان معروف گاه چهره یک روحانی و صفاتی راکه یک روحانی باید داشته باشد دیده ایم و خوانده ایم. اگر من می خواستم تمثیل مظهر یک روحانی کامل را به مردم معرفی کنم که روحانی خوب آن کسی است که این صفات را داشته باشد، شخصیّت مرحوم آیت اللّه اشرفی به عنوان یک روحانی خوب و ممتاز برایم تداعی می شد. چون همه چیزهایی که در یک روحانی لازم است وجود داشته باشد، در ایشان بود؛ زبان نافذ، دل مهربان، زندگی بی پیرایه، تن خستگی ناپذیر، اراده ی قوی، اشتیاق و علاقه ی فراوان به خدمت. ایشان عاشق خدمت بود که اگر نبود جا داشت این همه تلاش نکند و هیچ کس هم از ایشان متوقّع نبود در سن بالاتر از هشتاد سالگی مثلاً به فعالیّت و تلاش و رفت و آمد بپردازد. امّا ایشان به علت عشق و علاقه ی به کار که به خاطر خدا برای مردم داشت از فعالیت باز نمی ایستاد و به همین علت جهت هم تأثیر این مرد و امثال ایشان خیلی زیاد بود. من یک وقت درباره ی شهدای محراب گفتم که در حقیقت آنها بال و پرهای امام بودند و کسانی بودند که پیام امام و پیام این انقلاب را تا اعماق جامعه رسوخ می دادند و می رساندند. چه کسی است که روحیه ی امام و منطق امام و فقه انقلاب و اسلامی امام را به زوایای جامعه می رساند و از موضع یک انسان که مورد قبول و احترام مردم هست، این افکار را مثل آب زلال در کام تشنه ی مردم می ریزد؟ بله یک روحانی در این حدّ است که می تواند چنین مسئولیت خطیری را به عهده بگیرد. منافقین و عناصر ضد انقلاب و ضد مردم درست تشخیص دادند که سراغ شهدای محراب رفتند و آنها را به شهادت رساندند. آنها می دانستند نقش و تأثیر این بزرگمردان در بسیج مردم و در حرکت دادن و شکل دادن به حرکت انقلاب چقدر زیاد است. اما البته اشتباه منافقین این بود که برای نابود کردن این عزیزان شهید کردنشان را انتخاب کردند، زیرا شهادت نه فقط شخصیّت آنها را از بین نبرد و نه فقط آنها را فراموشی نسپرد و نه فقط یاد و خاطره و اثر مستمر آنها را از مردم باز نگرفت بلکه حتّی شدید و پررنگ تر کرد. من خیال نمی کنم که این عزیزانی که در طول این مدت به شهادت رسیدند بعد از شهادتشان تأثیر کمتری از زمان زندگی شان روی مردم داشته باشند و لذا با اغتنام از فرصت به مردم کرمانشاه و خانواده محترم این شهید عزیز، به دوستان و نزدیکان و ارادتمندان ایشان در اصفهان و قم در هر جای دیگر مجدداً به خاطر شهادت ایشان تبریک و تسلیت می گویم و امیدوارم که پیام این نفس گرم و دل طپنده و جوشان انقلاب و اسلام، همچنان برای مردم قابل فهم و قابل درک و قابل عمل باشد)خاطرات و حکایتها: تدوین مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، ناشر مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۸۶، صص ۱۷۰ - ۱۶۴).

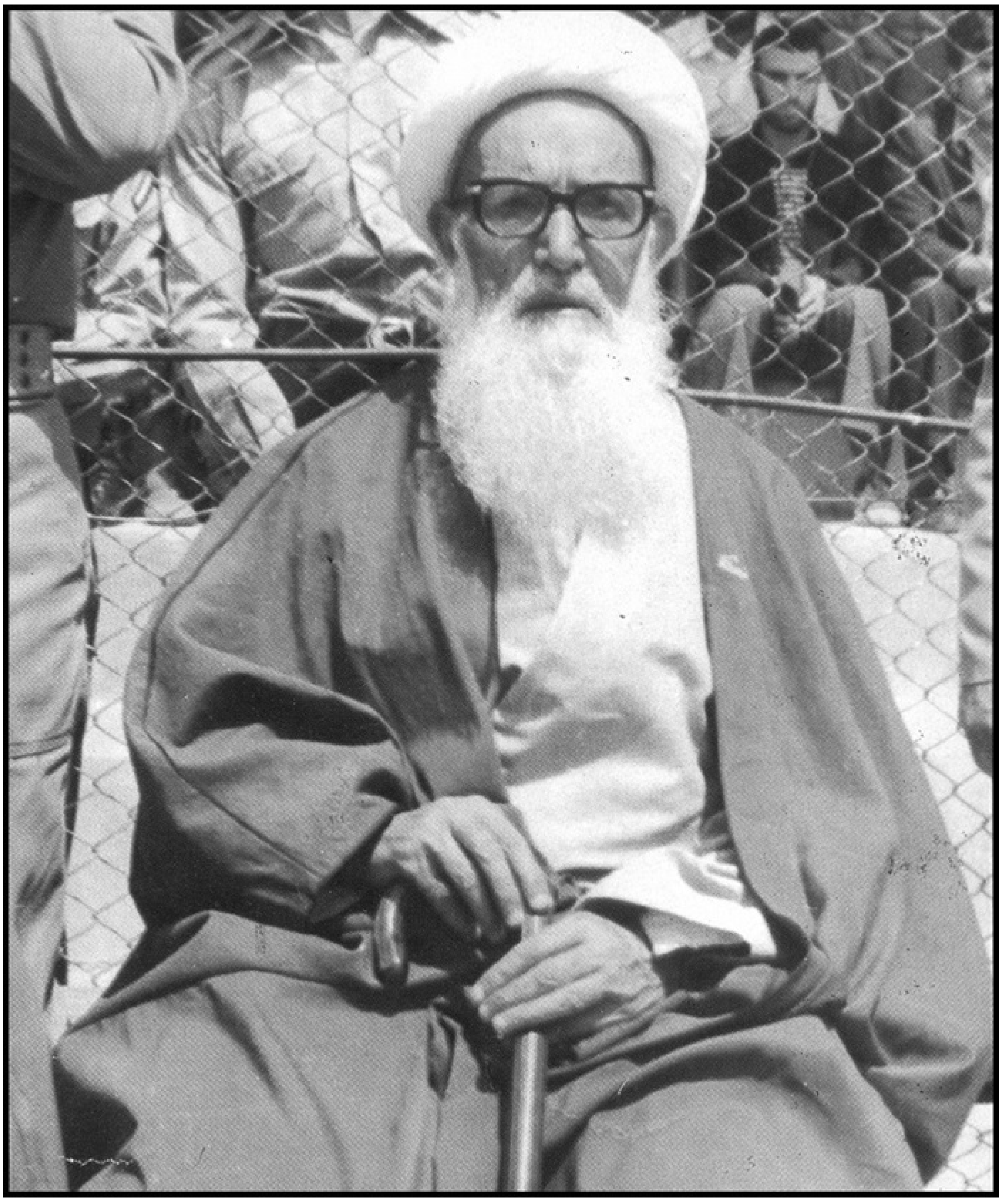
آقای قرائتی بوی بهشت می آید:

ما هرچه استشمام کردیم، چیزی نیافتیم. او وقتی حالت حیرت زده ی

ما را دید، دوباره فرمود: آقای قرائتی بوی بهشت می آید!

آنگاه به گوشه ای پناه برد و به سختی گریست. در آن شب، ما چیزی را نیافتیم، ولی یقین داشتیم که شهید اشرفی اصفهانی آن چه را می گوید، درست است.

شهید اشرفی اصفهانی از نامداران تاریخ معاصر و بخصوص نهضت امام خمینی رحمه الله است. او مردی است که زندگی اش و شهادت در راه خدایش، درس و برای آیندگان راهنماست. در اینجا



لازم است هر چند کوتاه، از زندگی و سجایای عبادی و اخلاقی این مرد بزرگ پرده برافکنیم، شاید که با سرمشق قرار دادن او به عنوان یک فقیه دینی مجاهد، به فلاح و رستگاری دست یابیم.

تقیّد به امور عبادی و زیارتی

شهید اشرفی دائم در فکر و اندیشه بود، ذاکری بود که بیشترین فکرش سبحان اللّه و لا ـ اله الا اللّه بود. او سخت به نماز اول وقت همّت می گذارد و بارها می فرمود: اول الوقت رضوان اللّه و اخرالوقت غفران اللّه است.

بارها به فرزندش توصیه می کرد که نماز را باید سروقت خواند چرا که نماز تکلیفی است که باید انجام شود پس چرا سر وقت انجام نگردد؟

او همیشه یک روز زودتر به پیشواز ماه رمضان می شتافت، بسیاری از ایام ماههای رجب و شعبان را حتی بدون صرف سحری، روزه می گرفت و به خواندن قرآن همّت می گماشت. او در ماه رمضان حتماً یک ختم قرآن را می خواند، آنگاه آن را به اهل البیت هدیه می فرمود.

یک شب نماز شبش ترک نشد. در زمستانهای سخت و طوفانی قم برای خواندن نماز شب گاه با شکستن یخ ۳۰ سانتی، آب را از حوض مدرسه فیضیه تهیه می کرد تا

بتواند نماز شب اش را بخواند. او نماز شب را از سن ۱۳ سالگی ادامه داده بود، حتی در مسافرتها از خواندن نماز شب غافل نمی شد. او در سپیده هر فجری، قبل از اذان صبح به حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام تشرف می یافت، آنگاه با دعا و زیارات صبح را به روز می آورد.

تلاش می کرد در تحجّدهای شبانه اش، مزاحمتی برای دیگران پدید نیاورد. او مقید بود که هر روز صبح زیارت عاشورا را به طور کامل بخواند. او زیارت عاشورا را

هر روز در تنهایی می خوانـد و بر مصائب آن حضـرت اشک می ریخت. وی نسل بعـد خویش را به شـدت بر خوانـدن مـداوم زیارت عاشورا توصـیه می کرد و آن را حلّال بسـیاری از مشکلات می دانست. او در میان زیارات به خواندن زیارت عاشورا سخت همّت می گماشت و برای رفع حاجات افراد حتی در رفع بیماری سرطان به چهل زیارت عاشورای امام حسین علیه السلام اعتماد کامل داشت.

او به نماز جعفر طیّار در مشاهد مشرفه و به خصوص در حرم حضرت رضا علیه السلام همّت می فرمود: حتی اگر در روز سه بار به حرم تشرّف می یافت در هر تشرف، خواندن نماز جعفر طیار و زیارت جامعه را بر خود لازم می دانست.

او به شدّت نسبت به خواندن زیارت جامعه کبیره عشق می ورزید. در زیارت قبور ائمه حتماً از زیارت جامعه بهره می گرفت، او که ساعتها در حرم اهل البیت حضور داشت، حتماً به خوانـدن قرآن و نماز برای اهل البیت و اجـداد خویش در مشاهد مشـرفه اقدام می کرد، بارها می گفت که چقدر زیباست که قرآن در محضر پیامبر و ائمه خوانده شود. او به ختم قرآن در تشرّفاتش در مراسم حج مصرّ بود.

او که دعای کمیل، سمات و زیارت جامعه را از سنین طفولیت حفظ کرده بود، به خواندن آنها سخت مقیّد بود. وی حدود ۶۲ سال به خواندن دعای کمیل مداومت کرد و حتی در شب شـهادتش نیز دعای کمیل را خواند، او بارها دعای کمیل را برای رزمندگان، خود خواند. حدود ۶۰ سال زیارت عاشورا را - با صد لعن و سلام - قرائت فرمود.

او وقتی به منبر می رفت، فقـط از روایـات اهـل البیت علیهم السـلام می گفت محور را کلام آنان قرار می داد تا مردمان با نور کلام اهل البیت علیهم السلام هدایت شوند.

ص:۲۰۴

ذکر دائم از اهل البیت

او دائم الذّکر بود، بیشترین ذکری که بیان می فرمود صلوات بر محمد و آلش بود. او به شدت به امام حسین علیه السلام عشق می ورزید. در هر شبانه روز ۴۰ تا ۵۰ مرتبه به هنگام نشست و برخاست از امام حسین علیه السلام امداد می گرفت، حتی در آخرین لحظات زندگی اش نیز که در خون خویش غوطه ور بود، دائم یا حسین علیه السلام می فرمود و با نام حسین علیه السلام نیز به شهادت رسید.

علاقه شدید به انتساب سببی خود و فرزندانش به اهل البیت علیهم السلام

او به خاطر شدت علاقه به اهل البیت علیهم السلام با زنی از سادات ازداوج کرد و در تمام طول زندگی اش حتی پایش را در مقابل همسر علویه اش دراز نکرد. دخترانش را به فرزندان اهل البیت علیهم السلام تزویج نمود و از پسرانش نیز خواست که با دختران علویه ازدواج نمایند تا فرزندانش خدمتگزار فرزندان اهل البیت علیهم السلام باشند، او همیشه سفارش همسران فرزندانش را به آنان می نمود و اگر به میهمانی فرزندانش می آمد سخت از آنان عذر می طلبید.

احیاء ذکر اهل بیت علیهم السلام در تحت هر شرایط

در آن روزها که قزاقهای رضا خان مانع عزاداری امام حسین علیه السلام می شدند او مخفیانه در خانه اش مجلس عزاداری به راه می انداخت.

به راه انداختن حرکتی های تبلیغاتی برای توجّه مردم به اهل البیت علیهم السلام

او اصرار فراوان داشت که روزهای اعیاد و وفیات اهل البیت علیهم السلام مجالس سرور و عزدارای اقامه کند. گاه که منبری وجود داشت، خود به منبر می رفت و به بیان

ص:۲۰۵

مناقب و مراثی اهل البیت علیهم السلام می پرداخت.

توسّل خاص به اهل بیت علیهم السلام

او مقید بود که به هنگام منبر رفتن حتماً شروع و آغاز سخنرانی را با دعای «اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن...» را بخواند، یعنی با توسل به اهل البیت علیهم السلام و تقاضای تعجیل در ظهور حضرت سخن را شروع کند. او در غالب

مصیبت هایش از حضرت علی اصغر علیه السلام یاد می کرد و مردمان را به دعای توسل دوم توصیه می فرمود.

زیارت اهل بیت علیهم السلام

او زیارت رجبیّه و ذی قعده حضرت رضا علیه السلام را هرگز ترک نکرد و آن را در هر شرایطی حتی با کهولت سن انجام داد. بارها فرمود وقتی انسان تصمیم به زیارت حضرت رضا علیه السلام می گیرد به روشنی می یابد که خود آن حضرت وسایل رفت و آمد را تدارک می کند وقتی از زیارت برمی گشت روزها در عیش و خوشی دیدار حضرت رضا علیه السلام بسر می برد، و بر خود بسیار زشت می دید که سالی بگذرد و به زیارت حضرت رضا علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام تشرف نیابد.

در هر تشرّف خویش به حرم حضرت رضا علیه السلام و سایر مشاهد مشرفه طریقه ای خاص در ورود و خروج داشت قدمها را آرام آرام برمی داشت، به محض ورود به حرم، دیوارهای درب ورودی را می بوسید و خود را به آنها تبرک می کرد، به هنگام ورود اذن دخول می خواند، و تا انقلاب روحی نمی یافت، وارد حرم نمی شد زیرا او بهترین دلیل قبولی زیارت اش راپیدایش حالت گریه به هنگام ورود می دانست.

او با حالت توجه وارد به حضرت می شد، به بالای سر حضرت جهت استجابت

دعـا می رفت، ولو معتقـد بود که در پـای حضـرت رضا علیه السـلام نیز دعا مسـتجاب است، آنگاه او را به یگانه فرزنـدش حضـرت جواد علیه السلام قسم می داد تا بتواند اجابت دعای خویش را به دست آورد، آنگاه پشت حضرت رضا علیه السلام نماز مخصوص را می خواند و سپس از حرم خارج می شد.

او بر این اعتقاد بود که در هر سـفر زیارتی سه حاجت انسان مسـتجاب است و بنابراین با بهترین دعاها مأنوس بود. او بر سه دعا، تا پایان عمر با اهل البیت علیهم السـلام بودن، اعتقاد و ایمان واقعی و عمل صالح داشتن و بالاخره حسن عاقبت به خیری سخت اصرار می ورزید و فرزندانش را به تقاضای دعاهای فوق ترغیب می کرد. او

همیشه به فرزندانش اصـرار می ورزید که به هنگام تشـرف به مشاهد مشـرفه، اهل البیت علیهم السـلام را کاملاً زنده بیابند و خود را حاضر در محضر امام حیّ بپندارند؛ چرا که آنان در زیارتشان چنین می خوانند: «اشهد انّک تسمع کلامی و تردّ سلامی».

او در تشـرفی دیگر به مشـهد مقـدس از خاک قبر آن حضـرت مقداری گرد و خاک بر گرفت، آنگاه با احترام فراوان در خلعت خویش نهاد و وصیت فرمود تا پس از مرگ آن گرد و خاک را در قبرش بپاشند تا شاید خاک قبر امام غریبان او را حافظ و تا قیامت از آن بهره داشته باشد.

توسّل به اهل بیت علیهم السلام

او از زبان مرحوم آیت اللّه العظمی نجفی مرعشـی شـنیده بود که قبر حضـرت زینب کبری(علیها السـلام) و سـر امام حسین علیه السلام و نفیسه نوه امـام حسن علیه السـلام در مصـر است، بنابراین بر زیارت آنان؛ آن هم در سـنین پیری در سال ۱۳۵۶ اقـدام کرد. نفیسه نوه امام حسن علیه السـلام همان کسی است که از زاهدان بزرگ روزگار خود بود. او حافظ کل قرآن بود و ۴۰ سال شبانه روز به عبادت پرداخت و در روزهای آن ۴۰ سال، روزه

گرفت او در آخرین لحظات عمر شریف اش با زبان روزه در حالی از دنیا رفت، که از پذیرش آب خودداری می نمود، مردم مصر به شدت به او علاقه داشتند علی رغم وصیت او، مانع از حمل جسدش به مدینه النبی صلی الله علیه و آله شدند، شوهر نفیسه که برای حمل جسد همسرش به مدینه النبی صلی الله علیه و آله مصرّ بود، در عالم رؤیا به توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله آن جسد را در مصر دفن کرد و مردمان را بر آن رؤیا بشارت داد.

او به طور محسوسی می یافت که حضرت زینب(علیها السلام) در مصر است او بنا بر بیان مرحوم آیت اللّه نجفی مرعشی معتقد بود آن کسی که در شام است، ام کلثوم(علیها السلام) است که اینک به زینبین معروف است.

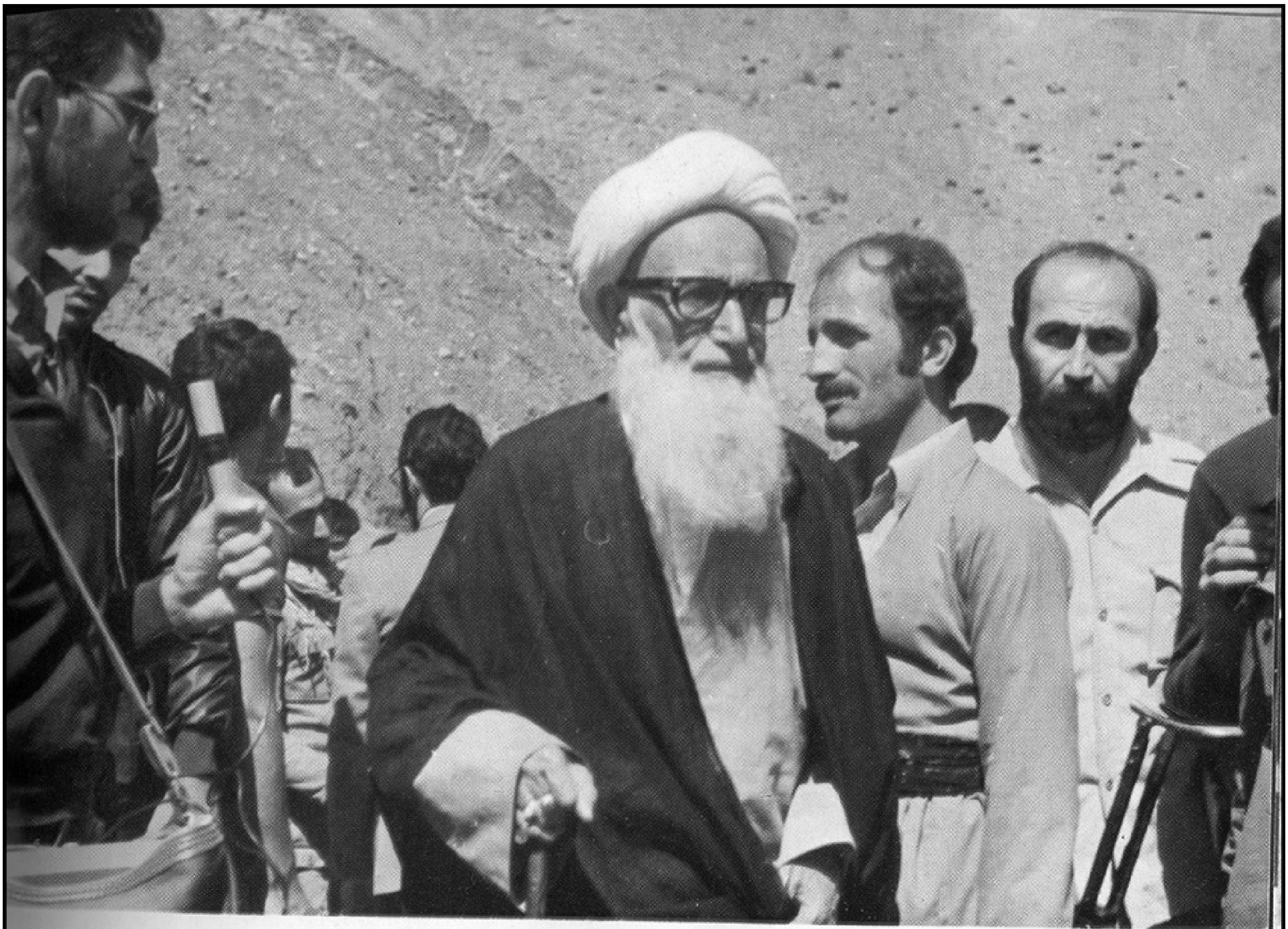
در سن ۱۸ سالگی مبتلا به بیماری تراخم چشم شد، پس به زیارت حضرت رضا علیه السلام تشرف یافت، آنگاه با برداشتن مقداری از گرد و غبار ضریح مطهّر، درمان چشم خویش را از حضرت گرفت، تا حدود دو تا سه ماه قبل از شهادتش از عینک استفاده

نکرد، او حتی در نور ضعیف از قرآن کوچک و سایر کتابها بهره گرفت و بارها این توانایی در بینایی اش را از حضرت رضا علیه السلام می دانست.

حاج غلامرضا نوروزی به نقل از شهید اشرفی اصفهانی می گوید:

در ایامی که به زیارت عتبات مشرف شده بودم، روزی زردآلویی را با هسته خوردم، اتفاقاً هسته در گلویم گیر کرد، کاری از دستم برنمی آمد، فوراً به حرم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رفتم و به ایشان گفتم من به دیار شما آمده ام و یک زردآلویی را خورده ام نکند که به خاطر یک زردآلو دچار مشکل شوم! به محض اینکه این حرف را زدم، هسته فرو رفت و من نجات پیدا کردم.

تصویر



حضرت آیةالله اشرفی در حالی که استاندار سابق، باختران برادر علی‌اکبر رحمانی نیز همراه وی می‌باشد در جبههٔ نوسود با رزمندگان اسلام دیدار و گفتگو می‌کند. از این‌جا شهر حلبچهٔ عراق به‌وسیلهٔ دوربین کاملاً پیدا است. هرآن رزمندگان اسلام می‌توانند آن شهر را مورد هدف گلوله‌های خود قرار دهند اما اسلام به آنها

سجایای اخلاقی

از جمله سجایای اخلاقی شهید اشرفی، مهربانی، تواضع فراوان، بی توجهی به عناوین شخصیتها و توجه به افراد به خاطر مسلمان و مؤمن بودن، یکسان دیدن تمام مردم، پذیرایی شخصی از میهمانان، توجه شدید به بستگان و ارحام و تلاش برای مشکلات آنان و بالاخره زیارت اهل قبور و به خصوص قبور بستگانش بود.

رعایت آداب شرعی در شادیها

به هنگام فرح و شادی، خود را کنترل می کرد، هرگز قهقهه نمی زد و تنها در مزاحها، لب او شیرین به لبخند می شد.

استقامت روحی

از استقامت شهید اشرفی اصفهانی همین بس که از چند نفر گروه اعزامی مرجع بزرگ آیت اللّه العظمی بروجردی تنها او مقاومت کرد و حدود بیست و هشت سال در شهر کرمانشاه اقامت گزید و با تحمل تمام سختی ها و اهانت ها، پایگاه حوزه و روحانیت آن شهر را مستحکم نمود.

او در آن شهر سختی های فراوان دید، خود شهید اشرفی اصفهانی روزی فرمود: یک روز من از صبح تا ظهر کنار یکی از خیابانهای شهرستان کرمانشاه ایستاده بودم، تا سوار ماشین شده و به جایی بروم نه تنها کسی مرا سوار نکرد بلکه بسیاری از کنارم گذشته به من اهانت ها می نمودند. آری! او در چنین شرایطی ۲۸ سال زندگی کرد تا روحانیت بتواند به هدف اساسی خویش که همانا ارشاد مردم بود، دست یابد.

مدارا با دشمنان

او با دشمنان و حسودانش به مدارا برخورد می کرد و حتی از برای آنان پول می فرستاد تا آنان زندگی نکبت بارشان را در فقر و تنگدستی نگذرانند و حتی در سفر به اصفهان مقید بود که به دیدار آنان رفته، تا مبادا به وظیفه شرعی اش عمل نکرده باشد. برخی که گاه و بیگاه به او تلفن کرده و با نیشخند او را لیاقت شهادت نمی پنداشتند، از برایش نامه های اهانت آمیز می فرستادند حتی وقتی قسمتی از بدن مطهرش پس از شهادت پیدا شد، که به فرموده امام خمینی رحمه الله باید او را در کرمانشاه دفن می کردند همانان با این کار سخت به مخالفت پرداختند و حتّی به همان تکه های بدنش اهانت ها کردند!

غیرت دینی

هنگـامی که رضاخـان نامه ای به تمام بزرگان آن روزگار حوزه! نوشت که بایـد با زنانشان بی حجاب بیرون آینـد، او مادر و زنش را در میان کاهها پنهان کرد، تا قزاقها نتوانند آنان را بیابند.

حاج غلامرضا نوروزی می فرمود:

پس از رحلت ایشـان شبی او را در خواب دیـدم او در پاسـخ به گلایه های من از برخی خویشانش فرمود: همین طور است که می گویی چند روز قبل نیز دختری از بسـتگانش که بدون چادر فقط با مانتو روسـری بر سر قبرم حاضر شده بود، که هیچ از آنان خوشم نیامد. وقتی از خواب بلند شدم، به جستجو و تحقیق پرداختم و به زودی درستی آن را یافتم.

او به حجـاب کامـل دخـترانش شدیـداً توجه داشت، روزی یکی از دخترانش از چـادر رنگی اسـتفاده کرد، او بـا نـاراحتی، از دخترش علت را پرسید، وقتی فهمید که پوشیدن چادر رنگی به خاطر پاره بودن چادر سیاه است، به سرعت پولی را قرض گرفته و برای دخترش چادر سیاه تهیه کرد.

اگرچه در ابتـدای تحصـیل دخترانش، نگران عفاف و آینـده آنان بود، ولی با دقت و توجه فراوان وقتی دریافت که دخترانشان اسـتوارتر از آن هسـتند که تحت تـأثیر شـرایط رژیم سـابق قرار گیرنـد، از درس خوانـدن دخترانش در تحصـیلات عـالیه نه تنها ممانعت نکرد، بلکه حمایت و تشویق نیز نمود. آنان خود نیز در محیطهای دوران دانشسـراه سـخت مورد بی مهری مراکز و حتی ادارات کل آموزش و پرورش و به خصوص مدیران مدارس رژیم سابق قرار می گرفتند؛ زیرا که با رعایت حدود شرعی، آن محیطها را تحت تأثیر قرار می دادند.

ص:۲۱۱

وقتی برخی تصمیم گرفتند از برایش خانه ای تهیه کنند، او از خریداری خانه ای که نزدیک قبرستان بود یا همسایگانش مراعات جنبه های شرعی را نمی کردند، جلوگیری کرد.

اگر می خواستی ناراحتی شهید اشرفی را ببینی، باید او را هنگامی که با زنان بی حجاب مواجه می شد، می یافتی. او از دیدن آنان سخت ناراحت می شد و با خواندن اذکاری، آنان را مسئول در مقابل شهیدان می دانست. اگر در محضرش غیبت کسی می شد و یا او را از دیدار کسی محروم می کردند فوق العاده ناراحت می شد.

تقوی و تدین دینی

در مجلسی که حرف از غیر به میان می آمد، بدون معطلی از مجلس خارج می شد و یا این که فوراً جلوی آنها را گرفته و آنان را به صلوات امر می فرمودند.

جناب آقای سید علی مصطفوی فرمود: روزی شهید اشرفی اصفهانی با سر زخمی به خانه آمد وقتی جریان را پرسیدند، او فرمود: دو زن بی حجاب را دیدم، برای اینکه چشمان من به آنان نیافتد، چشمان خودم را بستم، اتفاقاً سرم به تیر برق خورد و زخمی شد.

او در دریافت وجوهات سختگیر بود، تا نمی فهمید که این پولها از چه راهی به دست آمده است، آنها را قبول نمی کرد.

تکیه کلام ایشان، «مؤمن» بود. وقتی با مطلبی ناخوشایند مواجه می شد با صدای بلند و با قرائت می فرمود لا اله الاالله.

ص:۲۱۲

سطح زندگی

زنـدگی مادی او عبارت از یک اتاق و یک اتاقچه کوچک بود، تابسـتانها بـدون وسـیله خنک کننده و زمسـتانها را بدون وسـیله گرم کننده و زیلویی پـاره پـاره به عنوان فرش داشت. گاه به خاطر تنگنای جا، نمی توانست درس بخوانـد. محرومیّت مادی او سـبب شـد که او سالها نتواند برخی از دخترانش را ببیند! آری فقر مادی گاه فراغ از محبّان می آورد!

پس از ورود آیت اللّه العظمی بروجردی به حوزه علمیه قم و رشد سـریع آن تنها با حقوق ماهیانه ۴۵ تومان که ۱۵ تومان آن را برای همسرش به اصـفهان می فرسـتاد زندگی کرد و گاهی دو شـبانه روز به گرسـنگی می گذراند. در تابسـتانها با نان و ماست و در زمسـتانها با نان و پنیر و حلوا و ارده زنـدگی می فرمود. او در طول هفته به همراه دو فرزنـدش فقـط از یـک دم پختکی بهره می گرفت، که خورشت نـداشت و تنها از خاک قنـد به عنوان خورشت اسـتفاده می کرد. آنگاه از گرد گزهای هـدیه ای، حلوایی را درست می فرمود تا فرزنـدانش کمی احساس لذت کنند.

سادگی در غذا و رعایت شرعی آن

اگر به خانه افرادی که می دانست که وجوهات نمی دهند وارد می شد، هرگز از غذایشان نمی خورد؛ زیرا که آن را آلوده می پنداشت.

از میان میوه ها به گلابی و انگور علاقه داشت، بهترین غذایش کوفته بود، یک نوع غذا می خورد، از رنگارنگ بودن سفره ها سخت ناراحت می شد.

او بسـیار کم خوراک بود. اگر شب سـیبی می خورد، همـان را شام می دانست و علی رغم اصـرار فراوان افراد دیگر شام نمی خورد و گاه می شد روزهایی که فقط با یک خوشه انگور، روزه می گرفت.

ص:۲۱۳

او به آبگوشت و نان و پنیر علاقه داشت، از میوه ها نیز به سیب و انگور علاقه داشت.

وی کرایه رفت و آمد به شهر و دیارش - آن هم پس از چند ماه اقامت در قم - را با صرفه جویی در غذای روزانه تهیه می کرد، روزهای سال را روزه استیجاری می گرفت، شبها را تا نیمه شب به نماز استیجاری می گذراند، تا شاید بتواند کتابهایی که برای تحصیل به آنها نیاز داشت، تهیه کند. بیشتر کتابهایش تا درس خارج، وقفی بود و نتوانست به خاطر مشکلات مادی اش کتابی ملکی داشته باشد. او با دو سال نماز استیجاری و گرفتن ۷ تومان، یک دوره کتاب فقهی جواهر را خرید تا بتواند به تدریس درس خارج بپردازد! او هرگز دستش رابه سوی کسی دراز نکرد، گاه از خوردن غذا خودداری می کرد، تا شاید فرزندانش سیر شوند. فرزندش جناب حجت الاسلام حاج آقا حسین اشرفی فرمود: به قلیان و چایی سخت علاقمند و وابسته بود، به طوری که اگر قلیان و چایی استفاده نمی کرد، سردرد بدی می گرفت، روزی دو شبانه روز به ما غذا نرسید، پس از ۴۸ ساعت گرسنگی، پدرم رو به من کرد گفت: پسرم فکری بکن دو روز است که چیزی نخورده ایم من از حجره بیرون آمدم نمی دانستم چه باید بکنم کمی ایستادم تا کسی را بیابم و از او کمک بگیرم کسی را نیافتم. پس به مغازه ای در زیر گذر خان شهر قم رفتم و از او مبلغی حدود ۳ - ۲ تومان به قرض گرفتم، تا با آن مقداری پنیر، چای، توتون، یک عدد نان خریداری کنم، وقتی غذا را تهیه کرده و به حجره بازگشتم، پدرم از بی حالی به خواب رفته بود، پس از آماده کردن قلیان و چایی و غذا، پدرم را صدا کردم او در حالی که دستانش از شدت گرسنگی می لرزید به سر سفره حاضر شد، آنگاه غذا را با من نصف کرد،

سپس چایی و قلیان را صرف فرمود، آنگاه دستانش را به آسمان بلند کرد و در حقم دعا نمود!

نوه بزرگ شهید اشرفی اصفهانی به نقل از خود آن شهید بزگوار چنین نقل فرمود: در ایامی که با دو فرزندم حاج آقا محمد و حاج آقا حسین در مدرسه فیضیه زندگی کرده و به درس و بحث مشغول بودیم روزی وقت صبحانه هیچ در بساط نداشتیم و بر من به خاطر گرسنگی فرزندانم فشار روحی زیادی وارد می شد. تصمیم گرفتم مقداری پول قرض گرفته، با آن زندگی را با فرزندانم بگذرانم. پس به یکی از فرزندانم گفتم که کتری را روی چراغ بگذار تا پس از بازگشت، آب جوش جهت صبحانه آماده باشد آنگاه بیرون آمدم به سوی گذر خان رهسپار شدم، به مغازه مورد نظر که رسیدم قدری ایستادم رویم نمی شد که به داخل مغازه رفته و از او قرض بگیرم پس وقتی که نگاه صاحب مغازه به من افتاد به راهم ادامه دادم ولی باز برگشتم و دوباره ایستادم و این کار را چندین بار انجام دادم مغازه دار که متوجه رفتار عجیبم شده بود به نزدم آمده و گفت: آقا چیزی گم کرده اید؟ گفتم: نه، پرسید پس چرا... گفتم: واقعیت آن است که ما امروز صبحانه نخورده ایم و الان نیز نزدیک ظهر است که گرسنه ایم، آمده ام پولی را به قرض بگیرم تا از آن برای خود و فرزندانم غذایی تهیه کنم؛ و نیز سعی می کنم که به زودی دِین خویش را ادا نمایم. مغازه دار که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود با احترام تمام مبلغ دو تومان را در اختیار من گذراد، من ابتدا مقداری ارده و شیره را از خود او خریداری، آن گاه به مغازه نانوایی رفته نانی را تهیه کرده و به سوی خانه به راه افتادم. چند قدمی بیش نرفته بودم که با خدای خویش چنین گفتم: خدایا دوست دارم قبل از رسیدن به خانه ام دِینم ادا شود، تا من مقروض مردم نباشم. وقتی به حجره بازگشتم ناگهان مرحوم حاج علی اکبری یک نفر دیگر از همشهری هایم را که به دیدارمان آمده بودند را در حجره یافتم. آنان مبلغی پول – حدود دو تومان که پدرم برایم فرستاده بود – به من دادند من نیز پس از گرفتن پول به سرعت خود را به صاحب آن مغازه رسانده در میان حیرت

او، دِین خویش را ادا کردم، آنگاه به نانوایی رفته چند قرص نان تهیه تا میهمانان را پذیرایی نمایم.

فقر مالی شهید اشرفی اصفهانی به گونه ای بود که پس از به ثمر رسیدن دخترانش جهت ازدواج، همسرش سخت به تکاپو افتاده و اضطراب روحی فراوان زندگی او را فرا می گرفت. ولی او با طمأنینه خاصّ‌ِی زندگی اش را آرام می کرد و همسرش را به صبر و تحمل وا می داشت و بالاخره با سختی تمام دخترانش را به خانه بخت فرستاد.

با اینکه زندگی شخصی اش در سختی و سادگی بود، او تمام توجه خود را معطوف رسیدگی به خویشان، مردمان و عالم آخرت کرده بود.

او بارها می فرمود که ما روحانی هستیم بنابراین باید با زندگی ساده مردم را برای خدا، امیدوار سازیم و به همین دلیل او به سادگی تمام رفت و آمد می کرد و پاسدارانش را از ایجاد توجه مردم به خود منع می فرمود.

اگرچه شهید اشرفی اصفهانی به دلیل کهولت سن، بالا و پایین رفتن از پله ها برایشان مشکل بود، ولی در خانه ای زندگی می کرد که علاوه بر محقر بودن، بسیار پله داشت. امام خمینی بارها به ایشان تذکّر داده بود که خانه شان را عوض و یا تعمیر کنند، ولی ایشان زیر بار نرفته در جواب چنین فرموده بود: عمر ما بر این کارها نمی رسد، مردم نمی توانند تحمل زندگی بالاتر مرا داشته باشند.

یکی از بزرگترین نگرانیهای او در زندگی اش احتمال تحت تأثیر مادیات قرار گرفتن فرزندانش بود او به فرزندان عاقل و دانایش سخت توصیه می کرد که مبادا با دیدن رفاه دیگران، بر خود و همسرانشان سخت بگیرند.

ص:۲۱۶

معنویات ویژه

خانم حاجیه خانم بتول مصطفوی نقل کرد: قبل از عملیات مسلم به عقیل، شهید اشرفی اصفهانی با لباس سپاهیان به جبهه رفت. اتفاقاً شبی در آنجا دعا برگزار شد، ناگهان ایشان پس از دعا چنین می گویند: من بوی عطر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را اینجا استشمام می کنم مطمئن باشید که در این عملیات پیروز می شوید. واقعاً نیز چنین شد زیرا ۱۵۰ کیلومتر مربع در حالی فتح گردید، که حتی یک نفر در آن عملیات به شهادت نرسید.

جناب آقای حاج علی اکبر عموشاهی فرمود: در ایامی که به حج رفته بودیم، ناگهان ماشین ما چپ شد، بر اثر حادثه پای من بسیار درد داشت و من به سختی راه می رفتم. شبی با ناراحتی به خواب رفتم، در عالم رؤیا سیّدی را دیدم که چنین فرمود: سختی ها در حج، برای رشد است ولی تا وقتی حاج آقا عطااللّه – شهید اشرفی اصفهانی – در میان شماست، به شما صدمه ای نمی رسد.

چندین روز پاهایم ورم کرد، با ناراحتی به خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم که من با این پاها چگونه باید حج را انجام دهم، لحظاتی بعد عربی نزد من آمد و پس از پرس و جوی حالم، دستانش را روی پاهایم کشید، به محض کشیدن دست، ورم پایم خوب شد آنگاه مرا به منزل رسانید و رفت.

مجاهده بزرگ به هنگام تحصیل دروس دینی

حاج آقای نوروزی به نقل از شهید اشرفی اصفهانی گفت: در دوران طلبگی من در اصفهان، طلبه ها روزهای پنج شنبه و جمعه به تفریح می رفتند. به قدری وضع مالی ام بد بود. که توانایی همراهی آنان را نداشتم، پس برای حفظ آبروی خویش، در گوشه ای از مدرسه پنهان می شدم، تا آنان از مدرسه بیرون روند، آنگاه به حجره

بازگشته و آن دو روز را به مطالعه می گذراندم. دوستانم متوجه این رفتار من شدند، پس روزی به اجبار مرا به تفریح بردند. اتفاقاً در بین راه مأموران رضاخان به خاطر عمامه مان ما را گرفته و به پاسگاه بردند، ولی بالاخره با توسّل فراوان، ساعتی بعد آزاد شده و به مدرسه بازگشتیم.

در آن ایامی که او در قم بود و همسرش در اصفهان به تنهایی زندگی می کرد، همسرش در بسیاری از مواقع مریض بود، گاه به خاطر نداشتن پول، همسایگانش او را به دکتر برده و از برایش دارو و درمان تهیه می کردند. وقتی که شهید اشرفی اصفهانی به اصفهان باز می گشت دلداری فراوان می داد و او را به آینده امیدوار می ساخت.

هنگامی که به قم رفته بود، به دلیل ناتوانی مالی نتوانسته بود همسرش را با خود به همراه ببرد. همسرش نیز با صرفه جویی، زندگی را با سختی و در حسرت و تنهایی

در شهر اصفهان می گذراند، تا او بتواند در قم درس بخواند. روزی همسرش به مجلس عروسی رفته بود که با اعتراض و تمسخر برخی مبنی بر یک لباس پوشیدن در تمام مجلس مواجه شده بود. وقتی یکی از بستگانش از برای دلجویی، پارچه ای را به او هدیه می دهد، شهید اشرفی اصفهانی پس از بازگشت از قم، او را دلداری و از او می خواهد چنین هدایایی را نپذیرد و در مقابل سختیها مقاومت کند، تا او بتواند با تحصیل علوم دینی به اجداد طاهرین همسرش، خدمت و تبلیغ دین نماید او گاه که از قم به اصفهان آن هم با اصرار و تهدید پدرش باز می گشت، در مقابل گلایه های همسرش که بار سخت زندگی را به دوش می کشید، با کمال تواضع، او را دلداری می داد و با اینکه خود او در قم بسیار از نظر معیشتی در سختی بود، چیزی به روی خود نمی آورد و بالاخره با محبت های فراوان او را راضی نگه می داشت.

فعالیت و آثار علمی

او در شدت فعالیت سیاسی، هرگز تلاش علمی را فراموش نکرد و شبانه روز برای شناخت و عرضه معارف وحی همّت گماشت.

شهید اشرفی اصفهانی با کتاب انس فراوان داشت و به آن عشق می ورزید، در هر حالی مطالعه می کرد، گاه یک ساعت و اندی در سر سفره به مطالعه می پرداخت، تا آن که مطلب را می فهمید. حتی در شب عروسی اش از مطالعه دست برنداشت. در شب شهادتش نیز حدود دو ساعت معارف دین را نوشت. نوشتارهایش استنباطی بود. او از سن چهل سالگی در خود قوه فقاهت و اجتهاد را یافت و از آن سال به بعد دیگر تقلید نکرد، او حتی قبل از ۴۰ سالگی از مراجع بسیاری اجازات اجتهاد داشت.

او با اینکه در طول عمرش از اساتید بسیاری بهره داشت، ولی به دو نفر بیش از دیگران عشق می ورزید که آن دو کس جز حضرت آیت اللّه سید محمد تقی خوانساری و حضرت امام خمینی(قدس سره) نبودند. مرحوم خوانساری نیز سخت به ایشان علاقه داشت و او را از خانواده خود می پنداشت و وی را به عنوان معلم اخلاق در حوزه معرّفی می کرد. او جزء همان شش نفر منتخب مرحوم خوانساری بود که مخفیانه به جمکران رفته و نماز باران خوانده بودند، که به محض خوانده شدن بارانی تند قم را فرا گرفته بود. حضرت امام نیز پس از شهادت آن مرد بزرگ، عمق

علاقه خویش را با بیاناتی شیوا عرضه داشت و بر رفاقت ۶۰ ساله اش با او تأکید ورزید.

روزی آیت اللّه العظمی بروجردی پس ازدیدار شهید اشرفی اصفهانی در حجره شان، تقویت درس خودش را از مرحوم اشرفی گرفته و پس از مطالعه یک ساعته در همان حجره جزوه را به منزل می برد. آنگاه پس ازچند روز آن نوشته ها را

تأیید و با تأکید بر دقیق بودن برداشتهای علمی اش، هدایایی را برای او می فرستد.

او به تفسیر قرآن علاقه ای ویژه داشت، به کتاب شریف المیزان و مجمع البیان توجه فراوان می نمود. او بهترین کتاب تفسیر را المیزان می دانست و از درس اخلاق گفتن در منزلش نیز ابایی نداشت.

ارتباط خاص عاطفی و وظیفه ای با اعضای خانواده

شهید اشرفی اصفهانی هرگز قبل از همسر علویه اش غذا نمی خورد او خود غذا به سر سفره می آورد.

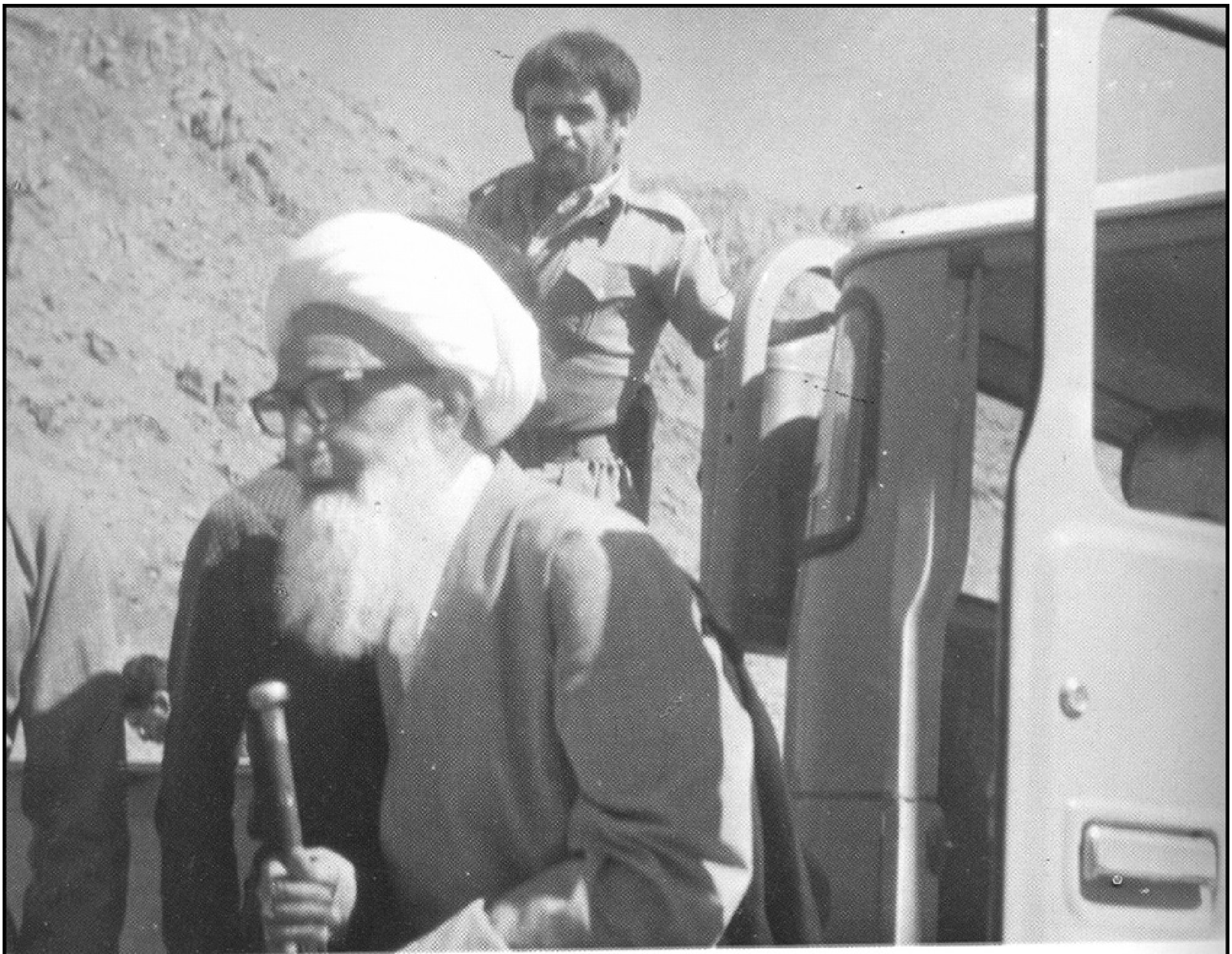
او هرگز در تمام طول زندگی در مقابل همسرش که علویّه بود، پایش را دراز نکرد به خاطر علاقه اش با سادات، دختران خویش را به سادات بخشید. که امروزه نیز این رفتار ایشان برای نوادگانش سنت شده است.

شهید اشرفی اصفهانی گاه که به خانه می آمد، بعدازظهر زودتر از خواب بلند می شد تا حیاط را جارو کند، آنگاه چای را درست می کرد، تا همسرش می آمد و می گفت: وای بر من به خاطر زندگی دنیا، آخرت را از دست دادم شما باید مرا حلال کنید فردای قیامت شکایت مرا نزد جدّتان نکنید. آنقدر عذرخواهی می کرد، که گاه مورد اعتراض همسرش واقع می شد.

علاقه شدید به فرزندان

او شدیداً به فرزندانش علاقه داشت در جوانی وقتی فرزند نابغه اش حسن - که از حافظه عجیبی برخوردار بود - به طور ناگهانی از دنیا رفت، از شدت حزن و اندوه، چند روز نتوانست غذایی بخورد. او هر روز بر سر قبر فرزندش حاضر می شد و ساعتها در فراغش می گریست.

تصویر



شهید محراب در حالی که خنده برلب دارد از اتومبیل پیاده می‌شود و در کنار سنگر رزمندگان اسلام قرار می‌گیرد.

توجه به آینده معنوی فرزندان

او مقید بود هر چند روز یک بار دعای عهد را برای فرزندانش بخواند تا همه آنان عاقبت به خیر شوند.

توجه به امور عبادی فرزندان

او از تشویق فرزندانش به انجام واجبات کوتاهی نمی کرد، حتی با تشویق و پرداخت پول، فرزنداش را در کودکی به انجام فرائضی همانند نماز و روزه تحریص می نمود. رابطه او با فرزندانش به گونه ای بود که آنان هرگز احساس بیگانگی

نمی کردند به آسانی سئوالات خویش را مطرح کرده و او با سعه صدر فراوان به پاسخ کامل و شفاف آنها می پرداخت.

خود را خدمتگزار خانواده اش دیدن

او در ابتـدای دوران حضورش در قم در حجره ای با فرزنـدانش زندگی می کرد با آنان هرگز رفتار مسـتبدانه نداشت خود گاه غذا می پخت، لباس می شـست، همان رفتاری را داشت که دو دوست با یکدیگر در حجره ای زندگی می کردند. او این رفتار را نیز با همسـرش داشت. خود صبحانه را آماده می کرد و در تهیه و تدارک غذا به همسرش کمک می نمود، خود در شتستشوی لباس های منزل تلاش می کرد، در

میهمـانی هـای خود پـذیرایی می نمود، هرگز منتظر تلاـش همسـرش نبود و در عین حـال دایم از همسـرش به خـاطر زحمـات اش حلالیت می طلبیـد، حتی در آخرین لحظه خروج از منزل قبـل از شـهادتش بـاز از ایشان حلالیت خواست، هرگز در دوران زنـدگی ۶۰ ساله با همسـرش به بلنـدی صـحبت نکرد. اگر در جـایی اشـتباهی می یـافت، در کمال اخلاق به رفع نقایص می پرداخت و بر این باور بود که دینی که منطق دارد جایی برای دعوا و مرافعه نمی گذارد.

تکفل امور زندگی بستگان

او در سن ۲۷ سالگی مادرش را که سـکته کرده و فلـج شـده بود، در ایام محرم و صـفر از دست داد و خود تکفل درس فرزندانش را به عهده گرفت و وظایف پدری را سخت مراعات کرد و هرگز با وجود مشغله فراوان از تربیت فرزندانش غافل نشد.

توجه ویژه به دختران

آن قدر به دختران خویش علاقه داشت، که وقتی خداوند به آنان دختری می بخشند، آن را نشانه دوست داشتن خداوند از برای خود می پنداشت و صاحبان فرزند دختر را مورد تشویق قرار می داد، حتی دوست داشت فرزندان نوادگانش نیز دختر باشد.

کنترل دقیق شریکان آینده زندگی فرزندان

از جمله شیوه های رفتاری وی، مسافرت با برخی از خواستگاران مورد نظر بود، تا آنان را در مسافرتی زیر نظر داشته و لیاقت و شایستگی شان برای ازدواج احراز کند.

توجه به شرعی بودن درآمدهای زندگی فرزندان

او به هنگام ازدواج دخترش با آقای حاج سید ناصر مصطفوی که در رژیم سابق معلّم بود، نسبت به دریافت حقوق از دولت آن رژیم، سخت حساسیّت نشان داد و

برای رفع مشکل فوق خود به نزد مرجع بزرگ حضرت آیت اللّه حاج سید محمدتقی خوانساری رفته و از ایشان اذن شرعی تصرّف در حقوق دریافتی را برای دامادشان - به شرط این که بیشترین وقت خویش را صرف علوم اسلامی و قرآن در مدرسه بنماید - گرفت تا مبادا نسل آینده او به خاطر ابتلا به مال حرام یا شبه ناک، فاسد شوند.

ص:۲۲۳

قدرشناسی از خانواده

او موفقیت های خویش را مدیون دعای مادرش و فداکاری و صرفه جویی همسرش می دانست و این را بارها به فرزندانش گوشزد می کرد.

توجه ویژه به کودکان فامیل

او بـا کودکـان فـامیلش سـخت مـدارا می کرد و مواظب بود تـا آن کودکان در محیط خانه مورد حمله حیوانات واقع نشود، اگر کودکی از او چیزی می خواست حتماً اجابت می کرد، و مواظب نمازهای بستگانش همانند مواظبت از نجاست و طهارت آنان نیز بود.

بهره گیری از ظرافتهای امر به معروف و نهی از منکر دراصلاح رفتاری بستگان

هنگامی فهمید یکی از بسـتگان نزدیک اش در یکی از بانکهای رژیم سابق مشـغول به کار شده است، بهترین راه هشدار دادن را این یافت که همچنان به خانه آن رحم خویش رفت و آمد کند، ولی از میوه ها و شـیرینی و غذایش نخورد. آن فرد نیز به تیزهوشی فهمید اگر شهید اشرفی اصفهانی را می خواهد، باید آن کار را ترک کند، پس و نیز چنین کرد.

برای برخی دیگر از بسـتگانش اجـازه تصـرف مالی از پول دولت رژیم شاه از مرجع تقلیـد آن روزگار هماننـد آیت اللّه العظمی بروجردی می گرفت، تا آنان مبتلا به مال حرام نشوند.

کمک مالی به برخی از بستگان

وقتی یکی از نوادگـانش به دیـدن اش می آمـد، اگر احساس می کرد که نیاز به پول دارد، فوراً به او کمک می کرد و پول رفت و آمـدش را پرداخت می نمود.

توجه به رعایت حدود شرعی توسط بستگان

او تلاش می کرد که مجالس عروسـی بسـتگانش بدون اسـتفاده از لهو و لعب باشد و حتی کمک مالی به برخی می کرد، مشـروط بر اینکه در مجالس آنان گناهی انجام نشود. او به شدت با مهریه زیاد مخالفت می ورزید و آنها را شوم می پنداشت به همین خاطر اگر مهریه ای زیاد بود ایشان از خوانـدن صـیغه عقد سر باز زده و نمی خواند؛ چرا که او مردان را به پرداخت مهریه موظف می دانست. بنابراین توان پرداخت بالفعل را برای جریان صیغه عقد لازم می دید.

رعایت آداب بحث با دوستان روحانی اش

او بـا مرحوم آیت اللّه امـام سـدهی و جبـل العـاملی هم مباحثه بود، جلسه های بحث ایشان مؤدبانه و در عین حال بسـیار گرم بود، آنان ضـمن رعایت نوبت در بحث بدون هیچ گونه اغماضی از نظرات خویش دفاع می کردند و تا جایی که به حدّ اقناع در بحث نرسند، بحث را ادامه می دادند.

توسّل خاص به فقیهان دینی گذشته

شهید اشـرفی اصـفهانی به شدت به مرحوم مجلسی - پدر و پسر - علاقه مند بود، گاه برای حل مشکلات خویش برای آن دو نذر می کرد. به عنوان مثال روزی فردی مبلغی حدود ۵ تومان اسکناس قدیم را به ایشان داده تا به طلبه ای بدهد. ایشان نیز

جهت حفاظت از آن پول، آن مبلغ را در لای کتابی گذارده تا پس از یافتن آن فرد، مبلغ مذکور را پرداخت نماید. اتفاقاً روزی آن فرد را یافت. پس به دنبال پول می آید، ولی هرچه لای کتاب - حدود ۳۰ جلد کتاب بحار چاپ قدیم - را تورق می کند و نمی یابد، پس خسته شده و برای هر دو شخصیت بزرگ مقام فقاهت و حدیث مجلسی ها سوره یس را نذر می کند. لحظاتی بعد بدون اختیار به سوی کتابی دستش دراز شده آن کتاب به دامن او افتاده و ایشان در کمال تعجب آن پول را در لابلای اوراق آن کتاب می یابد. او سخت خوشحال شده و خداوند را شاکر و بلافاصله به راه افتاده، تا پول را به آن طلبه برساند. او گاه در یافتن احادیث نیز از توسّل به مجلسی ها بهره می برد و خود ایشان می فرمود که من هر وقت در زندگی مشکلی دارم، به آن دو بزرگ توسل یافته و بلافاصله مشکل من حل و فصل می شود. او جسارت به مرحوم مجلسی را جسارت به پیامبر و ائمه و گفتارهای آن دو می دانست و این علاقمندی خویش را مرهون رفتار پدرشان، آنهم از دوران طفولیت می پنداشت.

احترام فوق العاده برای دوستان روحانی

آقای احمد رضوانی فرمود: وقتی مرحوم آیت اللّه العظمی بروجردی حضرات آقایان اشرفی، جبل العاملی و امام را به کرمانشاه فرستاد، آنان در اولین اقامه نماز جماعت در آن شهر، ابتدا شهید اشرفی اصفهانی را جلو انداخته تا پشت سر او نماز بخوانند. ایشان ابتدا نپذیرفت، ولی بالاخره او را وادار به اقامه نماز جماعت کردند. به هنگام نماز مغرب و عشاء، باز آن دو، وی را جلو انداختند، ولی دیگر او زیر بار تقاضای مصرّانه آن دو نرفت و چنین پیشنهاد فرمود: هر شب باید یکی از شما به اقامه نماز بپردازید، در غیر این صورت به خانه تان رفته و نمازتان را به فرادا بخوانید.

ص:۲۲۶

آنها به ظاهر قبول کرده که به خانه بازگشته و نمازشان را به تنهایی بخوانند،

ولی پس از شروع نماز، آن دو به شهید اشرفی اصفهانی اقتداء کردند. آن روز گذشت، ولی بالاخره با اصرار شهید اشرفی اصفهانی آن دو مجبور شدند هر یک در یکی از اوقات نماز، اقامه جماعت کنند. هماهنگی و یکدلی آنان واقعاً عجیب بود، روزی مرحوم

حجت الاسلام فلسفی به آن شهر آمد، پس از دیدن روابط آنان و هماهنگی و ارتباط گرم آن سه با یکدیگر سخت به حیرت افتاد، آن گاه این نحوه ارتباط را با افتخار برای مردم کرمانشاه بیان کرد و آن را افتخار برای حوزه پنداشت و به راستی چنین بود؛ زیرا که رفتار عاطفی و احترام آمیز فوق قدرت فوق العاده ای برای شیعیان و عزّت روحانیت و منطقه غرب کشور پدید آورد.

ارتباط عاطفی با فقیهان دینی

او در فراغ مرحوم حضرت آیت اللّه العظمی بروجردی به شدّت متأثّر شد، روزها را گوشه ای می نشست و در فراغ استادش می گریست.

جلوگیری از اهانت به روحانیت شهرها

روزی افرادی به نزدش آمدند تا از روحانی خاصّی بدگویی کرده و در نتیجه ایشان را وادار به عکس العمل نمایند، تا آن روحانی را در آن شهر منکوب کنند. شهید اشرفی اصفهانی به فراست این توطئه را یافت و بلافاصله چنین فرمود: آقای فلانی مرد بااخلاق و باتقوایی است، اگر فردی را بجز ایشان می شناسید که خصائص او را دارا باشد، به من معرفی کنید.

او به شدّت مراعات احترام روحانیون شهر خمینی شهر و کرمانشاه را می کرد. اگر کسانی برای تخریب یکی از روحانیون تلاش کرده و قصد داشتند کلمه ای از ایشان

بر علیه آن فرد بشنوند، با تندی آنان را طرد و خود از آن روحانی حمایت می کرد.

علاقمندی شدید وی به روحانی شدن نسل آینده اش

وی بسیار علاقمند بود که فرزندان و نسل آینده اش روحانی باشد، پس برای تولد فرزندان روحانی خود به حضرت بقیهاللّه اعظم عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف متوسل شد، که نتیجه آن چنین شده است، که هنوز در سلسله نسل ایشان روحانی وجود دارد.

تلاش برای سازندگی اخلاقی مردم

او به خود منبر می رفت و با مردمان جامعه خویش به آسانی و با زبانی شیوا سخن می گفت و آنان را به تهذیب و سازندگی ترغیب می نمود.

ارتباط او با دوستانش به گونه ای بود که آنان را وادار به رشد معنوی می کرد. بسیاری از خانواده های دوستانش به خاطر او چادرپوش شدند. برخی از همسایگانش به احترام او سخت مراعات جنبه های شرعی می کردند.

شوخی هایش بیشتر جنبه علمی داشت و هرگز با غیبت همراه نبود. او با لهجه شیرین اصفهانی گاه با شاگردانش از جمله شهید بهشتی شوخی می کرد.

به فکر مردم بودن

او در حالی که از سرما می لرزید آنچه را که از لباس و یا پوشاک در خانه می یافت که مورد نیاز فوری اهل خانه اش نبود به دیگران می بخشید.

او قبل از آنکه به فکر غذای خویش باشد، به فکر پاسدارانش بود، آنان را بر خویش مقدم می کرد، تا مبادا به آنان ظلم شود.

حاج غلامرضا نوروزی فرمود: در این اواخر عمرشان ایشان به توصیه اکید حضرت امام جهت حفاظت از جانشان، نماز را در خانه اقامه می فرمود. روزی پس از یک مسافرت طولانی، خسته و کوفته وارد خانه شد، اتفاقاً وقت نماز بود، مردم نیز منتظر نماز جماعت بودند ایشان بدون معطلی به نماز ایستاد، پس از پایان نماز یکی از پاسداران رو به مردم کرده و گفت: امروز حاج آقا خسته است لطفاً پس از خوانده شدن نماز ایشان را آسوده بگذارید تا استراحت کنند. ناگهان ایشان از جای خود برخاست و رو به پاسداران فوق کرده و چنین فرمود: فرزندم اگر تو خسته هستی، برو استراحت کن، این مردم برای دیدار من به اینجا آمده اند، پس من نیز باید خودم را در معرض آنان قرار دهم.

و نیز اضافه فرمود: روزی پیرمردی به نام حاج کریمیان به دیدنم آمد و گفت من مقداری گوشت گرفته ام بیا ظهر به خانه حاج آقا عطاء برویم و آنها را کباب کرده تا بخوریم.

ابتدا نپذیرفتم، ولی پس از تشویق مادرم به خانه شهید اشرفی اصفهانی رفته و زغالی را آماده کردم، تا با آن کبابی را درست کنیم وقتی شهید اشرفی اصفهانی از مسجد آمد و جریان را فهمید، چنین فرمود: شما که قصد داری کباب درست کنید، هیچ می دانید که وقتی بوی آن گوشت بلند شود، ممکن است همسایه های فقیر ما ناراحت شوند. از طرفی حاج کریمیان لطفی در حق ما کرده تا ما کباب بخوریم، پس بهتر است با درست کردن کباب، مقداری از آنها را به همسایگان بدهیم.

پس از درست شدن کبابها، ایشان مقداری از آنها را به همسایه های

کناری و روبرویی و حتی دخترانِ فرش باف منزلش هدیه داد و آنگاه از برای همسر آقای کریمیان یک سیخ کباب را زیر نان پنهان کرد. و در حالی شروع به غذا خوردن کرد که چیزی از کبابها باقی نمانده بود، آنگاه در همان اثناء فردی برایشان وارد شد. او به

اصرار تمام آن مرد را سر سفره نشانید تا او نیز از آن کباب میل کند.

رفتار او وحدت گرایانه، رسیدگی مالی و رفت آمدهای وی با برادران اهل تسنن سبب شد که ارتباط میان شیعیان و سنّیان در کرمانشاه بسیار حسنه شود. او حتی یک روز وقتی دید که عالم سنی عبایش کهنه است عبای نوی خویش را به او پوشانید و خود عبای کهنه را بر دوش گرفت، این کار وی سبب شد که بسیاری از سنیان سخت به شیعیان علاقمند شوند.

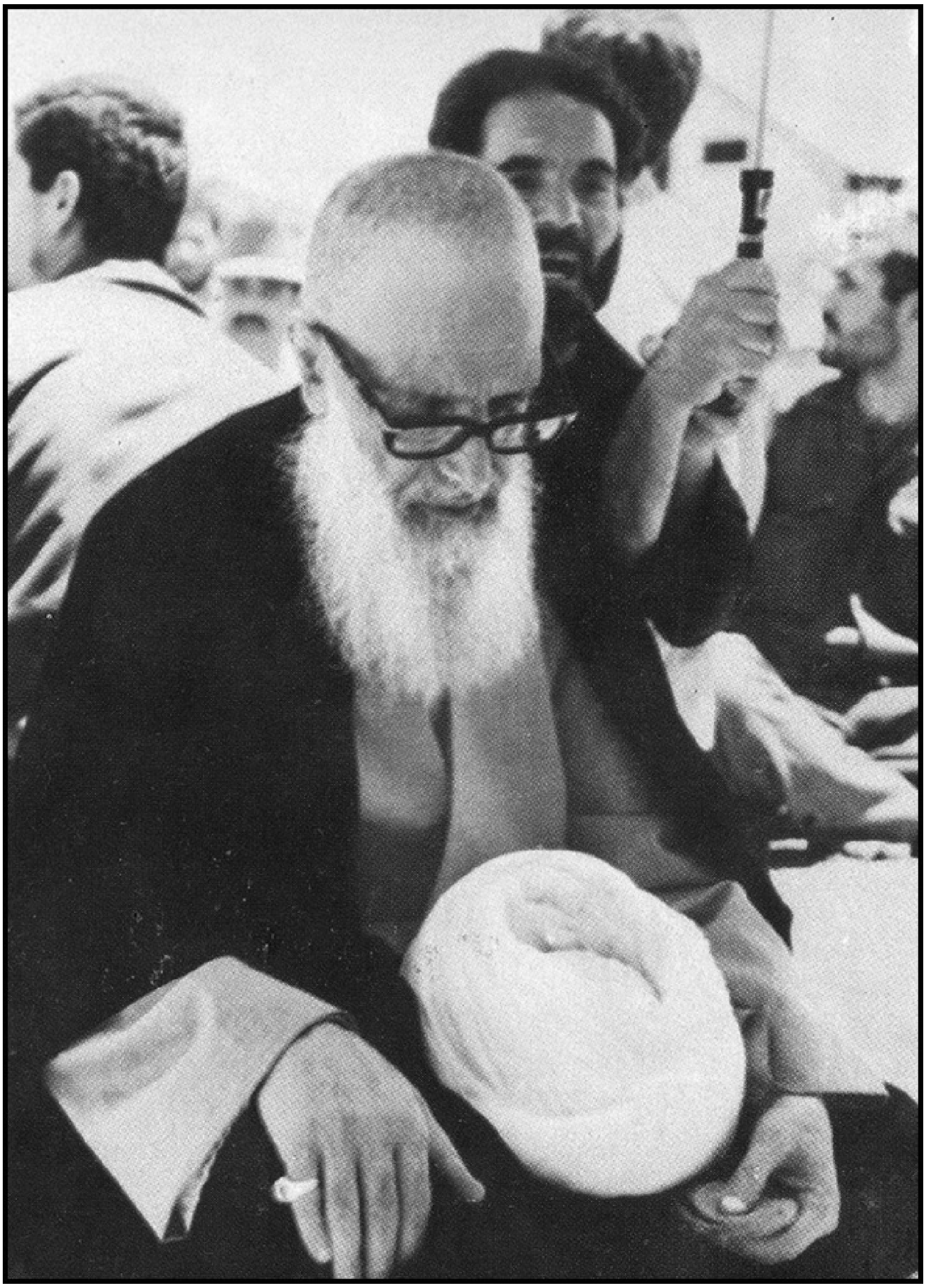
دختر شهید اشرفی اصفهانی فرمود: زمستان کرمانشاه بسیار پربرف و یخبندان است، به طوری که واقعاً برای مردم حتّی جوانان راه رفتن در کوچه ها و بازار مشکل است. روزی برف سنگینی کرمانشاه را فراگرفت بود، ولی او حاضر نبود که درس و مسجد را رها کند. پس علی رغم مخالفت های ما، لباس پوشید و عازم درس و مسجد شد. وقتی بیرون آمد، دید که نمی تواند به مسجد برود پس به ناچار روی کفش! جوراب پوشید مقداری خاک اره برداشت روی برفها ریخت، تا بتواند به مسجد برود. آنگاه در پاسخ به اعتراض ما، چنین فرمود: ما وظیفه داریم مردم را به فیض برسانیم.

مساوی برخورد کردن با مردم

حاج غلامرضا نوروزی فرمود: روزی مسئولین درجه اول استان اصفهان به دیدارشان آمدند. فرزندانشان حاج آقا محمد برای آنان گرمک آورد، ایشان با ناراحتی فرمود، اگر برای اینان چیزی آوردی، برای دیگران نیز باید بیاوری تا تفاوتی میان اینان و آنها نباشد.

جناب آقای سید علی مصطفوی فرمود: پیرمردی از منطقه جعفرآباد، که منطقه مسکونی اش منطقه خوبی نبود، که ایشان به علّت گرفتاری فراوان نمی توانست

دعوت او را بپذیرد، ولی اصرار مکرر پیرمرد سبب شد که بالاخره ایشان آن دعوت را بپذیرد، وقتی دوستان ایشان متوجّه شدند که وی قصد رفتن به آن منطقه ناامن را دارد، به مخالفت پرداختند. او در جواب چنین فرمود: من از این پیرمرد خجالت می کشم که چند بار از ما دعوت کرده، ولی ما نپذیرفتیم، پس باید به خواسته اش جواب مثبت دهیم. آنگاه در روز مقرّر، با آرامش کامل به آنجا رفت و در میهمانی آن پیرمرد که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، شرکت فرمود.



فعالیت های سیاسی

خانم بتول مصطفوی فرمود: شبی قبل از اذان صبح، ساواک به منزل شهید اشرفی اصفهانی هجوم آورد، او بدون کوچکترین ترسی درب را باز کرد، تا ساواکی ها وارد خانه اش شوند، ولی آنان بلافاصله تصمیم می گیرند به اتاقها بروند. او با اعتراض شدید چنین می گوید: در اتاق زنان نامحرم هستند، نباید به آنجا بروید، ولی ساواکی ها اعتنایی نکرده، پس به تفتیش اتاق به اتاق خانه می پردازند. شهید اشرفی اصفهانی نیز بدون کوچکترین ترسی لباس هایش را پوشیده و با آرامی می گوید: من جلوتر می روم، شما چهار نفر ساواکی پشت سر من بیایید پس از دستگیری، ایشان را به زندان کمیته ضد خرابکاری تهران می برند و او را چند روزی

در زندان بازداشت می کنند، به دلیل پیدا شدن شورشهای شدید خیابانی و تحریک احساسات مردم، آنان ناچار شدند وی را آزاد کنند.

با آغاز جنگ و سرازیر شدن سیل آوارگان شهرهای مرزی، او با درایت فروان و با همکاری مسئولین اجرایی شهر کرمانشاه و استانداری، پذیرای ۷۵۰ هزار نفر آواره شد.

مردم میهمان نواز کرمانشاه آنچه را که در توان داشتند، در اختیار آوارگان، تحت مدیریت شهید اشرفی اصفهانی قرار دادند و او را که برای انجام رسالت خویش گاه در چند شبانه روز، تنها دو ساعت می خوابید، یاری رساندند.

شهید اشرفی اصفهانی در دوران جنگ تحمیلی، به تحریک مردم برای پذیرایی از جنگ زدگان در استان کرمانشاه سخت همت گماشت. سرکشی شبانه روزی از آنان در مساجد، پذیرایی جنگ زدگان، ارتباط با سایر استانها برای جذب کمک های عظیم مردمی، سازماندهی اردوگاههای جنگ زدگان، از جمله کارهای او بود. وی در دوران بمباران خوشه ای توسط هواپیماها که گاه با یکصد هواپیما انجام می شد، هرگز شهرستان کرمانشاه را ترک نکرد. اولین کسی بود که پس از رفع محاصره آبادان به آن شهر شتافت. وی بارها به استانهای جنوبی و کردستان رفت تا با حضور خویش در مناطق جنگی به رزمندگان روحیه ببخشد. در عملیات بیت المقدس او بود که کلمه یا زهرا(علیها السلام)را حرف رمز انتخاب و به رزمندگان القا فرمود. امام خمینی رحمه الله پس از خبر شدن از جریان فوق فرمود: این کلمه رمز، مطلبی غیبی است که خداوند آن را در زبان آقای اشرفی قرار داد. او در طی سه سال و نیم دوران پایانی حیاتش در دوران جنگ تحمیلی، به بسیاری از مناطق صعب العبور جنگ حاضرشد و حتی خود لباس بسیجی پوشید، آنگاه پس از اقامه نماز جمعه به جبهه می شتافت و با این که ۸۰ سال از عمر شریف اش می گذشت، همانند جوانی

نیرومند خود را به میان سپاهیان می افکند و آنان را با سخنان شیرین اش به جنگ و رزم تشویق می نمود.

حاج غلامرضا نوروزی فرمود: وقتی به مخالفت با بنی صدر و منافقین پرداخت و آن را برای تصدّی مقام ریاست جمهور نالایق اعلام کرد. برخی از جوانان، با شهید اشرفی اصفهانی سر ستیز باز کردند. روزی ایشان با ناراحتی به منبر رفت و چنین گلایه مندانه فرمود: جوانان، من همان اشرفی سابق ام چرا رویتان را از من برمی گردانید؟

ارادت و ارتباط خاص با حضرت امام خمینی رحمه الله

جناب حجت الاسلام اشرفی اصفهانی فرمود: مرحوم پدرم در اوایل مرجعیت حضرت امام خمینی رحمه الله به مشهد تشرّف یافته و در سه گوشه از ضریح حضرت پیرامون تقلید از امام استخاره می کند که همگی خوب می آید. باز قصد استخاره کردن را داشته است که ناگهان پیرمردی ناآشنا، به نزدش آمده و می گوید: آقا! اگر صد بار نیز استخاره کنی، همان جواب خواهد آمد، برو از همان فرد تقلید کن!

او از حامیان سرسخت مرجعیت و رهبریت امام خمینی بود و گاه یکّه و تنها به دفاع از امام خمینی رحمه الله می پرداخت.

حمایت شجاعانه اش از مرجعیت امام خمینی رحمه الله پس از دوران مرجعیت آیت اللّه العظمی بروجردی آن هم در میان مراجع بزرگ آن روز نجف، قم، مشهد برای بسیاری تعجب آور بود؛ زیرا که امام در آن دوران بسیار گوشه گیر و در میان مردمان شناخته شده نبود. آنگاه پس از تهاجم مرحوم آیت اللّه سید احمد خوانساری به تقسیم اراضی رژیم شاه و آغاز حرکت سیاسی تند امام خمینی رحمه الله او مردانه در کنار آن مرد بزرگ ایستاد و در تمامی حوادث مربوط به جریانهای سال ۴۲

ص:۲۳۳

تا ۵۷ به عنوان یکی از پیشقراولان انقلاب مطرح بود.



پس از تبعید حضرت امام خمینی رحمه الله او وجوهات را برای آن مرجع بزرگ فرستاد و از هیچ کمکی نسبت به آن مرد بزرگ کوتاهی نمی کرد. با وجود خطرات فراوان او مصرّ بود که قبوض وجوهات شرعی را به پرداخت کنندگان آنها مسترد دارد و در این راه نیز فشارهای فراوانی را تحمل کرد ولی برای تشویق مردمان به پرداخت وجوهات و ایجاد اطمینان به وصول پولها به مراجع تقلید، او فداکارانه این

ص:۲۳۴

خطرات را به جان می پذیرفت.

از بـدترین ایـامی که به آن مرد بزرگ گـذشت، شب اخراج حضـرت امـام خمینی رحمه الله از عراق به کـویت و مخـالفت کـویت از پـذیرش حضـرت امام بود او در آن شبها و روزها سخت در تلاطم بود، شبی او تا به صبح متوسّل به جضرت مهدی شد. صبحگاهان همان روز ساواک به خـانه ایشـان ریختنـد و پس از تفـتیش فراوان خـانه اش او را بـا وضـع بسـیار ناهنجـاری به تهران آورده و به زنـدان انفرادی کمیته شـهربانی انداختنـد، که تنهـا در یک نوبت به مـدت ۶ سـاعت ایسـتاده مورد بـازجویی و اهانت قرار گرفت. پس از چنـدی او با شـهید عراقی هم سـلول گردید، که به دنبال تظاهرات و تحصّن مردم کرمانشاه و بسـته شدن مغازه ها و احتمال سرایت حوادث غیر قابل پیش بینی، رژیم ناچار به آزاد کردن وی گردید، و با استقبال فراوان مردم از وی پس از آزادی، رژیم فهمید که او در قلوب مردم سخت جای دارد. تحریک و حضور ایشان در تظاهرات و راهپیمایی های مردم و صدور اعلامیه های تند سیاسی در نفی رژیم سفاک شاه واقعاً کم نظیر بود.

جنـاب آقـای محسن زینعلی فرمود: روزی از شـهید اشـرفی اصـفهانی در مورد بردن گلابی و نباتهـای خاص شهرسـتان خمین، به محضـر امام خمینی رحمه الله پرسـیدم، ایشان فرمود: هنگامی که آن هـدایا را خـدمت امام می برم، ایشان یک گلابی و مقـدار کمی از نباتها را می بردند، آنگاه بقیه را پس از تبرک، به پاسدران بیت هدیه می دهند تا آنان نیز استفاده کنند.

خانم بتول مصطفوی فرمود: روزی شهید اشرفی اصفهانی گفت: به محضر امام خمینی رحمه الله رسیده بودم، امام فرمود: من هر وقت دلم برای شما تنگ می شود، شما

را شـبهای شـنبه از تلویزیـون می بینم. شـهید اصـفهانی در جـواب می گویـد: من نیز هر وقت دلم برای شـما تنـگ می شود، شـما را در خواب زیارت می کنم.

ص:۲۳۵

خانم بتول مصطفوی فرمود: روزی شهید صدوقی و شهید اشرفی با یکدیگر پیرامون دعای مردم برای طول عمر امام خمینی صحبت می کردند، ناگهان شهید صدوقی با حالت خاصّی رو به ایشان کرده و چنین می گوید: یکی از روزها که در حال بازگشت به یزد بودم، ساعت دو بعدازظهر وقتی اخبار از حال قلب امام سخن گفت، راننده من چنان حالش منقلب شد که در اولین فرصت کنار جاده ایستاد و با حالتی از روی تضرع گفت: خدایا آن چه که از عمر من باقی مانده به امام بده. ما اتفاقاً نماز نخوانده بودیم، همانجا را مناسب دیده به نماز ایستادیم، وقتی نماز تمام شد، متوجه شدیم که همان راننده داخل ماشین از دنیا رفته است!

پس از شهادت شهید اشرفی اصفهانی نامه ای محرمانه از امام پیدا شد، که خطاب به ایشان و سه شهید محراب نوشته شده بود: اگر شماها پس از من زنده بودید، یکی را از میان خود برای رهبری انتخاب کنید.

شهادت

شهید اشرفی اصفهانی چندین بار مورد تهدید و ترور واقع شد. او در مقابل تهدیدهای تلفنی چنین می فرمود: ۶۰ سال است که زیارت عاشورای من ترک نشده است، پس حتماً به شهادت می رسم و شهادت برای من توفیق و افتخار بزرگی است.

سالها بود که خواهرش از اصفهان به دیدنش به شهر کرمانشاه می آمد. در آخرین سال عمرش، ناگهان رو به خواهرش کرده و چنین می گوید: امسال آخرین سالی است که شما به این شهر می آیید، چون سال آینده من نیستم و به شهادت خواهم رسید. او همین سخن را نیز به دختر خواهرشان بیان کرده بود.

در روزهای آخر عمر، روزی همسرش از شهید صدوقی و دیدارش از شهر

ص:۲۳۶

کرمانشاه یاد می کند. ایشان نیز بلافاصله می گوید: من نیز به زودی به شهادت می رسم.

خانم بتول مصطفوی فرمود: روزی منافقین به شهید اشرفی اصفهانی تلفن کرده او را به مرگ تهدید می نمایند. همسرشان متوجه شده و بسیار ناراحت می شود. شهید اشرفی اصفهانی او را دلداری داده و چنین می گوید: ما دیگر پیر شده ایم، موقع رفتن من و شماست. پس چه بهتر که به شهادت برسیم. مطمئن باش که من به شهادت می رسم و شما باید جوانان را برای این کار آماده کنید. و بعد با مزاحی شیرین، خانم خویش را آرامش می دهد و چنین اضافه می کند که خواهر شما چند سالی ایست که شوهرش دار فانی را وداع گفته است، چه مسأله ای برای ایشان پدید آمده؟ پس شما نیز ناراحت نباش.

او در آخرین روزهای زندگی اش در مقابل اصرار اقوام و دوستانش جهت تعمیر سقف خانه اش چنین گفت: به زودی من از دنیا می روم، تا آن زمان بارانی که نمی آید تا سقف چکه کند. پس از من همسرم نیز اینجا نخواهد ماند، پس نیازی به تعمیر نیست.

خانم بتول مصطفوی فرمود: هنگامی که پاسداران برای حفاظت از وی، تمامی رفت و آمد افراد و امور حفاظتی را به شدّت کنترل می کنند، شهید اشرفی اصفهانی به اعتراض می گوید: من را اینجا و جاهای دیگر نمی کشند، مرا در نماز جمعه می کشند، پس چرا اینقدر مرا تحت فشار قرار می دهید؟

او در آخرین سفری که به خمینی شهر آمد به بسیاری از سادات خمینی شهر کمک کرد و حتی به برخی از آنان چند برابر سابق هدیه داد.

دختر شهید اشرفی اصفهانی فرمود: در آخرین باری که پدرم به خمینی شهر آمد، شهیدان زیادی را به گلزار شهدای اصفهان برای دفن آورده بودند. ایشان ناگهان

روی محلی ایستاد و با صدای بلند گفت: من به زودی به شهادت می رسم، مرا اینجا بیاورید و دفن کنید می خواهم در کنار این بچه ها باشم.

چیزی نگذشت که ایشان به شهادت رسید و طبق همان پیشگویی و وصیتشان، اتفاقاً دقیقاً همانجایی که چندی قبل اشاره کرده بود، دفن گردید.

در آخرین روزهای حیاتش از کرمانشاه به اصفهان آمد، آنگاه دستور داد که تمام اقوامش در خانه دامادشان آقای میردامادی گرد آیند پس از حضور آنان چنین آغاز

به سخن کرد که: هر کس حقی بر گردن من دارد، بگوید من دیگر به اصفهان برنمی گردم. خویشان همه به گریه افتادند آنگاه با یکایک فامیل حتی دختران کوچک و در و دیوار خانه اش نیز خداحافظی کرد تا آن که چند روز بعد به شهادت رسید.

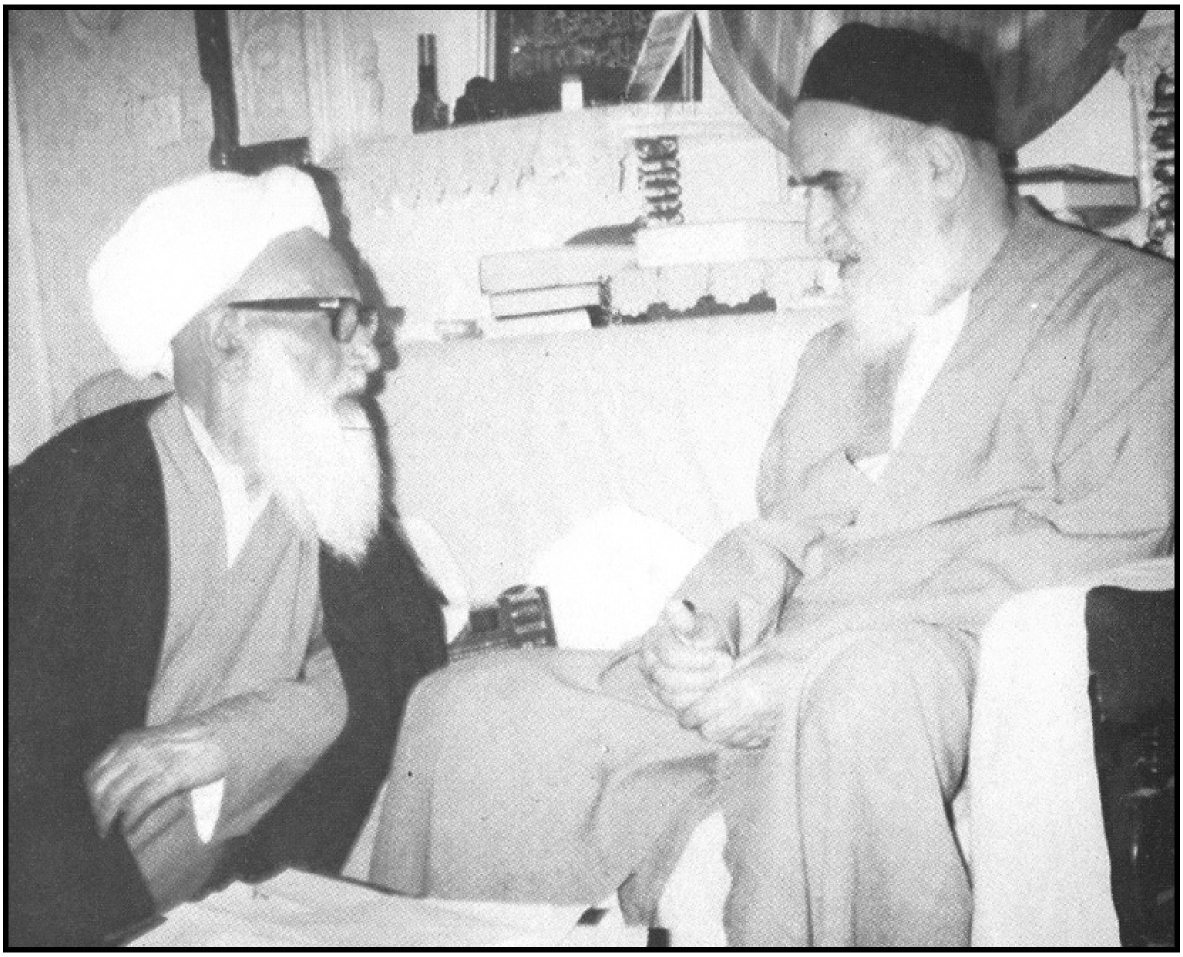
نوه بزرگ شهید اشرفی اصفهانی - حاج آقا مصطفوی - فرمود: دو روز قبل از شهادتش اتفاقاً به خاطر کاری به تهران رفته بودم به هنگام فرا رسیدن شب، به خانه یکی از بستگانم رفتم تا وارد خانه شدم دیدم خانه به شدت نورانی است، با چشمان خود می دیدم نوری در خانه است که با چند لامپ پرنور برابری می کرد. با تعجب از چیستی روشنایی در حالی که چراغی روشن نبود، پرسیدم، صاحبخانه چنین گفت: چراغی روشن نیست، آقا جان - شهید اشرفی اصفهانی - در آن اتاق هستند که برای دیدار امام به تهران آمده اند. آن شب با او در یک اتاق خوابیدم، صبح او با من خداحافظی عجیبی کرد، که تا آن زمان هرگز با من چنین خداحافظی نکرده بود و واقعاً خداحافظی آخری بود که ایشان از من نمود که برای همیشه به دیار حق شتافت.

جناب حجت الاسلام اشرفی اصفهانی فرزند شهید اشرفی اصفهانی فرمود: روز پنجشنبه ای که در جمعه آن پدرم به شهادت رسید، با پدر به محضر حضرت امام

خمینی رحمه الله شرفیاب شدیم. امام با گرمی پدرم را به آغوش کشید، آنگاه بر خلاف همیشه عذر من و سایر اعضای بیت را از اتاق خواست، سپس با شهید محراب به نجوای طولانی پرداختند. آنگاه خود دستور فرمود که عکسی به اتفاق ایشان بگیرند، که تا آن روز آن حالت نشستن سابقه نداشت، در پایان چند بار امام از پدر خواست که اگر کاری دارد، بگوید. سپس به پاسدارانش سفارش کرد، تا از ایشان حفاظت بیشتری کنند. وقتی پدرم از اتاق بیرون آمد، از اعضای بیت امام برای همیشه خداحافظی کرد و در آخرین لحظه خروج از بیت، گوشه ای از اسراری که امام خمینی رحمه الله به پدرم گفته بود با بیان این جمله افشا کرد که:

رسید وجوهات مردم کرمانشاه را برای فرزندم بفرستید تا به صاحبان آن بدهد. باری! آن روز پاسداران ایشان را به سرعت تمام به شهر کرمانشاه رساندند، ما نیز

به کرمانشاه بازگشتیم، پدرم رو به همشیره ام کرد و گفت: زودتر لباس سیاهی تهیه کن باید عزاداری کنی!



همشیره به من گفت هنوز محرم نرسیده که پدر به من دستور تهیه لباس سیاه می دهد، شاید... .

اتفاقاً در آن ایام او حدود ۱۵ روز بود که غذایی جز نان و پنیر و انگور نخورده بود، آن شب همسرش مقداری گوشت برایش پخت تا کمی قوّت بدن یابد. ولی او

به سوی پاسدارانش رفته و اصرار می کرد که از آن غذا میل کنند تا او بتواند لقمه ای بخورد.

آن شب، شب جمعه عجیبی بود، پـدرم تا صـبح نخوابید یک لحظه از دعا و ذکر و گریه غافل نبود. صـبح وقتی به محضـرش رفتیم به شادمانی گفت: پسرم! لحظاتی قبل خوابی دیدم، می خواهم برایت تعریف کنم!

و چنین ادامه داد: مرحوم آقای دستغیب، آقای صدوقی و آقای مدنی را در خواب دیدم که به من می گفتند آمده ایم تا با هم به کربلا برویم.

آنگاه به جای کفنشان اشاره کرده و جای وصیت نامه شان را که در لای قرآن گذارده بودند، نشانمان داد.

بـاری! اذان ظهر روز جمعـه ۲۸ ذی الحجه الحرام را که مؤذن گفت، پـدرم برخـاست، ناگهـان منـافق نوزده سـاله ای که پـدرش از ساواکیـان شکنجه گر شهرسـتان همـدان بود، به نزدیک پـدرم آمده و در یک لحظه ضامن دینامیت انفجاری را کشـید، پدرم به داخل محراب افتاد و در حالی که دو پای و یک دستش قطع شده بود و خون مطهرش در محراب می ریخت، فرمود: «فزت و ربّ الکعبه».

سپس فرمود: یا حسین، یا حسین، یا حسین

آنگاه به شهادت رسید.

پس از شهادت وی، شهر یک پارچه عزا و ماتم شد شاید غالب مردم آن دیار شب را بیدار ماندند و بر غریبی خویش گریستند، روز بعد جنازه اش را با احترام فراوان در شهرسـتان کرمانشاه تشـییع و سـپس بنابر وصیت ایشان به خمینی شهر اصفهان حمل گردید. آنگاه در مدت ۸ ساعت راهپیمایی عظیم جمعیت ۳ میلیون نفری تشییع

کننـدگان پیکر پاکش از خمینی شـهر به میـدان امام اصـفهان آورده شـد. که پس از اقامه نماز توسط آیت اللّه طاهری، در ساعت ۴ بعدازظهر روز یکشنبه در

تخت فولاد در کنار سایر شهیدان دفن گردید.

در روز شهادت اش بسیاری از سنیان که هرگز برای مردگان خویش گریه نمی کردند، از برای او سخت گریستند؛ چرا که او توانسته بود بسیاری از سنیان را جذب و در بسیاری از مسائل به آنان کمک کند.

پس از شهادت ایشان، چند داستان جالب اتفاق افتاد:

۱ - فرزند گرامی شهید اشرفی فرمود: به اتفاق بستگانمان به محضر امام شرفیاب شدیم، ناگهان به امام روکرده و گفتم: آن روز جنابعالی ما را از اتاق بیرون کردید و خود به نجوای با پدرمان نشستید و هر چه از پدرمان از آن نجوا پرسیدیم، چیزی نفرمود، شاید جنابعالی پیامی برای شهیدانی همچون شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید باهنر و... داشته اید که به ایشان گفته اید... .

ناگهان حالات روحی امام سخت طوفانی شد و آنچنان به گریه افتاد که مرحوم حاج احمد آقا سراسیمه وارد اتاق شد و بر ما عتاب کرد که چرا مراعات قلب امام را نمی کنید.

۲ - پدرم در ساعت ۱۰/۱۲ دقیقه روز جمعه به شهادت رسید، ساعت ایشان نیز درست در همان ساعت ایستاد در حالی که قطره خونی بر آن افتاده بود، که اینک در موزه شهیدان نگهداری می شود.

۳ - با گذشت ۵ سال از بیرون آوردن لباسهای خونین پدرمان سخت پرهیز داشتیم، تا آن که روزی جناب حجت الاسلام قرائتی به خانه مان آمده و بر آوردن لباس پدرمان سخت اصرار کرد، پس به ناچار صندوق لباسها را آورده و به نزدش گذاردیم، ولی با کمال تعجّب وقتی لباسها را بیرون آوردیم، با وجود گذشت پنج سال، هنوز خون لباسهای پدرمان تازه بود و او به تبرک قدری از آن خون ها را به

محاسن خود کشید!

هدیه امام حسن علیه السلام

مـادر شـهید اشـرفی اصـفهانی شـهید محراب یـک جفت گوشواره داشـته انـد که خیلی مورد توجهشـان بوده، زمـانی که برای یکی از دختران ایشان(صدیقه خانم که در قید حیات هم هسـتند) خواسـتگار می آید، والدین تصمیم به تهیه جهیزیه برای او می گیرند با توجه به فقر مالی که داشـتند مجبور می شوند تا گوشواره ها را که مادر شـهید تعلق خاطر خاصـی به آنها داشته است فروخته و جهیزیه را تهیه کنند همان شب مادر شهیـد در خواب امام حسن مجتبی علیه السـلام را زیارت می کند، امام علیه السـلام به ایشان می فرمایند، من دو گوشواره برای شـما آورده ام، می پرسد: شما که هستید؟ می فرمایند: من جد شما امام حسن هستم.

وقتی از خواب بیدار می شود یک جفت گوشواره بر گوشهای خود می بیند.

این گوشواره هـا تا زمان رحلت آن بانوی مکرمه همراه ایشان بوده است تا اینکه در وقت احتضار ایشان گوشواره ها مخفی می شونـد، بعـد از مرگشان به خواب شـهید محراب آمـده و گفته انـد: که امام مجتبی علیه السـلام در وقت مردن از گوشم در آوردند. در حال حاضـر مزار مادر شهید محراب در محله فروشان خمینی شـهر اصـفهان به مرقد ننه سـید مشـهور است و در ایام هفته خصوصاً در شبهای جمعه مورد توجه خاص مردم می باشد.(۱)

شخص صالحی که آزارش به موری هم نرسید

در طول مدت زندگی شهید بزرگوار اشرفی اصفهانی آزار فراوانی از ناحیه افراد

۱- ۲۲۱. عزیزی، مجتبی: دمی با پیر سالک، صص ۲۰ - ۱۹.

مغرض و معاند و بعضاً ناآگاه به ایشان می رسید ولی ایشان همیشه سعی داشت موجب اذیت و آزار کسی نشود تا آنجا که به خانواده خودشان گفته بودند «پس از مرگم برایم زیاد گریه نکنید، زیرا من خیلی مظلوم قرار گرفتم» و البته این مظلومیت و آزارهایی که به ایشان رسید ابتلائاتی بود که در مسیر تکامل روحی شهید عزیز بسیار مؤثر بود و این قبیل ابتلائات، خاص اولیاء الهی است.

حاج آقا حسین اشرفی فرزند برومند ایشان حکایت می کنند که:

«در منزلی که ما در کرمانشاه داشتیم زیر زمینی بود که مقداری اساس بشکل انباری در آنجا موجود بود یکی از شیشه های این زیرزمین شکسته بود و مدتی بود

که گربه ای آنجا زندگی می کرد حتی زاد و ولد هم می کرد و کمی هم از ناحیه پا معیوب بود. شاید دو یا سه ماه قبل از شهادت شهید محراب یک روز مقداری گوشت برای تهیه غذا فراهم شده و در آشپزخانه قرار داشت که ناگهان گربه مقداری از گوشت را به دندان گرفت و فرار کرد پدرم که مهیای رفتن به مسجد بودند با عصا ضربه ای به دم گربه زدند و فرمودند که ای حیوان ما این گوشت را تهیه کرده ایم برای چند روزمان حالا تو داری می بری؟! همین اندازه که به گربه زدند یک دفعه متوجّه شدند و فرمودند: ما در قرآن آیه ای داریم که اگر کسی به حیوانی ظلم کرده باشد روز قیامت خداوند حیوان را زنده می کند و انتقامش را از ظالم می گیرد و من طاقت ندارم که این حیوان روز قیامت جلوی من را بگیرد.

عرض کردیم حالا چه کنیم؟ فرمودند: به هر شکلی شده او را بیاورید تا من از او عذرخواهی کنم. عرض کردیم مشکل است. فرمودند: چاره ای نیست، تا این گربه را نیاورید من غذا نمی خورم. ما هم با زحمت زیاد و به سختی چادر مادرمان را روی گربه انداختیم و بالاخره گربه را گرفتیم و به خدمت ایشان بردیم شهید محراب سر گربه را بیرون آورد و شروع به نوازش گربه کردند و مرتب می فرمودند: حیوان! من

قصد آزار تو را نداشتم خواهش می کنم در برابر محکمه عدل الهی از من شکایت نکنی، از عمل من گذشت کن، من طاقت ایستادن در محشر را ندارم ما که این صحنه را مشاهده می کردیم خدا می داند که چقدر منقلب شدیم نکته ای که خیلی جالب است اینکه گربه در برابر شهید محراب کاملاً آرام و ساکت نشسته بود و هیچ حرکتی نداشت. بعد شهید محراب گربه را رها کردند و هر موقعی که وقت نهار یا شام که می شد غذای جداگانه برای گربه می ریختند، و می فرمودند: این غذا را روی بالکن بگذارید تا گربه بیاید و استفاده کند، شهید بزرگوار تا روزهای آخر به این گربه محبت می کرد.

من شاهد بودم یک روزی که حاج آقا مشغول آب دادن به گلهای باغچه درون منزل بودند دیدم این گربه آمد و مرتب دور ایشان می چرخید و صدا می کرد، ایشان نشستند روی زمین و گربه که طبیعتاً باید از انسان فرار کند کاملاً نسبت به ایشان رام بود بنابراین در مقابل شهید محراب ایستاد؛ ایشان دستی روی سر گربه کشیدند، و

فرمودند حالا از من راضی شدی؟ با این همه محبتی که به تو کردم از من گذشتی؟ این ماجرا گذشت تا شبی که ایشان به شهادت رسیدند، همه بستگان و دوستداران شهید منقلب و ناراحت بودند. این گربه آمده بود و روی دیوار مشرف به اتاق ایشان و ناله می کرد چنان ناله های سوزناکی می کرد که تمامی کسانی که بودند متوجه او شده و ناراحت بودند، و هر چه آب و غذا به این حیوان دادند نخورد و از فردای آن روز گربه را ندیدیم و دیگر به آن خانه نیامد.

ایشان راضی نبود که در زندگیشان حتی یک گربه هم از ایشان ناراحت باشد و آنچه که امام فرموده بود حق مطلب هم همین بود».(۱)

۱- ۲۲۲. همان: صص ۴۵ - ۴۲.

یک پله بالاتر

یادم هست، مشکلی برایم پیش آمده بود و ناراحت بودم. البته سعی می کردم ناراحتی ام را بروز ندهم و مثلاً طوری رفتار می کردم که کسی متوجه نشود. ولی شهید عارف حاجی عبداللّه میثمی(۱) متوجه شده بود. هر جا می رفتیم، خیلی خوب حس می کردم که حواسش به من است. معلوم بود که می خواهد یک جوری مرا از ناراحتی در بیاورد، ولی پرهیز می کرد. چون ایشان آدمی بود که بی جهت در زندگی دیگران دخالت نمی کرد.

ایشان متوجه من بود. چه در دفتر کار و چه جاهای دیگر. تا این که چند روزی گذشت و نمی دانم چه مسأله ای پیش آمد که ایشان رو به من گفت: «باید نسبت به وضعی که داریم، شاکر باشیم. باید بدانیم که آنچه مصلحت ماست و آنچه خدا برایمان مقدر کرده است همان می شود» من به ایشان نگاه کردم. دلم می خواست نصیحتی بکند. چون همیشه حرفهای خوبی می زد. حرفهایی که به آدم آرامش می داد. خیره ایشان را نگاه کردم. مثل آدمی که منتظر است بقیه حرفها را هم بشنود. ایشان هم ادامه داد: «اگر انسان بداند مشکلات سخت تری هم هست و زندگی

---

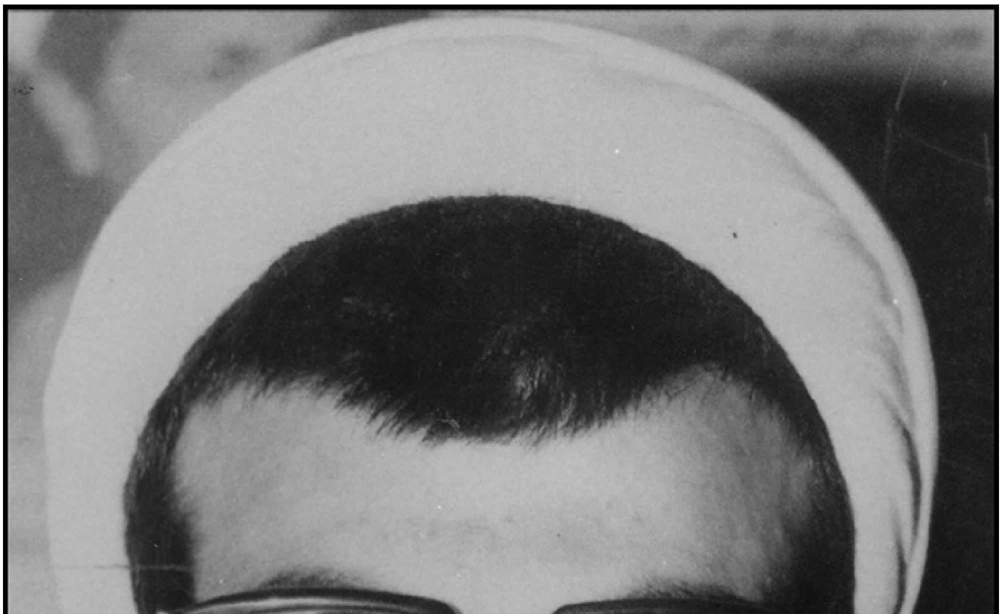
۱ – ۲۲۳. شهید عارف و زاهد حجت الاسلام شیخ عبداللّه میثمی در دوران قبل از انقلاب اسلامی به دلیل مبارزه با رژیم پهلوی چند مرتبه دستگیر و زندانی شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مناطق مختلف به تبلیغ و ارشاد پرداخت و با شروع جنگ تحمیلی به نبرد حق علیه باطل رهسپار شد. این شهید بزرگوار همواره در میدان جهاد حاضر بود، تکلیف دینی بر همه چیز مقدم بود و اخلاص و تقوای او امید را در دل ها زنده می کرد. و تبسمش یأس و نامیدی آنان را می زدود. دلسوزی، ایمان و علاقه اش به حضرت امام)ره(و انقلاب، او را پذیرای همه سختی ها کرده بود. او همیشه بر این نکته تأکید می نمود که: »وقتی انسان برای خدا کار کند، هرچند هم آن کار کوچک باشد، چنان نمود دارد که اصلاً خودش هم باور نمی کند«. سرانجام همان طور که در شب دوم عملیات بزرگ کربلای پنج به دوستان گفته بود: »من در این عملیات اجر خودم را از خدا می گیرم« در تاریخ ۱۲ بهمن ماه ۱۳۶۵ش. به شهادت رسید، و پیکر مطهرش را در گلستان شهدا به خاک سپردند.)شاهسنایی :گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ،، ج۱، ص۲۵۷).

می توانـد از آنچه هست بدتر شود، آن وقت به وضـعی که دارد، راضـی می شود و خدا را شـکر می گوید. یک وقتی، قبل از انقلاب به خاطر فعالیتی که داشتم، مأموران شاه آمدند و مرا دستگیر کردند. دستگیری و زندان هم که می دانید سخت است. آنها سعی

می کردنـد سـخت بگیرنـد. بازجوییها با کتک همراه بود. به آدم توهین می کردنـد، فحش می دادنـد، می ریختند منزل و همه جا را به هم می زدند. خلاصه وضعیتی به وجود می آوردند که به حساب خودشان آدم بترسد و دیگر سراغ این طور کارها نرود.

ما را بردند زندان و بازجویی پشت بازجویی و تهدید که اگر راستش را نگویی چه می کنیم و... .

مـا هم حرفی نمی زدیم. مگر یک سـری جوابهایی معمولی. ولی آنها باور نمی کردنـد و دنبال ریشه های قضـیه بودنـد و می خواسـتند هر چه هست بداننـد و احتمالاً دیگرانی را که همراه ما بودنـد، لو بـدهیم و بروند آنها را دسـتگیر کنند. این بود که وقتی ما را دسـتگیر کردند، بعد از بازجویی بردند به بندی که ده - پانزده نفر از دوستان دیگر هم بودند، همه انقلابی و مسلمان. وقتی ما را



می بردند بازجویی و برمی گرداندند پیش دوستان، من فکر می کردم که چه روزگار سختی می گذرانم و به دیگران فکر می کردم که توی خانه هایشان بودند، آزاد و راحت. می توانستند هر کار دلشان می خواست انجام دهند، می توانستند هر کتابی را مطالعه کنند. به هر جا بروند و از این قبیل. فکر می کردم حالا ـ که من این جا اسیرم، چه قدر سخت است و توی دلم از این که سختی می کشم، ناراحت بودم، فکر می کردم که دیگر از این بیشتر سختی وجود ندارد. خودم را با اولیاءاللّه مقایسه می کردم و پیش خودم می گفتم خوب همان طور که آنها در راه خدا سختی می کشیدند، ما هم این جا داریم سختی می کشیم و امتحان می شویم و... .

چند روزی گذشت. وقتی دیدند از راه بازجویی نمی توانند حرفی از ما بکشند و ما چیز بیشتری نمی گوییم، روزی سه بار کتک برایمان در نظر گرفتند. صبح ما را صدا می کردند، می بردند جایی که مخصوص این کار بود و کسانی آن جا بودند که کارشان شلاق زدن و کتک زدن زندانیان بود. ما را می بردند آن جا و می سپردند به آن جلادها. آنها هم حسابی ما را می زدند و شکنجه می کردند. بعد مأموران می آمدند و ما را تحویل می گرفتند و می بردند به همان بند، پیش دوستان، باز ظهر همین برنامه و شب همین برنامه. فردا و پس فردا روزهای بعد باز همین برنامه... .

وقتی وضع چنین شد، ما پیش خودمان گفتیم، عجب. مثل این که پله بالاتری هم بود. اگر آن روزگار، نهایت سختی نبود. این روزها واقعاً نهایت سختی است و حالا ما دیگر از اولیاءاللّه هستیم و عجب امتحان سختی! خوب ما در زندان هستیم و شکنجه می شویم. غذای مناسبی نداریم. آسایش و راحتی نداریم. این ها هم برای انقلاب است و برای خداست... .

یک هفته نگذشته بود که یک روز آمدند و ما را بردند به شکنجه گاه. اما بعد از کتک ما را به بند خودمان و پیش دوستان برنگرداندند. بردند به سلولی که تاریک

بود و ما تنها شـدیم اگر تا دیروز دوسـتان حرفی می زدنـد و ما را دلـداری می دادنـد و ما با دیـدن آنها روحیه می گرفتیم، حالا تنها هم شـده بودیم. همان سختیهای قبلی بود، به اضافه تنهایی و تاریکی و سکوت... .

دیـدم، عجب! این هم یک پله بالاتر. دیگر مطمئن بودم که از این بدتر نمی شود باز چند روزی گذشت و خدا برای این که به من بفهماند که هنوز هم جا دارد و روزگار می توانـد از این هم سـخت تر بشود. روزی شخصـی را آوردنـد به سـلول من و انداختنـد پیش من. در را بسـتند و رفتنـد. آن شـخص هم به جـای آن که به زنـدانیها بـد بگویـد، شـروع کرد به من بـد و بیراه گفتن. شـروع کرد به مسـخره کردن من. حرفهـای نـاجوری می زد، دین و مـذهب را مسـخره می کرد. خوب این شـخص هم دیگر حکمش معلوم است یـک آدم کـافر را آوردنـد و همـدم من کردند! چون من می دانسـتم دست او نجس است، وقتی برای من آب یا غذا می آوردند، او بلند می شد و دستش را می کرد داخل ظرف آب و یا ظرف غـذا و آن را نجس می کرد. خوب من هم دیگر لب به آب و غـذا نمی زدیم. تا دیروزش، از این که در سـلول تنها هسـتم، ناراحت بودم و فکر می کردم سختی از این بدتر و بالاتر نیست، ولی دیدم نه، آمدن این شخص وضع را خرابتر کرد. خلاصه چند روزی گذشت و این شخص خیلی مرا اذیت می کرد. خیلی خیلی بـدتر از کتکهای آن شـکنجه گرها، نه می توانسـتم درست و حسابی نماز بخوانم، نه می توانسـتم آن طور که دلم می خواهد دعا بخوانم. مسخره می کرد، عربده می کشید و می خندید و... یک روز نشستم و فکر کردم، چرا دارد این جوری روزگار من هر روز بدتر و بدتر می شود. کمی که فکر کردم، پیش خودم گفتم

ناشـکری کرده ام. راضـی به رضای خـدا نبوده ام. یادم آمد از همه مراحل قبلی ناراحت بودم. وقتی در آن بند با دوسـتان بودم، ناراحت بودم، بعد از شکنجه شدن ناراحت شدم و همین طور مراحل بعدی.

بله! ما یاد خـدا را فراموش کرده بودیم. این بود که فهمیـدم راه حل چیست و چه بایـد بکنم. بایـد دست به دامن خدا می شدم. باید با او رابطه برقرار می کردم. شب جمعه بود. دعای کمیل را هم از حفظ بودم. شـروع کردم به خواندن دعا و گریه کردن. اول آن شـخص خندید و شروع کرد به مسـخره کردن من. ولی توجه نکردم، خواندم و خواندم تا رسیدم به این جمله از دعا که «وَ جَمعَت بینی و بین اَهْلَ بَلائِک و فَرَّقت بَینی وَ بَینَ اَحِبائِک» یعنی خدایا! اگر مرا با دشمنانت جمع کنی و میان من با دوستانت جدایی بیندازی(چگونه صبر کنم).

دیـدم حالا وضـعیت من همین طور شده است، من با دشـمن خدا در یک سـلول جمع شده ام و از دوسـتان خدا جدا افتاده ام. پیش خود گفتم خدایا! من چه کردم که این طور گرفتار شدم و این بلا سـرم آمد؟ چه بدی کردم که با این شخص بی دین در یک سلول گرفتار شده ام؟ و... .

آن قـدر گریه کردم که از خود بی خودم شـدم و روی خاک افتادم و چیزی نفهمیـدم. یک وقت چشـمم را باز کردم، دیدم آن شـخص بالای سرم نشسته و دارد گریه می کند. تا من چشم باز کردم، شروع کرد به عذرخواهی...».

ایشـان می گفت، از آن روز دیگر آن شـخص مرا اذیت نکرد. کاری به کار من نـداشت. به کلی اخلاقش عوض شـد. بله! ایشان با این خاطره ای که نقل کردند، مرا متوجه کردند که نباید از این که مشکلی برایم پیش آمده، خودم را ببازم و خدا را فراموش کنم و... .

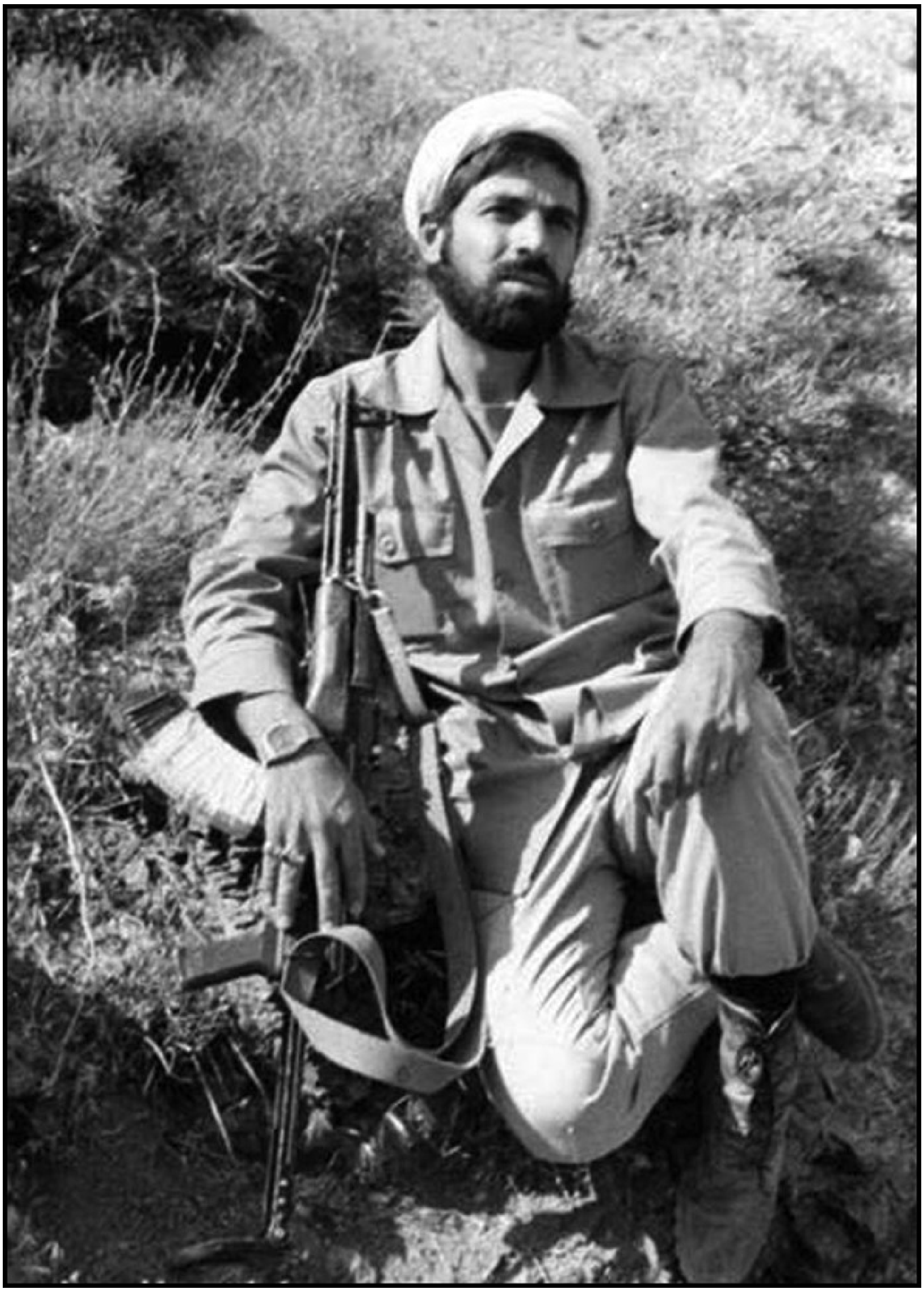
آن صـحبت ایشـان خیلی اثر کرد و من هم همان شب، دست به دعا برداشـتم و از خـدا خواسـتم مشـکل مرا حل کنـد. بعـد هم گفتم: «خـدایا! راضی ام به رضای تو. ولی بدان که ما بنده ضعیف تو هستیم و طاقت امتحانهای سخت را نداریم. امتحانهای

ساده از ما بگیر، تا سربلند بیرون بیاییم». خدا را شکر! مشکلم حل شد.(۱)

طلبگی شهید حجهالاسلام والمسلمین ردانی پور

(۲)

مدتی بود وارد حوزه قم شده بودم که تقریباً دوستان و آشنایان مطلع شدند که بنده طلبه شده ام سیل انتقاد و پیشنهاد و اعتراض وارد شد که چرا طلبه شده ای و بعضی می گفتند حداقل دیپلم بگیر و بعداً طلبه شو. سیل اعتراض مرا به تردید انداخت به حرم حضرت معصومه رفتم و گفتم من دیگر نمی دانم چه باید بکنم آنچه درست است را به من نشان بدهید. ولی پس از این



۱– ۲۲۴. فتّاحی: یک پله بالاتر: خاطراتی از شهید حجت الاسلام حاج شیخ عبداللّه میثمی، صص ۴۳ – ۳۹.

۲ – ۲۲۵. تنگی معیشت وی را واداشته بود تا روزهای پنج شنبه و جمعه در کوره های آجرپزی اطراف قم خشت زنی کند. هر هفته به عشق امام زمان)عج(با پای پیاده به مسجد جمکران می رفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جبهه های جنگ حضور یافت و در عملیات های گوناگون شرکت کرد تا سرانجام در عملیات والفجر۲. در ۱۳۶۳/۵/۱۵ش. به مقام والای شهادت نائل و جزو شهدای جاویدالاثر گردید. این مرد عارف، عاشق اهل بیت)ع(و به ویژه علاقه عجیبی به حضرت زهرا)سلام اللّه علیها(داشت.)شاهسنایی: گلستان شهدا در گستره تاریخ، ج۳، ص ۸۲۵).

خوابی دیدم که مرا مصمم ساخت.

خواب دیدم که نیمه شب است و من از کنار ساختمان دو طبقه ای عبور می کنم در تاریکی شب آقائی که لباس زندانیان را به تن داشت می دیدم او روی بالکن قدم می زد و مرا به اسم کوچک می خواند، مصطفی، مصطفی، مصطفی، مصطفی... از فرد دیگری که دم درب آن خانه ایستاده بود پرسیدم: ایشان که مرا صدا می کنند کیستند؟ جواب داد. ایشان حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام هستند، من زندانبان ایشان هستم اگر صد تومان بدهی آزادشان خواهم ساخت. من در عالم خواب با خود گفتم حالا این وقت نیمه شب من صد تومان از کجا بیاورم بگذار بخوابم انشاءاللّه صبح از جائی دست و پا خواهم کرد ولی همین که سر بر بالین گذاشتم با خود گفتم آیا درست است که من آسوده بخوابم و عزیز زهرا علیها السلام در زندان باشد. بلند شدم تا صد تومان را از جایی تأمین کنم که از خواب پریدم. فردا صبح خدمت آیهاللّه بهجت رفته و ماجرای خواب خود را به ایشان در میان گذاردم. جواب دادند، اینکه اول با خود گفته ای بگذار بخوابم انشاءاللّه صبح دنبال صد تومان خواهم رفت همان حرفی است که به تو گفته شده که برو دیپلم را بگیر و بعداً سراغ علوم دینی بیا، من از آن روز هرگونه شک را کنار گذاشته و برای تحصیلات طولانی علوم دینی کمر بستم.(۱)

اگر کاسه چینی ات شکست غصه نخور

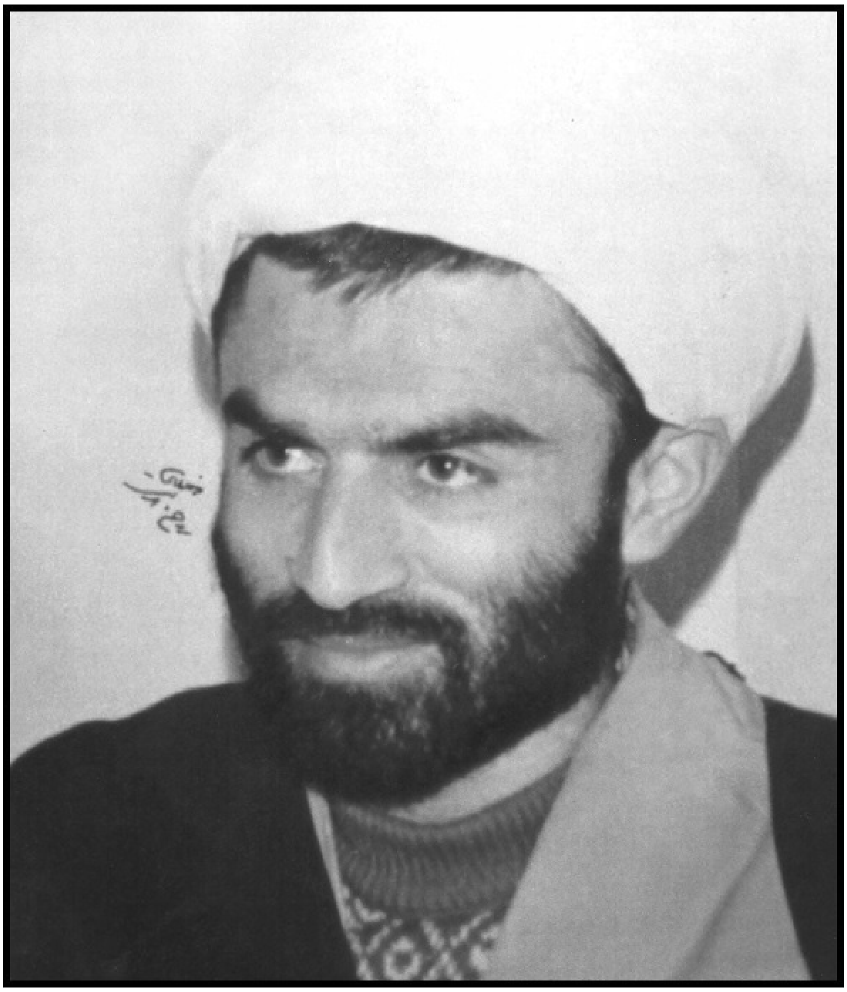
در یکی از ایام با یکی از دوستان به خدمت آیت اللّه میرزا علی محمد اژه ای رسیدیم چون شنیده بودیم که ایشان سال ها قبل از شهادت فرزندش، شهید حاج شیخ

علی اکبر اژه ای(۲) از شهدای هفتم تیر ۱۳۶۰ از شهادت ایشان مطلع بودند از

۱- ۲۲۶. موحد ابطحی: شهدا و مفقود الاثرهای مدرسه علمیه ذوالفقار، ج ۲، صص ۲۹ - ۲۸ .
۲- ۲۲۷. از خصوصیات اخلاقی و معنوی شهید اژه ای، این که یک روحانی پرشور، پرتلاش و عاشق بود و خویشتن را فراموش کرده و تمام اوقاتش را در راه خدمت به اسلام و انقلاب مصروف می نمود. در کوتاه سخن این که یک عبداللّه بود و با جاذبه های معنوی که داشت جوانها را پروانه وار گرد شمع وجودش جمع می کرد)پیشتازان شهادت در انقلاب سوم، ص۲۶۷).

ایشان پرسیدم: آقا جریان اطلاع داشتن شما از شهادت فرزندتان را برای ما بفرمائید.

ایشان فرمودند: من خیلی پیش از انقلاب صبح ها از منزل خودمان تا مسجد پیاده می رفتم برای اقامه نماز. صبح آن وقت مسیر من از خیابان ولی عصر می گذشت. یکی از روزها همین طور که می رفتم نزدیکی های میدان کهنه [میدان قیام] یک آقای بزرگواری آمدند جلوی من و مرا به اسم صدا زده و گفتند: شیخ علی محمد. من به ایشان جواب دادم و به من مطالبی را فرمودند: از جمله مدت عمرم را فرموده در ضمن فرمودند: اگر این بولونی یا کاسه چینی ات شکست غصه نخور؟ عرض کردم آقا منظورتان چیست؟ فرمودند: همین فرزندی که بعد از شما می آید مسجد. آن روزها شهید اژه ای نوجوان کم سن و سالی بود که بلافاصله بعد از من وضو گرفته به مسجد می آمد و مکبر نماز جماعت می شد. بعد از گفتگوی کوتاهی آن آقا از نظرم پنهان شد. در این هنگام یکی از مأمورین دولتی به من نزدیک شد و گفت تو با چه کسی حرف می زدی، چون صدایی می شنیدم ولی کسی را نمی دیدم. از این سخن آن مأمور دولتی فهمیدم که او آن آقا را نمی دیده است. به هر حال از دست مأمور دولتی خلاص شدم و به مسجد رفتم. این واقعه گذشت تا اینکه



نزدیکی های هفتم تیر سال ۱۳۶۰ برای زیارت حضرت امام به قم مشرف شدم. چون به خدمت حضرت امام رسیدم و با ایشان معانقه کردم [روبوسی و بغل گیری همدیگر] نزدیک گوش من فرمودند: آن وعده ای که آقا فرمودند به همین زودی ها اتفاق می افتد.

نگارنده این دفتر از جناب حاج شیخ احمد فعال در تاریخ ۱۳۸۵/۶/۲۸ شنیده است که بیان نمودند. آقا این واقعه را در ایام رحلت حضرت امام نقل کردند و در واقع این را در تأیید حضرت امام بیان کرده فرمودند: ببینید امام چقدر ارتباط شان قوی بود. بنده به ایشان عرض کردم پس شما از شهادت ایشان خبر داشتند؟ فرمودند: من می دانستم هم شب آن را و هم ساعتش را.(۱)

در طواف کعبه

روزی از مسجد الحرام بیرون آمدم حاج حسین خرّازی را دیدم کنار اتوبوس ایستاده و می خواهد سوار شود ولی این پا و آن پا می کند. نگاه کردم دیدم پابرهنه است. پرسیدم حاج آقا چرا پابرهنه اید؟ گفت دمپایی هایم گم شده است. دیدم بنده خدا پاهایش خیلی می سوزد. رفتم کنار یکی از اتوبوسهای یکی از بچه ها، به شیشه ماشین زدم و دمپایی های او را گرفتم و بردم حاجی استفاده کرد و رفتیم.

یک روز، پس از طواف می گفت:

«ما از خداوند فرزند خواستیم، حالا تا چه بشود خدا می داند».

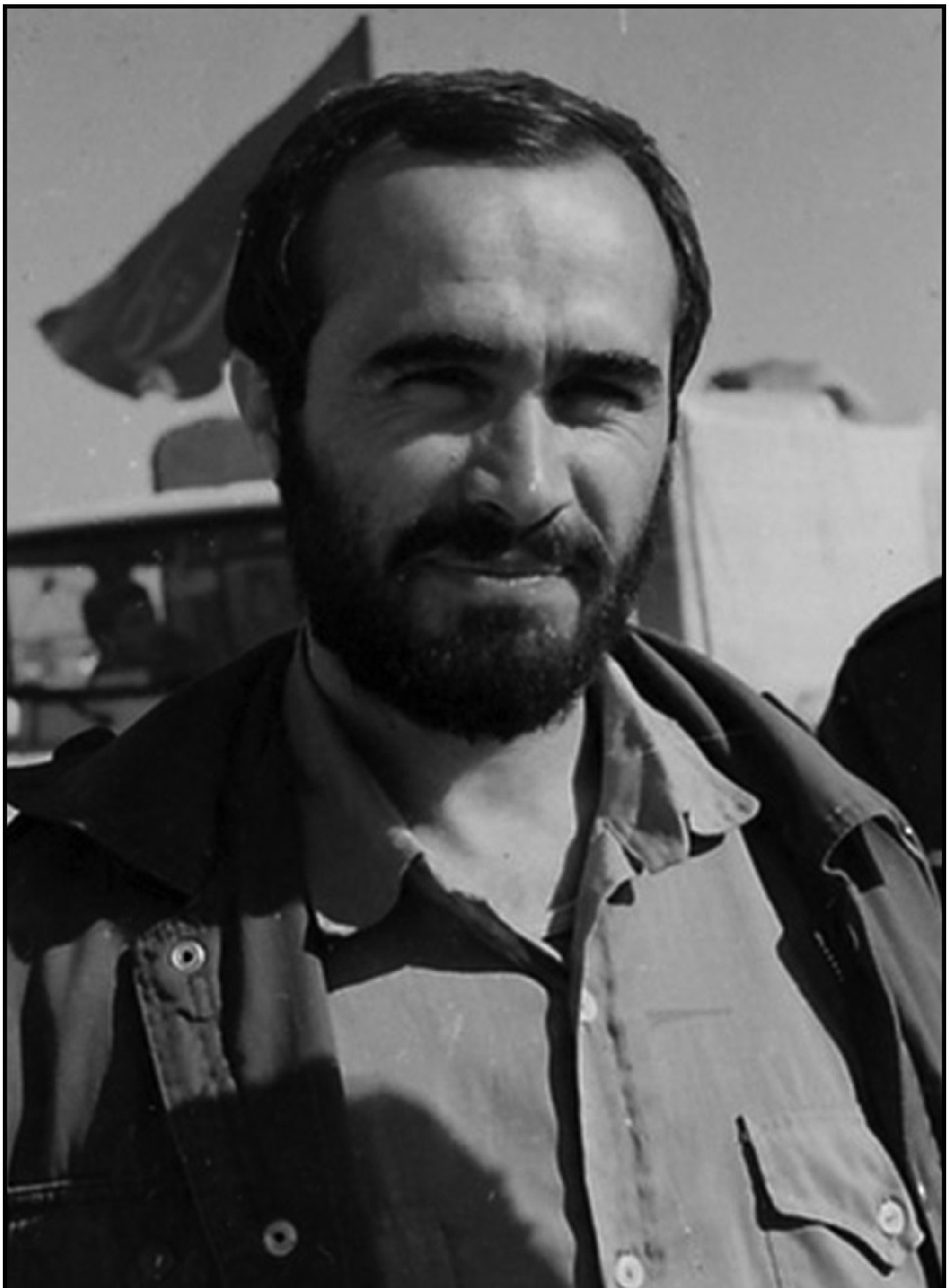
در طواف کعبه که او را می دیدم، پشت سر هم گریه می کرد. یک لحظه را از دست نمی داد. یا در حال نماز بود یا در حال طواف. روزهای آخر که رسیده بود حال و هوای خوش تری داشت، هر زمان صدای یا ابن الحسن یا ابن الحسن او، ما را

۱- ۲۲۸. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۳۳ - ۱۳۰.

هم به گریه می انداخت.(۱)

برخورد اسلامی

آورده اند که: سـردار شـهید حاج حسـین خرّازی به همراه یکی از دوستان با لباس شخصی سوار اتوبوس شد تا به جایی در کردستان برود، در طول مسیر، مرد کردی درشت هیکل نیز همراه با فرزندش نزدیک آنها نشسته بود. در حین سفر بچه به دلیل تکان اتوبوس دچار حالت استفراغ شـد، کم مانده بود بچه اتوبوس را کثیف کند که سـردار کلاه زمسـتانی خود را زیر دهان او گرفت! کلاه کثیف شد و پدر بچه خواست که او را تنبیه کنـد، ولی سـردار بـا لبخنـد مـانع این کار شـد و گفت: کلاه است می شوییم پاک می شود.... مـدتها بعـد در یکی از عملیاتها گروهی سلاح به



۱- ۲۲۹. بنی لوحی: خورشید شلمچه، ص۶۶.

دست نزدیک آمدند و دیگر کاری از دست سردار بر نمی آمد، نزدیک و نزدیک تر که شدند، ناگهان یکی از آنها که به نظر رئیس شان بود و صورتش را پوشانده بود، اسلحه را کنار گذاشت و به طرف شهید خرّازی آمد و او را بغل کرد و بوسید! سپس صورتش را باز کرد؛ پدر همان بچه بود!... مرد گفت با رفتار آن روزت مرا شیفته خود کردی، الان متوجه شدم که هر چند ما شما را دشمن خود می دانیم ولی حق با

شماست و ما تا به حال در اشتباه بودیم. با کمال میل تسلیم شد و بعد جزو یکی از نیروهای خوب و وفادار شهید خرّازی گردید.

خنده گل

حسین آقا تأکید داشت که نیروهای لشگر با احترام به یکدیگر برخورد کنند. خودشان همیشه پیش سلام بود. می گفت طبق روایات، سلام هفتاد ثواب دارد که شصت و نه ثواب آن متعلق به سلام کننده است. مؤمن باید زرنگ باشد و... خلاصه پیش سلام بود. همین طور که سرش زیر بود و حرکت می کرد زیر چشمی نگاه می کرد و با لبخند قشنگی، طرف مقابل را در سلام کردن پشت سر می گذاشت.

کلمه برادر، در جبهه مرسوم بود، برادر سلام، برادر چطوری، برادر لبخند بزن.

حسین با برخوردهای خوب و سازنده، سهم بزرگی در گسترش چنین فرهنگی داشت.

او با لبخندی که همیشه بر لب داشت، خیلی دوست داشتنی بود.(۱)

راضی کردن دل ولایت

مقام معظم رهبری حضرت آیت اللّه العظمی خامنه ای می فرمایند: «شهید

۱- ۲۳۰. همان: ص ۶۷.

خرازی به رفقایش گفته بود من اهمیت نمی دهم درباره ماها چه می گویند من می خواهم دل ولایت را راضی کنم».(۱)

راست قامتان

«این مدتی که در جنگ بوده ام با تیر و ترکش روی زمین دراز نکشیده ام».

این جمله را من از قول حاج حسین خرازی شنیده بودم که برایم باور کردنی نبود زیرا انفجار توپ و خمپاره، به طور طبیعی همه را درازکش می کرد. تا اینکه خودم شاهد بر صدق گفتار حسین شدم.

... همه زمین گیر شده بودیم. خاکریز خط کارخانه نمک در شبه جزیره فاو آنقدر کوتاه بود که باید نیم خیز و بعضاً سینه خیز پشت آن حرکت می کردیم. آتش سنگین دشمن یک لحظه قطع نمی شد. در پشت خط منتظر سبک شدن آتش بودم تا بچه های گردان را برای ساختن سنگرهای موقتی بسیج نمایم. ناگهان سر و کله حسین از انتهای خط پیدا شد. باد آستین بدون دست او را به این طرف و آن طرف می برد. در اطراف او مرتباً خمپاره های ۶۰ دشمن منفجر می شد. دود آتش همه جا را پر کرده بود و حسین مثل شیر جلو می آمد، حتی یک حرکت اضافه به بدن نمی داد. دو نفری که پشت سر او حرکت می کردند مرتب سینه خیز می شدند اما او آرام با لبخند همیشگی حرکت می کرد تا به ما رسید. از وضع خط پرسید و دستورهای لازم را ابلاغ کرد. چند دقیقه ای از آمدن او نگذشته بود که چند وانت پر از گونی و الوار رسید وضع خط سر و سامانی گرفت.(۲)

ص:۲۵۶

۱- ۲۳۱. بنی لوحی: جز لبخند چیزی نگفت، ص ۱۴۰.

۲- ۲۳۲. بنی لوحی: خورشید شلمچه، صص ۷۱ - ۷۰.

تدبیر پیامبرانه

بی سیم چی گردان خبر داد که حاج حسین با شما کار فوری دارد سریعاً خود را به مقر فرماندهی رساندم حاجی به استقبالم آمد با متانت همیشگی، آرام و خونسرد برگه ای که چند تا خورده بود با یک کلید خودرو به من داد و گفت: این برگه امانت است فوری بسوی اصفهان حرکت کن و مستقیم به منزل خطیبی(۱) می روی و از قول من به او سلام برسان و اینها را تحویل او بده وقتی برگه را خواند مأموریت هر دوی شما مشخص می شود.



۱- ۲۳۳. شهید احمد خطیبی فرمانده گردان لشکر امام حسین)ع(که در منطقه عملیاتی بدر به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

سریعاً عازم اصفهان شدم ساعت ۱۱/۳۰ صبح جمعه به مقصد رسیدم و به طرف منزل خطیبی رفتم. گفتند: نماز جمعه رفته؛ من هم به آنجا رفتم او را یافته و نامه را به او دادم. نامه را باز کرد و همانطور که می خواند اشک از چشمایش جاری می شد بعد لبخند زد و گفت: بنازم به اخلاق و تدبیر پیامبرگونه او؛ من که متحیّر شده بودم گفتم: چی شده؟ احمد یه حرفی بزن، احمد گفت اگر قول می دهی ناراحت نشوی برایت می خوانم نامه این بود: «برادر خطیبی سلام علیکم؛ کلید ماشین را بگیر و سریعاً به طرف اهواز حرکت کن و دست خودت را در دست من بگذار و به فلانی بگو مادرت سکته قلبی کرده و الان در بیمارستان فیض در بخش «سی سی یو» بستری است تو وظیفه داری بمانی تا مادرت خوب شود و بعد به اهواز برگردی.(۱)

سینه زنی

قطع شدن دست حسین باعث شده بود دیگران نسبت به او حساس باشند و کارهای او را زیر نظر بگیرند. او این را خوب می دانست و سعی می کرد تا آنجا که امکان پذیر بود اوضاع را عادی جلوه دهد. در این کار هم به خاطر سعی و تلاش بی وقفه موفق بود و خیلی زود کارها را با تمرینات مرتب یاد گرفته و شخصاً انجام می داد.

تمرین برای نوشتن با دست چپ، از جمله کارهایی بود که در جمع خودمانی یاران به مسابقه هم کشیده می شد و در این کار، حسین گوی سبقت را از همه ربوده بود.

حسین عاشق محرّم و سینه زنی بود .مخصوصاً چون لشگر او به نام مقدس امام

ص:۲۵۸

۱- ۲۳۴. نشریه طراوت: خاطرات اکبر حق شناس، شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۳۸۳، ص۱۲.

حسین علیه السلام بود، ایام محرم شور و حال دیگری در آن پیدا می شد و گردان ها به روش سنتی عزاداری می کردند.

بعضی وقتها که دوستان نزدیک در سنگر جمع بودند، حسین با بازوی قطع شده دستش سینه زنی می کرد.

چقدر حسین باصفا بود...!(۱)

صداقت

اول، «اخلاص» و دوم «صداقت»، اینها دو عنصری بودند که شهید خرازی در دفاع مقدّس به نیروهای تحت امر خود آموخته بود. سیره فرماندهی حسین این گونه بود.

- وقتی می روید قرارگاه، تدارکات بگیرید، مهمات بگیرید. دروغ نگویید. آمار اشتباه ندهید. هر چه توی انبار دارید بگویید. من نمی خواهم بچه های مردم غذای شبهه ناک بخورند.

- اگر آمار اشتباه دادید در جنگیدن آنها اثر می گذارد.

- وقتی تیربار دشمن معبر را به رگبار می بندد فقط خداست که می تواند بچه ها را به سنگرهای دشمن برساند.

- اگر مهمات آرپی جی را بیش از سهم خودتان گرفتید، بسیجی به جای اینکه آن را به تانک دشمن بزند توی هوا شلیک می کند. آتش منطقه را می بیند و ترس در دل او حاکم می شود.

- شما وظیفه شرعی خود را انجام دهید، خدا بقیه کارها را درست می کند... .(۲)

۱- ۲۳۵. بنی لوحی: خورشید شلمچه، ص۴۷.

۲- ۲۳۶. همان: ص ۲۹.

همچون حمزه علیه السلام

گردان موسی بن جعفر علیه السلام آماده عبور از اروند بود. بیش از چند دقیقه به شروع عملیات باقی نمانده بود. در میان تاریکی نخل ها، چهره های نورانی بسیجی ها، قوت قلبی برای همه بود. انفجار خمپاره ای در کنار اسکله نهری که قایق های ما را به اروند می رسانید بچه ها را نیم خیز کرد. یک یک بچه های گردان را کنترل کردیم، هیچ چیز کم و کسر نداشتند و فرمان سوار شدن به قایق رسید نیروها خوشحال و خندان و ذکر حق گویان اسلحه ها را در میان دستان خود فشردند.



ناگهان از آخر ستون سر و کله فرمانده لشگر آشکار شد. گردان صلواتی در درون دل فرستاد. شهید خرازی آمد، باشکوه و باوقار یک یک نیروها را برانداز کرد. همه خود را جمع و جور کردند. صلابت حسین دیدنی بود. ما هم دوست داشتیم فرمانده ای که می خواهد ما را به مقابله دشمن بفرستد. خودش چون حمزه سید

الشهدا علیه السلام باشد.

داشتند برای سلامتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف صدقه می دادند. حسین با کلاه خود همچنان در میان بچه ها صدقه جمع می کرد. دسته اول به طرف قایق عاشورا حرکت کرد... .(۱)

ص:۲۶۰

۱- ۲۳۷. همان: صص ۵۹ - ۵۸.

یک بسیجی

گاهی در اصفهان ایشان [حاج حسین خرازی] را می دیدم، یک شلوار و پیراهن ساده می پوشید و یک دوچرخه هم داشت که از پدرش بود. یادم هست زمان اعزام جبهه بود و ما می خواستیم با اتوبوس به لشگر برویم. درب کوچه موتوری سپاه، حسین با دوچرخه آمد، یک شلوار کار بسیجی تنش بود. سلام و علیک کرد. دوچرخه اش را گذاشت و وارد سپاه شد. ما به لشگری اعزام می شدیم که او فرمانده آن بود. در لشگر هم محیط کار حسین بسیار ساده بود. به قول معروف علم و کتل اضافه نداشت.

فرمانده ای بود که عملیات بزرگی مانند بیت المقدس را از داخل یک جیپ هدایت می کرد.

اگر امکاناتی وجود داشت، آن رابرای خط اول بسیج می کرد. اولین سنگر که صبح عملیات زده می شد در خط پدافندی لشگر بود. حسین یک بسیجی بود، مثل دیگر بسیجیان لشگر، ساده ساده.(۱)

ص:۲۶۱

۱- ۲۳۸. همان: ص ۵۴.

عبد صالح

در طلائیه هر لحظه حملات دشـمن شدیـدتر می شـد آتش توپخانه و خمپاره های عراقی ها وجب به وجب زمین را سوزانده بود. ما همه جمع شـده بودیم توی یک سـنگر تا از آسـیب ترکش ها در امان باشـیم. آتش که سـبک شـد آمـدیم بیرون. پنـج، شـش نفراز برادران شـهید شـده بودند.حاج حسین هم دستش قطع شده و خون تمام بدن او را گرفته بود. به او گفتیم، حاجی چطور شده؟!

گفت: چیزی نیست.

نیروهای گردان هاج و واج مانده بودند. باور نمی کردیم دست حاج حسـین قطع شده باشد. همه ناراحت بودند، حسـین زیر این آتش سنگین، توی خط چه کار داشت؟!

خودم را که با او مقایسه کردم احساس کوچکی کردم.

عراقی ها همچنان آتش می ریختند و آمبولانس از میان دود و آتش به طرف اورژانس حرکت کرد.(۱)

قطعه بهشتی

از یک فرصت کوتاه اسـتفاده کردیم و به مرخصـی آمـدیم. به اصـفهان که رسـیدیم. یک راست به تکیه شـهدا رفتیم تجدیـد عهدی دوباره با شهدای بیت المقدس، چزّابه و... تا رسیدیم به شهدای بمباران اصفهان.

در جبهه بودیم که حسـین خبردار شد چند تن از اقوام او در بمباران اصـفهان به شـهادت رسیده اند. یادم هست با احتیاط خبر را در سنگر خط دژ به او دادیم.

قطعه جدیدی در تکیه شهدا اضافه شده بود. همین قطعه ای که اکنون حاج

ص:۲۶۲

۱- ۲۳۹. همان: ص ۵۵.

حسـین و عباس کمال پور و حسـین کهرنگی در آن آرمیده اند. حاج آقا مکی نژاد، مسئول تکیه شهدا فهمیده بود که حاجی آمده است، خود را رساند.

- سلام حاجی، خسته نباشی، جبهه چه خبر؟

- سلام علیکم، همه چیز روبراهه، خبرای اصلیش میاد اینجا.

- غصه هاش مال ماست.

- خدا خیرت بده، اومدم اینجا یه چیزی را به تو بگم.

حاجی راه افتاد طرف قطعه جدید، زمین گود و ناهمواری بود، سه، چهار شـهید در آنجا به خاک سپرده بودند. کنار یکی از قبور شـهدا ایستاد و برگشت، با لبخند نقطه ای را نشان داد، از همه جا گودتر و خرابتر بود. گفت:

«روز قیامت جلوی تو را می گیرم اگر مرا غیر از اینجا خاک کنی، همین جا، وسط این بسیجی ها...».

چند قدم جلوتر رفت و همین محل که حالا به خاک سپرده شده است را نشان داد:

«شنیدی حاجی چی گفتم؟ همین جا میان این بسیجی ها...».

حاج حسین سه روز اصفهان بود و بعد خودش را رساند منطقه عملیات.

این آخرین سفر حاج حسین به اصفهان بود. وداع آخر با آنها که دوستشان می داشت.(۱)

نماز شب

دو شب مانـده به عملیـات «والفجر مقـدماتی» جلسه ای طولانـی در قرارگـاه بـا حضـور برداران ارتش، سـپاه و فرمانـدهی کـل بود. تعـدادی از مسئوولان سیاسی

۱- ۲۴۰. همان: صص ۷۹ - ۷۸.

کشور هم حضور داشتند.

میزبان سپاه سوم بود و سردار رشید و جانباز سپاه اسلام حاج رضا حبیب اللهی(۱) آن شب سخت مشغول کار بود. جلسه تا دو ساعت بعد از نیمه شب، طول کشید. پس از جلسه، همگی خسته بودیم، دیدم حاج رضا مشغول نماز است و نماز تا صبح ادامه یافت و این در حالی بود که ما اصلاً نا نداشتیم؛ ولی نماز شب حاجی ترک نمی شد.(۲)



عرفان حاجی

ما برای عملیات «بستان» به منطقه «تنگه سعده» رفتیم(منطقه رملی، در سمت راست تپه های اللّه اکبر). حدود هفده نفر بودیم؛ از جمله «حاج رضا حبیب اللهی»، «حاج حسین خرازی»، «آقای ردانی پور»، «برادر جعفری»، «برادر بشیر ابراهیمیان» و «حاج آقا خمینی جون»(که در بین بچه ها معروف بود).

۱- ۲۴۱. سردار رشید و جانباز سپاه اسلام، فرزند مرحوم حجهالاسلام والمسلمین حاج شیخ علی حبیب اللهی، دلاور شهیدی که از بدو ورود به جبهه های نور، از اوایل جنگ تحمیلی، تا آخرین لحظه هایی که به لقاءاللّه پیوست با رشادت، ایثار و فداکاری، جسارت و شجاعت مثال زدنی و با اعمال مدیریت نظامی خود در رده های مختلف سازمان رزم، نیروهای بسیج و سپاه را فرماندهی کرد و در ۶۱/۱۱/۱۸ش. به درجه رفیع شهادت رسید و جزو شهدای جاویدالاثر قرار گرفت.

۲- ۲۴۲. آستانه: عاشق صادق، ص ۱۲۰.

غروب به منطقه رسیدیم. نه آب بود نه جای استراحت. به هر حال، پس از مقداری تأمل، نماز جماعت خواندیم و برای خواب، قرار شد نگهبانی دهیم. همان شب، حاج رضا به فکر مشکلات عملیات و آب بود و محلی مناسب برای کارهای عملیات. هوا هم سرد بود. نیمه شب بود، دیدم حاجی به جای خلوتی در بین تپه ها رفت و نماز شبش را خواند. این از عرفان حاج رضا بود و گرنه کسی که عرفان نداشته باشد، از جبهه می ترسد، ایشان ترس نداشت و هیچ گاه هم در مقابل گلوله ها سر خم نکرد.(۱)

به شوق وصال

آشنایی ما با حاج رضا حبیب اللهی، از گردان مسلم بود. آموزش این گردان به عهده ما و شهید «کردآبادی» بود. در این گردان، حاج رضا حبیب اللهی شاخص بود و جسارت و شجاعت وی جلب توجه می کرد. این مرد در عملیاتها، برای سختترین شرایط و دشواریها، تنها داوطلب می شد تا کار را حل کند. حاج رضا معمولاً برای نماز شب بیدار می شد و در گوشه ای، مشغول عبادت و گریه بود. در عملیات والفجر مقدماتی، به اتفاق ایشان در منطقه درگیری بودیم. وقتی در خط بودیم، وضعیت منطقه خیلی وخیم بود و شهید خرازی ما را به عقب برگرداند؛ ولی حاج رضا در منطقه ماند تا به شهادت رسید.(۲)

عبادت و ایثار

در دوره آموزشی که در پادگان «۱۵ خرداد» بودیم، حاج رضا حبیب اللهی به من

۱- ۲۴۳. همان: ص ۱۲۱.

۲- ۲۴۴. همان: ص ۱۳۴.

می گفت: «شبها که بیدار می شوی من را هم بیدار کن، می خواهم روزه بگیرم». مدتی که آنجا بودیم، روزه مستحبی او ترک نشد، زمانی که او را بیدار می کردم، به آشپزخانه می رفت، نان و پنیر مختصری می خورد و روزه می گرفت حتی وقتی به «دهگلان» رفتیم، مرتب به من تأکید می کرد شبها مرا بیدار کن! می خواست نماز شب بخواند. بعد از اینکه به جنوب آمدیم، خصوصیات مثبت بیشتری از او دیدم. در زمان نگهبانی، به جای دو ساعت، نیم ساعت هم بیشتر می ایستاد تا پست بعدی، کمتر نگهبانی بدهد. در خط دارخوین، یکدفعه آب بالا آمد و سنگرها را پر کرد. ایشان

تأکید داشت حتی یک گلوله هم داخل سنگرها نماند. به بچه ها دستور داد لخت شوند، داخل سنگرها بروند و مهمات را خارج کنند تا از بین نرود. ما در این مدت او را می شناختیم و با او بودیم، فداکاریها و ایثارگری های زیادی از او مشاهده کردیم. خیلی مهربان و بااستقامت بود و استراحت او بسیار کم. ان شاءاللّه ما پیرو راه او باشیم.(۱)

ایثار و اخلاص

پیش از عملیات فتح المبین، هر واحدی روی تپه های منطقه پشت ارتفاعات «تپه شکن» در جایی مستقر بود. چادر ما نیز روی تپه ای بلند قرار داشت. در آن محل، یک حسینیه برای عزاداری و سینه زنی و یک حمام مناسب با سنگهای طبیعی درست کرده بودیم. هر روز مقداری چوب کنده برای سوخت حمام آماده می کردیم تا صبحها از آن استفاده کنیم هر کس زودتر می رفت، حمام را روشن می کرد و تا دو، سه ساعت آب گرم بود.

در یکی از روزها، صبح خیلی زود، قبل از اذان در تاریکی، صدای ضربه کلنگ

۱- ۲۴۵. همان: ص ۱۳۵.

شنیـدیم. گفتم چه کسـی است که به این زودی دست به کار شـده و عجله دارد. چون معمولاً کسـی این کار را نمی کرد و حوالی اذان، حمام روشن می شد، جلو رفتم، دیدم قد بلندی دارد، جلوتر رفتم و گفتم برادر! او سلام کرد. پس از پاسخ، گفتم چه می کنی؟ گفت: «چوب آماده می کنم!» ناگهـان دیـدم حـاج رضا حبیب اللهی است. گفتم: سـلام حاجی! ببخشـید نشـناختم. چرا شـما! خوب ما را صـدا می کردیـد. سـنگر فرمانـدهی تـا اینجـا فاصـله اش زیاد است، آنجا هم که حمام دارد. حاجی گفت: «من نمی خواهم حمام بروم، آمـدم چوبها را آماده کنم، اگر کسـی احتیاج داشت معطل نشود». او با یک دست کلنگ در دست داشت و با اسـتفاده از پا، چوبها را می گرفت و ضـربه می زد. گفتم: اجازه بـده بیایم کمک! حاجی گفت: اگر کمک می خواستم، صـدا می کردم من از این همه ایثار و از خود گذشـتگی شـگفت زده شـدم، ما با دو دست، بسختی چوب می شکستیم؛ اما او با یک دست این کار را می کرد. اراده حاج رضا چیز دیگری بود!(۱)

جلوه جلال

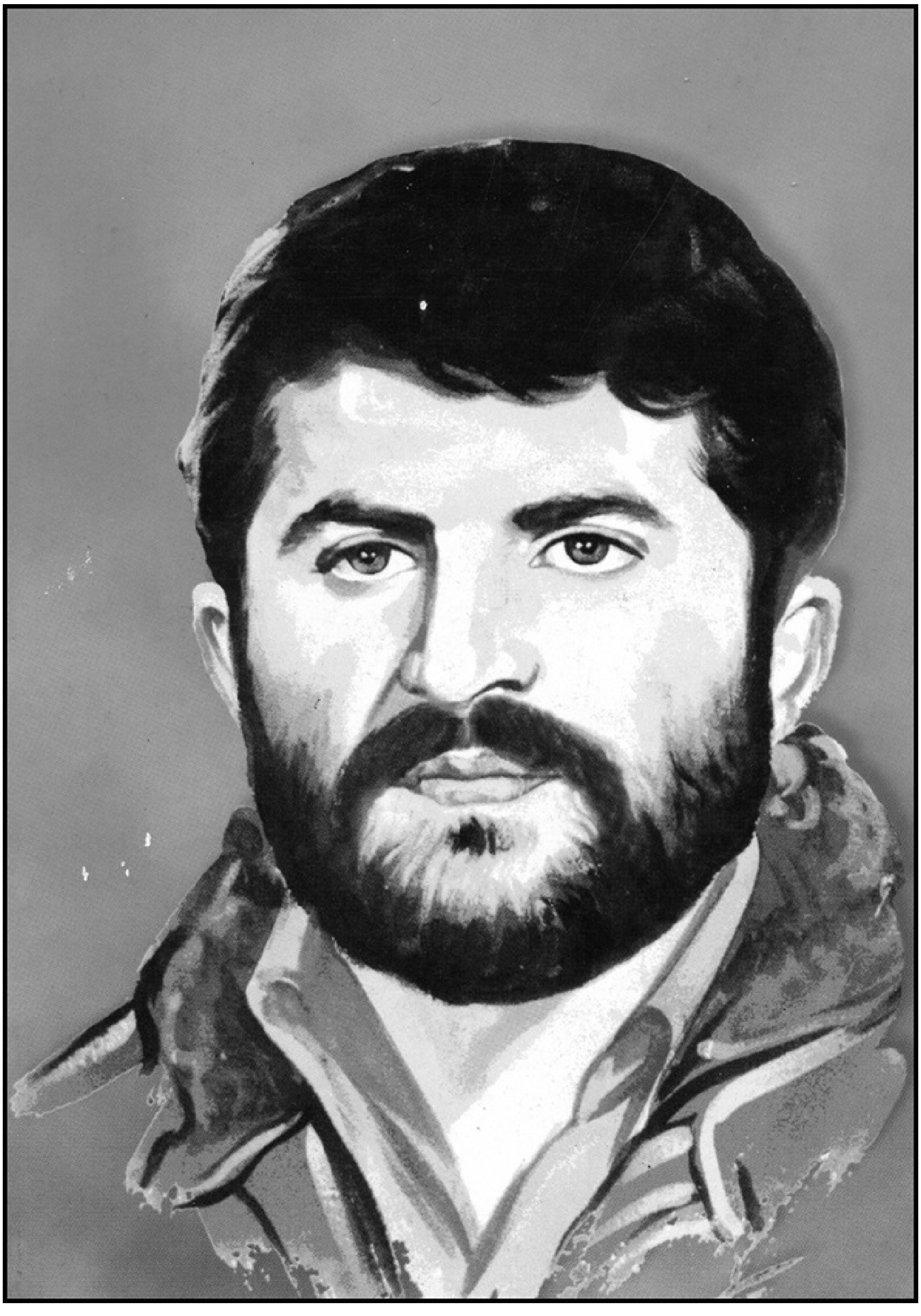
معلم مهـذب و خودساخته ما [شـهید جلال افشار(۲)]، همواره سـعی داشت از کمترین و ساده ترین فرصـتها برای خودسازی و بیـداری ضـمیر درد آشنای خویش استفاده کند.

ص:۲۶۷

۱- ۲۴۶. آستانه: عاشق صادق، صص ۹۴ - ۹۳.

۲ - ۲۴۷. شـهید بزرگوار جلال افشـار از زمره بیـداردلانی بود که سـرعت حرکتش در میـدان جهـاد و عرفان، غالب آشـنایانش را به حیرت و حسـرت وا می داشت. او در صـحنه جهـاد و مبـارزه تا مرز شـهادت پیش رفت و در عرصه عشق و عرفان راههای طولانیِ سیر و سـلوک را در مدتی کوتاه سپری کرد. او اسـماً جلال بود و پیوسـته در حال کمال. او جوانی عارف و دلسوخته و عاشق خدا بود. سرانجام در ۶۱/۴/۲۴ش. به شهادت رسید و پیکر پاکش را در قطعه فتح المبین به خاک سپردند)اکبری زادگان: جلوه جلال، ص۷۵).

در پادگان الغدیر بودیم نیروهای آموزشی تازه به پادگان آمده بودند صبح تا شب آموزش می دیدند و آماده می شدند برای جنگیدن با دشمن. آن شب قرار بود وقتی نیروها داخل غذاخوری هستند، مربیان با گاز اشک آور به آنجا حمله کنند. نیروهای حمله کننده در جاهای خود مستقر شدند و نیروها، بی توجه به اتفاقی که تا دقیقه های دیگر می افتد، یکی یکی به سوی غذاخوری می رفتند.



چشم به صف جمعیت داشتم که به یکباره نگاهم به جلال افتاد. می خواست داخل غذاخوری شود. دویدم و صدایش زدم. برگشت طرفم. کشیدمش توی تاریکی و جریان را اطلاع دادم. یکدفعه لرزش اشک را توی چشمانش دیدم. جلال با ناراحتی گفت: چرا به من گفتی که می خواهید داخل غذاخوری گاز اشک آور بیندازید؟ شاید بدین طریق کمی از بار گناهانم کم می شد... .

آن حال جلال، حال مرا نیز منقلب کرد.(۱)

۱– ۲۴۸. اکبری زادگان: جلوه جلال، صص ۵۶۵۵.

ذاکر قریب البکاء

حضرت آیت اللّه بهاءالدینی در مورد شهید بزرگوار جلال افشار فرمود: او ذاکر قریب البکاء بود. امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف یکی از شماها را پاسدار من قرار داد.

ایشـان مکرر می فرمود: آن که اذان را بـا معنا می گویـد اذان بگویـد. منظور او جلال بود. وقتی هم پس از شـهادت او، عکسـش را به محضـر آیت اللّه بهاءالـدینی عرضه کردند، بی اختیار اشک از چشـمان ایشان جاری شد، به طوری که قطرات اشک روی عکس جلال افتاد. در همین حین ایشان فرمودند: امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از من یک سرباز خواست، من هم صاحب این عکس را معرفی کردم. اشک من، اشک شوق است.(۱)

پل صراط

حجّت الاسلام شهید مصطفی ردانی پور می گفت:

عبور از جاده ای که در دیـد دشـمن است و زیر آتش سـنگین آنها قرار دارد، رفتن از پل صـراط را راحت می کنـد اگر برای خـدا رفته باشـی سکرات مرگ و گـذرگاههای وحشـتناکی را تـا رسـیدن به حـوض کـوثر برای تو گوارا خواهـد کرد. من هر وقت از جـاده شـنی پـایین جـاده آسـفالت، خود را به خـط شـیر می رسانم و انفجارهای پی در پی را کنار خودم می بینم. این آیه قرآن در ذهنم تـداعی می شود که «قُلْنا یا نارُ کُونی بَرداً وَ سَلاماً عَلی اِبْراهِیمَ».(۲)

ص:۲۶۹

۱- ۲۴۹. همان: صص ۷۶ و ۷۸.

۲- ۲۵۰. بنی لوحی: یاد ایام ،ص۸۲.

بفرمایید این هم شام

من بودم و «برادر موسوی» که همراه حاج آقا عبـداللّه میثمی(۱) آمـده بودیم تهران. جلسه ای که در تهران داشتیم، بعدازظهر بود. وقتی جلسـه تمام شد، از حاجی پرسیدم: «شب را همین جا می مانید؟»

ایشان گفت: «نه برویم قم. فردا صبح اول وقت جلسه ای هست که خیلی مهم است. باید حتماً صبح آنجا باشیم».

من گفتم: پس بمانیم، کمی که خلوت شد، می رویم.

حاجی گفت: من باید بروم زیارت حضرت عبدالعظیم می رویم زیارت می کنیم بعد هم می رویم قم.

گفتم: امروز جمعه است و همه جا تعطیل، شام بخوریم و بعد برویم.

حاجی گفت: شام می رویم مهمان حضرت می شویم.

خواستم چیزی بگویم که برادر موسوی به آرامی از پشت بازویم را گرفت. حاجی رفت وضو بگیرد.

برادر موسوی گفت: مگر نمی دانی، ایشان هر وقت تهران بیاید، حتماً زیارت حضرت عبدالعظیم می رود؟

گفتم: آخر از شام می مانیم. بعد از ظهر جمعه است و همه جا تعطیل. تا به قم

۱- ۲۵۱. حضور او در جبهه صورت مجسم امیـد بود و القاء کننده توکل به ذات باری تعالی. او هیچ گاه برای انجام وظیفه به دنبال امکانات و یـا حتی کوچکترین امتیـازی برای خود نبود. همواره شانه های نحیفش را زیر سـنگین ترین و سـهمناک ترین مسؤولیتها سـتون می کرد و تا به نتیجه نمی رساند، از پای نمی نشست. به پاداش زحماتش، پیشنهاد شد تا به حج برود و خانه خدا را زیارت کند. اما عشق به جبهه و خدمت به نظام مقـدس اسـلام باعث شـد تا پاسخ دهد: »حج من در جبهه است«. از نقش عظیم او همین بس که بعد از شـهادتش، سـردار محسن رضایی گفت: تـا وقتی شـهید میثمی بود، همه کارها خود به خود انجام می شـد و ما از مشـکلات خبردار نمی شـدیم. سـرانجام در ۶۵/۱۱/۱۲ ش. در سالروز شهادت حضرت زهرا)س(به شهادت رسید و در قطعه حمزه سیدالشهدا به خاک سپرده شد.

برسیم از گرسنگی ضعف می کنیم.

داشتیم بحث می کردیم که حاجی آمد. با دستمالی دستها را خشک کرد و راه افتادیم. به خیابان شهید رجایی که رسیدیم راه بندان بود. چند دقیقه ای که گذشت حاجی شروع کرد به دعای کمیل خواندن. ما هم قدم به قدم به جلو می رفتیم. دعای کمیل حاجی تمام شد و ما هنوز در راه بندان بودیم. گفتم: دیدید حاج آقا! کاش مانده بودیم، شام می خوردیم و راه می افتادیم.

حاجی خندید و گفت: غصه شام را نخور. شام مهمان حضرتیم.

گفتم: آخر، الان همه جا را بسته اند. جایی باز نیست که برویم شام بخوریم!

ایشان با همان حالت گفت: غصه اش را نخور! ما مهمان ایشان هستیم. خودش می داند.

خلاصه یک ساعت بعد، رسیدیم به حرم. رفتیم داخل حرم. حاجی چه نمازی خواند و چه زیارتی! ما از نماز خواندن و زیارت کردن خودمان خجالت کشیدیم. وقتی از حرم آمدیم بیرون، صحن، خلوت خلوت بود. حتی چراغهای آن قسمت صحن را هم خاموش کرده بودند. معلوم بود که مغازه ها و بازار کاملاً تعطیل است. جلوی کفشداری، باز به حاجی گفتم: حالا دیدید از شام ماندیم!

حاجی بدون ذره ای ناراحتی و با همان حالت خندان گفت: شام هم می رسد کفشها را گرفتیم و آمدیم جلوی صحن که بپوشیم خم شده بودیم و بند کفشمان را می بستیم وقتی کمر راست کردیم، پیر زنی، جلوی رویمان ایستاده بود. در دستش سینی بزرگی بود و داخل سینی چند کاسه چینی بزرگ پر از آبگوشت. بخار از کاسه ها بلند شد. پسر بچه ای هم کنار پیر زن ایستاده بود. پیرزن با خوشرویی گفت: بفرمایید. آبگوشت نذریست! حاجی با لبخندی دست کرد و یکی از کاسه ها را برداشت و بعد رو به ما دو نفر گفت: «بفرمایید این هم شام!».

ص:۲۷۱

تصویر



دست بردم و کاسه ای آبگوشت برداشتم. پسر بچه از کیسه پلاستکی، سه عدد نان سنگگ بیرون آورد و به ما تعارف کرد نان را گرفتیم و نشستیم کنار دیوار روی پله ها و شروع کردیم به خوردن، در طول زمانی که غذا می خوردم، به حرفهای خودم و حرفهای حاجی فکر می کردم و این که من چه ضعیف بودم و او چه ایمان محکمی داشت.(۱)

همنوا

آقا عبداللّه میثمی آن شهید عارف اعتقاد داشت که ما باید در میان مردم و در کنارشان باشیم و مثل آنها زندگی کنیم، پای درد دل آنها بنشینیم و... و برای همین تا

۱- ۲۵۲. فتّاحی: یک پله بالاتر، خاطراتی از شهید حجهالاسلام حاج شیخ عبداللّه میثمی، صص ۴۷ - ۴۵.

فرصتی پیش می آمد، می رفت به شهرستانها و روستاها و به بهانه های مختلف پای حرف مردم می نشست. روزی من همراه ایشان بودم. رفته بودیم. داخل یک روستا، اتفاقاً بعدازظهر پنجشنبه بود و مادران شهدا و کسانی که اموات داشتند، توی قبرستان روستا جمع بودند.

حاج آقا گفت: چه زمانی خوبی! بیا برویم سر مزار شهدا فاتحه ای بخوانیم هر دو رفتیم طرف قبرستان سر مزاری، چند نفری نشسته بودن، بعضی گریه می کردند، بعضی قرآن می خواندند و بعضی هم فاتحه می فرستادند.

دیدیم در گوشه ای زنی تنها سر قبری نشسته و دارد شعرهایی می خواند و گریه می کند. آهسته آهسته جلو رفتیم. ایشان در چند قدمی آن خانم نشست. از شعرهایی که می خواند و از پرچمی که سر مزار آویزان کرده بودند معلوم بود که مزار شهید است و آن زن هم مادر شهید است.

این مادر شهید، با زبان و لهجه محلی شعر می خواند و گریه می کرد. آقای میثمی هم شروع کرد با آن مادر همنوا شد. آهسته آهسته و زیر لب، همان حرفهای آن

مادر شهید را تکرار می کرد و اشک می ریخت. انگار که سالها در آن روستا زندگی کرده و به زبان محلی آنها آشناست.

کم کم مردم دیگر هم دور ما جمع شدند. آنها هم شروع کردند به همنوایی با آن مادر شهید و او از تنهایی به در آمد. خلاصه دور قبر آن شهید یک عزاداری حسابی کردند.

بعد که مراسم تمام شد بلند شدیم و از آن جا رفتیم، از ایشان پرسیدم: شما چطور زبان این زن را بلد بودی؟ چطور این حالت به شما دست داد؟ ایشان گفت: من دیدم، این مادر شهید تنهاست و کسی نبود که با او همنوا شود. من به جای کسی

که می بایست با او همنوا شود، گریه کردم.(۱)

خاطره ای از شهید اژه ای

در همان سالهای اول یعنی سال ۱۳۵۸ که امام رحمه الله بیماریشان اوج گرفت، از قم به تهران منتقل شدند و در بیمارستان قلب بستری گردیدند. این خبر، صبح یکی از روزها از رادیو منتشر شد، ولی هنوز بعضی از ما آن را نشنیده بودیم. بعضی فهمیده بودند و در حیاط مدرسه بهشت آیین گریه می کردند و کسی حوصله رفتن به کلاس را نداشت. شهید حجه الاسلام و المسلمین علی اکبر اژه ای که جزو دبیران آن زمان بودند وقتی آن وضعیت غیرعادی بچه ها را دیدند برای دلداری و تسکین آنها گفتند که من الان به دفتر امام زنگ می زنم و دقیقاً از حال ایشان باخبر می شوم. بچه ها جلو دفتر تجمع کرده بودند. پس از ۱۰ دقیقه ایشان پشت بلندگو رفته و به بچه ها گفتند که خطر رفع شده و حال امام رو به بهبودی است و کمی در این باره صحبت کرده به طوری که باعث تسلی ما شدند و در پایان سخنانشان دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا از عمر ناقابل ما بردار و بر عمر امام بیفزای در این حال بچه ها با صدای بلند و شدت علاقه نسبت به امام و با همان چشمان گریه گفتند «آمین».

از گفتن این جمله همه خنده شان گرفته بود حتی خود شهید اژه ای و بعد از این جریان کسانی هم که حضور نداشتند پخش شد و موضوع روز شده بود و ما پس از

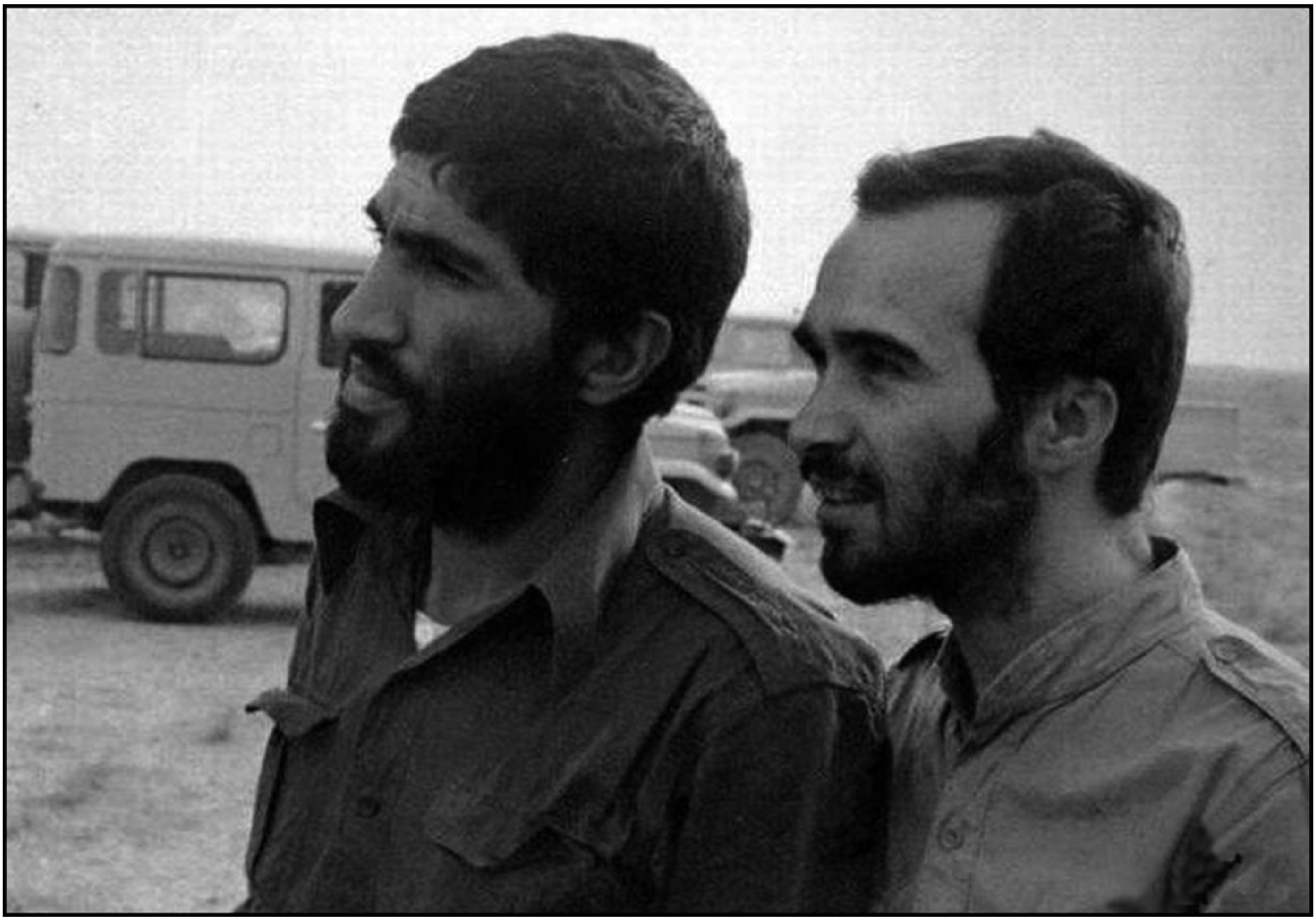
حادثه هفتم تیر و شهادت ایشان دیدیم که چگونه آن بزرگوار در ادعای خویش صادق بود و به فیض شهادت رسیدند.(۲)

۱- ۲۵۳. همان: صص ۳۶ - ۳۵.

۲- ۲۵۴. دلیل: یاد نامه دبیرستان بهشت آیین، خاطره خانم سعیده سهیلی پور، ص۱۹۶.

شهید خرازی به روایت شهید حاج احمد کاظمی

شهید حاج حسین خرازی نمونه و رزمنده ای پرخروش و فرمانده ای مبتکر بود به سرعت تصمیم می گرفت و خوب هم برنامه ریزی و عملیات را هـدایت می کرد و در میـدان مبارزه، تجربیات خوبی را کسب کرده بود، اغلب اوقات شـخصاً به شـناسایی می رفت و بدون ذره ای احساس خطر! می گفت مـا از دیگر بسـیجی ها عزیزتر نیستیم سـختی ها و ناراحتی ها حاصل از جنگ را با رضای خاطر تحمل می کرد و هرگز لب به شِکوه و گلایه نمی گشود. در هر شرایطی تصمیمش در جهت رضای خدا بود.



به خاطر دارم در عملیات خیبر به ما اطلاع دادنـد که او به شـدت مجروح شده و امیدی به زنده ماندنش نیست. با همه علاقه ای که به زیارتش داشتم اما به علت

ص:۲۷۵

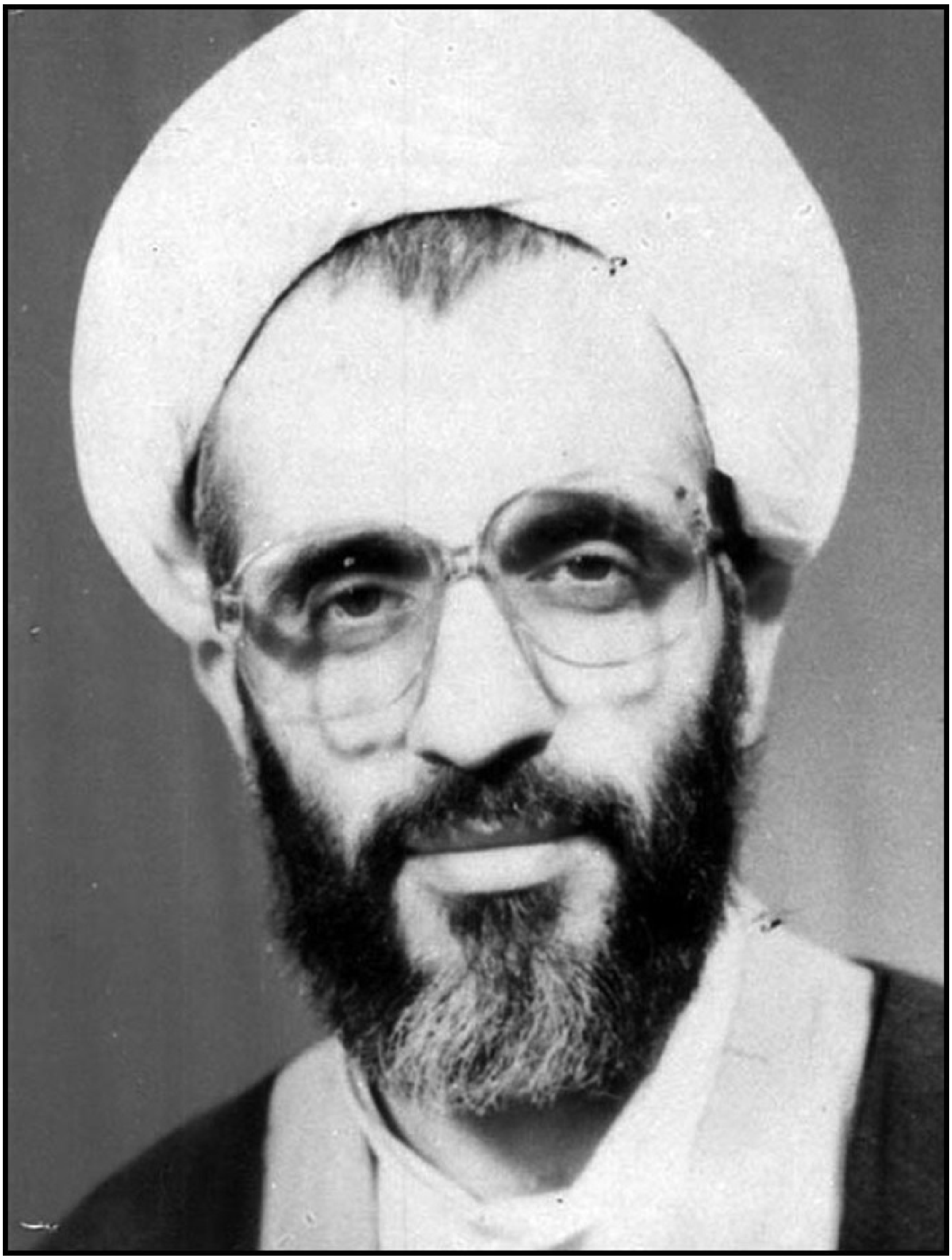
درگیری در عملیات نتوانستم به عیادتش بروم و هر چند دورا دور جویای حالش بودم و از احوالش خبر داشتم با بی صبری منتظر فرصتی بودم تا بتوانم به دیـدارش بروم بعداً فهمیدم او هم منتظر من بوده است بالاخره یک روز به دیدارش رفتم بسیار خوشحال شد از من گلایه کرد که خیلی پیشتر از این منتظرت بـودم. شرمنده شـدم امـا او می دانست که من برایم مقـدور نبـود. از نحوه مجروح شـدنش پرسیدم گفت: در اوج عملیـات، در یـک منطقه پرخطر در میان جهنمی از آتش و گلوله و خمپاره به یاری رزمنـدگان شتافتم و درست در محلی رسیدم که دشمن آتش شدیدی روی آن می ریخت خمپاره ای در کنارم به زمین خورد که از آنجا کنده شدم در نتیجه چند جای بدنم، من جمله دستم آسیب دید.

حـاج حسین به محض ترخیص از بیمارستان در حـالی که می بـایست دوران نقـاهت را در منزل استراحت کنـد، به جبهه برگشت و دوباره به مبارزه و شرکت در عملیات پرداخت. سرانجام نوبت به عملیات کربلای پنج رسید، درست دو روز قبل از شهادتش دوستانه و به عنوان درد دل به من گفت: می خواهم یک موضوع را خصوصـی به اطلاعت برسانم و بگویم که من خودم را از جهت شهید شدن کاملاً آماده کرده ام. من از شنیدن این حرف تعجب کردم این گفت وگوی دوستانه دقیقاً دو روز قبل از شهادتش بود که این عقاب شیر شکاف بیش از این قرار مانـدن در این قفس خـاکی را نـداشت و مثل اینکه الهام شـده بود چون دو روز بعـد سبک بال به سوی ملکوت اعلی پر کشید راهش پردوام باد.(۱)

۱- ۲۵۵. نشریه طراوات: ویژه چهلمین روز شهادت سردار شهید اسلام حاج احمد کاظمی، ۲۷ بهمن ۱۳۸۴، ص۴.

حاجی واقعی اینجاست

مواظبت و دقت عمل عالم ربّانی و عارف متقی حجه الاسلام و المسلمین شهید حاج آقا نوری صفا(۱) در اجتناب از امور شبهه ناک به حدی بود که حتی به عنوان مثال جایز نمی دانست که به خاطر موقعیتی که در سپاه دارد و یا حتی در پاداش تلاشی که در جبهه های نبرد حق علیه



---

۱ – ۲۵۶. عالم ربانی و عارف متقی حجهالاسلام والمسلمین شیخ عبدالرزاق نوری صفا در شهر کربلا در سال ۱۳۳۴ش. متولد شد. از همان اوان طفولیت همراه پدر به زیارت حرم مطهر حضرت امام حسین)ع(می رفت و تا قبل از ده سالگی سه بار همراه پدر در غبارروبی حرم مطهر حضرت ابی عبداللّه)ع(شرکت کرده بود. شش ساله بود که به مدرسه حفاظالقرآن رفت و در کنار حفظ آیات نورانی در مدرسه ایرانیان مقیم کربلا درس می خواند. دوازده ساله بود که دولت عراق ایرانیان مقیم این کشور را مجبور به ترک عراق نمود و شیخ عبدالرزاق همراه خانواده به مجاورت حضرت رضا)ع(درآمد. در طول مدت سکونت در مشهد با حوزه علمیه و مراجع و علما مرتبط شد و مبارزات خود علیه حکومت ستم شاهی را آغاز نمود. او در دوران مبارزات محکوم به زندان شد و پس از رهایی از سیاه چاله های ستم شاهی به درس حوزه ادامه داد و

در این زمان به اصفهان شهر آباء و اجدادی خود بازگشت و همچنان ارتباط خود را با روحانیون اصفهان حفظ نمود ودر فعالیت های براندازی رژیم پهلوی مشارکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت جهاد سازندگی درآمد و در مناطق محروم کشور به ارائه خدمات فرهنگی و عمرانی پرداخت و به محض احساس حضور در جبهه ها وظیفه خود را در دفاع قرار داد و در این راه بارها مورد اصابت تیر و ترکش قرار گرفت و دو بار هم بوسیله بمب های شیمیایی شدیداً آسیب دید. نوری صفا در عین وارستگی در عرصه های گوناگون از خدمت دست نکشید و سالها در مناطق محروم سیستان و بلوچستان مشغول خدمت بود و سرانجام در سالروز شهادت حضرت زهرا)س(در سال ۱۳۷۳ش. در حالی که مأمور در گوشه ای از ایران بود در سانحه تصادف به شهادت رسید و پیکرش در گلستان شهدا در قطعه یوسف نزدیک مزار علامه حاج آقا رحیم ارباب به خاک سپرده شد)محمودی: صص ۳۸ - ۲۱).

باطل معمول داشته اند و چندین بار مصدوم و شیمیایی شده اند به سفر مکه که آرزوی قلبی همگان است مشرف شوند.

به همین خـاطر هم تنهـا یـک بـار آن هم بـا اصـرار فراوان و در حقیقت تکلیف مسؤولین دفتر نماینـدگی ولی فقیه به سـفر حـج رفتنـد. هنگـام بازگشت از این سـفر حادثه جالبی اتفاق افتاده است که به نقل از خود حاج آقا روایت می کنم. موقع بازگشت به هیـچ کس اطلاع ندادند که کی، با چه پروازی و به کجا بر خواهند گشت، تا کسی به استقبال نیاید.

می گفتنـد: وقتی در فرودگـاه اصـفهان از هواپیمـا پایین آمـدیم، دیـدم جمعیت زیادی در فرودگاه تجمع کرده انـد و مردم گروه گروه، شادی کنان و پرهیاهو و با کبکبه و

دبـدبه بسـیار هرکدام به اسـتقبال حاجی خود آمده اند و حاجیان در میان دسـته های مردم چون نگینی در میان حلقه محاصـره شده اند. اما من تک و تنها و با یک ساک دستی گوشه ای ایسـتاده بود. همه گروهها حاجیان خود را بردند. محوطه خلوت شد و چون من قصد آمدن به منزل نمودم دیدم حتی تاکسـی هم پیدا نمی شود. در حالی که داشـتم کم کم مأیوس می شدم یک پیکان شخصـی را دیدم که کنارم توقف کرد و گفت: کجـا؟ گفتم: اصـفهان، گفت: بفرماییـد. گفتم: کرایه چقـدر می گیریـد؟ گفت: دویست تومـان. گفتم: صـد تومـان. نپـذیرفت و رفت. مقـداری که جلو رفت چون خالی بود و مسافری هم نبود که سوار کنـد، برگشت و گفت: بیا بالا. در بین راه راننـده از من پرسـید: حاج آقا از کجا تشـریف آورده ایـد؟ گفتم: از مکه می آیم. گفت: شوخی می کنید؟ گفتم: به هیچ وجه. او که حتی تصورش را هم نمی کرد که من هم حاجی باشم و اینگونه تک و تنها و از همه مهم تر بـدون وسایل! از مکه بیایم، حرف مرا باور نمی کرد. پاسـپورت و مدارکم را نشانش دادم و او که چاره ای جز باور کردن نداشت به شدت تعجب کرد. گفت: اگر حاجی هستید پس وسایلی که از آنجا خریده اید

کجاست؟ گفتم: من با همین ساک رفته ام و با همین ساک هم برگشته ام، باری زیارت رفته ام نه به قصد تجارت. گفت: پس چرا کسی به استقبال شما نیامده است؟ گفتم: نیازی نبود، خودم به آنها اطلاع ندادم تا مزاحمشان نشوم. خودم می روم خانه و می بینمشان. راننده خیلی شگفت زده شده بود. از فرط شگفتی و غلیان عواطف و احساسات، عنان اختیار از کفش ربوده بود. سرش را از شیشه ماشین بیرون آورده بود و خطاب به ماشین ها و گروههایی که حاجیان دیگر را با بوق و سورنا می بردند، فریاد می زد: آهای مردم، حاجی اینجاست. حاجی واقعی اینجا پیش من است.(۱)

رئیس و کولر گازی

اردوگاه شهرک شهید علم الهدی میزبان خانواده های گرامی آوارگان جنگی بود و شهید نوری صفا به عنوان مسؤول این اردوگاه با تلاشی خستگی ناپذیر سعی در حل مشکلات معیشتی و رفاهی این عزیزان داشت. روزی یک دستگاه تریلی کانتینردار که مقدار زیادی آذوقه و تجهیزات مورد نیاز اردوگاه را حمل می نمود وارد اردوگاه

شد. طبق معمول همه روزه پیش از همه حاج آقا نوری صفا لباس از تن درآورده و مهیای تخلیه بار کامیون شد. بقیه ما نیز به دنبال ایشان رفتیم و شروع کردیم به خالی کردن بار تریلی.

هوا بسیار گرم بود و بار تریلی خیلی زیاد. همه در حالی که عرق از سر و صورتمان سرازیر بود، خسته و کوفته زیر بار مانده بودیم. حاج آقا همچنان خستگی ناپذیر با وجود فشار گرما و تشنگی به تخلیه بار مشغول بود و تلاش مضاعفی معمول می داشت که خود موجب قوت قلب و تجدید قوای ما می شد. راننده کامیون که از گرمای زیاد و خستگی مفرط به ستوه آمده بود گفت: همین حالا

ص:۲۷۹

۱- ۲۵۷. محمودی، محمدعلی: عنقای عشق، صص ۷۴ - ۷۳.

که ما داریم اینجا عرق می ریزیم و بار می کشیم، مسؤولین اینجا زیر کولر گازی نشسته اند و دارند کیف می کنند.

هیچ کس چیزی نگفت. سکوت همه جا فرا گرفت و تنها چند نگاه و احیاناً لبخند بین بچه ها رد و بدل شد. وقتی کار تخلیه تمام شد و جمع پراکنده گشت، به راننده گفتم: به نظر شما از میان ما چند نفر کدامیک بیشتر زحمت می کشید؟ راننده مشخصات حاج آقا را داد. گفتم: او را شناختی؟ گفت: نه. گفتم: او مسؤول این اردوگاه بود. راننده با شنیدن این سخن به شدت متأثر و شرمنده گشت و در حالی که از شرم سر در پیش افکنده بود، به سمت دفتر حاج آقا می رفت.(۱)

خاکستر سیگار

مثل خیلی روزهای دیگر، شهید نوری صفا که دوست داشت با مردم و در میان مردم باشد، با آنان سخن گوید و از درد دل آنها آگاه شود، آن روز نیز با تاکسی مسیری را طی می کرد. ضمناً چون مسؤولیت های او مربوط به دوایر مختلف دولتی و احیاناً امور غیردولتی می شد لذا ترجیح می داد از وسیله نقلیه ای که از سوی سپاه در اختیار او بود استفاده نکند.

نیمی از راه را رفته بود که متوجه شود دو جوان که در صندلی عقب تاکسی نشسته بودند، خاکستر سیگارشان را روی عمامه او ریختند. چنان که عادت مؤمنین است که: «وَالْکاظِمینَ الْغَیْظِ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ»، هیچگونه عکس العملی از خود نشان نداد و با حوصله بسیار منتظر ماند تا آن دو جوان به مقصد برسند و از تاکسی پیاده شوند. او نیز پس از آنها از تاکسی پیاده شد و به دنبالشان راه افتاد، تا اینکه به جای خلوتی رسیدند. آنگاه آن دو را صدا زد و با لحنی بسیار ملایم و برادرانه با آنان

۱- ۲۵۸. همان: صص ۷۷ - ۷۶.

سخن گفت. سخنان دوستانه و دلسوزانه او که از عمق جان پاکش سرچشمه می گرفت، چنان آن دو جوان را متأثر ساخت که پشیمان از کرده خویش با گریه و تأثر به قصد معذرت خواهی از حاج آقا به دست و پای او افتادند و او بزرگ منشانه آن دو را در آغوش گرفت و مورد عفو و عنایت خود قرار داد.

همین حادثه موجب شد تا آن دو جوان رابطه دوستانه و صمیمانه ای با شهید پیدا کنند که مدت ها نیز قوام و دوام یافت و سرچشمه فیض و رحمت لایزال الهی برای آن دو شد.(۱)

نشانی مزار

چند سالی بود که به گلستان شهدای اصفهان می رفتم و بر سر مزار دوستان و همرزمان شهیدم فاتحه می خواندم، ولی محل دفن شهید فرج اللّه رضازاده(۲) را نمی دانستم تا برایش فاتحه ای بخوانم. تا اینکه شبی در عالم خواب دیدم وقتی خواستم وارد گلستان شهدا شوم، شهید فرج اللّه به طرفم آمد و پس از دست و روبوسی گفت: «فلانی ما را فراموش کرده ای»؟

گفتم: «خدا می داند به یادت هستم، ولی نمی دانم قبرت کجاست».

در همین حین شهید دستم را گرفت و مستقیماً بر سر مزارش برد و عکس خودش را که در قاب بود، به من نشان داد و گفت: این را می شناسی»؟

وقتی دیدم عکس خودش است، از خواب پریدم.

فردایش به گلستان شهدا رفتم و روی همان نشانی که شهید در خواب داده بود،

۱- ۲۵۹. همان: صص ۱۱۱ - ۱۱۰ .

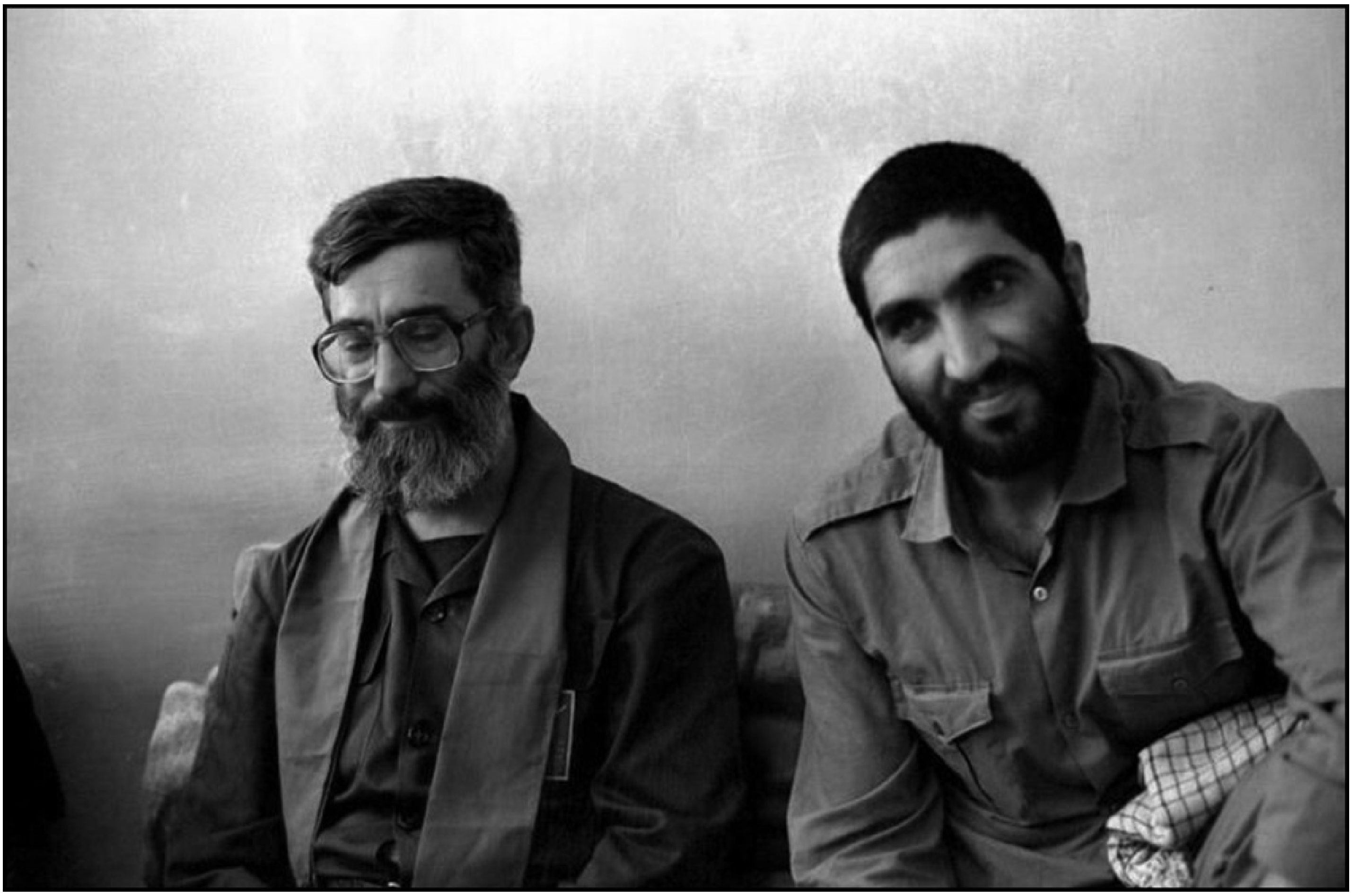
۲- ۲۶۰. شهید فرج اللّه رضازاده، فرزند محمدعلی، در سال ۱۳۴۳ش. متولد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۴ به شهادت رسید.

دقیقاً بر سر مزارش رسیدم و فاتحه ای برایش خواندم.(۱)

همان عبای امام

در مصاحبه با همسر شهید بیگدلی، ایشان در بین حرف هایش خاطره یک خواب را برایمان تعریف کردند.

سردار شهید بیگدلی پیش از شهادت خواب دیده بود که حضرت امام خمینی رحمه‌اللّه علیه از او تفقد و قدردانی به عمل آورده و برای تشویق ایشان دو عدد عبا را هدیه داده است، یکی برای خودش و دیگری برای سردار احمد کاظمی، فرمانده نیروی هوایی سپاه. با خصوصیاتی که از سردار کاظمی سراغ داشتیم، مانده بودیم که این مطلب را در نشریه چاپ کنیم یا نه؟!



۱- ۲۶۱. مختاری پور، حسن: رؤیاهای آسمانی، ص۴۹.

شهید سـردار کاظمی اصرار خاصی داشتند که هیچ مطلبی درباره او در هیچ کدام از نشریات نیرو به چاپ نرسد. نمی دانیم چه اتفاقی افتاد که فراموش کردیم مطلب را به اطلاع سـردار برسانیم و چند روز بعد از چاپ مطلب در نشـریه، از دفتر فرماندهی با من تماس گرفتند و گفتند که: سردار شما را احضار کرده است.

خیلی سـریع خود را به فرمانـدهی رسانده و در دفتر کار سـردار کاظمی حضور یافتیم. چهره احمد، در هم و ناراحت بود. ایشان با عتاب، اشاره به مجله کرد و گفت: این چه کاری بود که کردید؟ با چه استدلالی فکر کردید که این مطلب، مناسب چاپ است؟

جـواب دادم: سـردار بـه دو دلیـل، اول این که مطلب دروغی را چـاپ نکرده ایم. دوم اینکه حرف یـک همسـر شـهید را نقـل کرده و یـادی از شهیدی شده است.

سردار فرمود: اما شـما باید از من اجازه می گرفتید. جواب دادم: ولی سردار، زمان از دست رفته، نشریه چاپ شده و در بین کارکنان و خانواده هایشان توزیع شده است، اکنون اگر قصوری از من سر زده است، آماده تنبیه هستم.

ایشان فقط فرمود: تنبیهی در کار نیست؛ اما فقط بدان من از این مسأله هرگز راضی نبوده و نیستم.

یک سال بعد که هواپیمای حامل سـردار کاظمی در ارومیه سقوط کرد و آن یادگار دفاع مقدس به شهادت رسید، خود را مدیون می دانستم؛ تا این که در روز خاکسـپاری پیکر سـردار شهید احمد کاظمی به یک باره متوجه عبایی شدم که چند نفر در حال پیچاندن پیکر شهید در لای آن بودند. من بی درنگ جلو رفته و با ولع خاصـی پرسـیدم: قضیه عبا چیست و مال چه کسی است؟ آنها پاسخ دادند که: این عبای مقام معظم رهبری است که به سردار سلیمانی هدیه داده است و او امروز آن

ص:۲۸۳

را به سردار کاظمی تقدیم نمود تا در فردای محشر همراهش باشد.(۱)

دعا کنید شهید بشوم

خاطره فرمانده معظم کل قوا در رابطه با شهید سردار کاظمی: دو هفته قبل از شهادتش آمد پیشم. حرف هایمان را که زدیم، گفت: «دوتا درخواست از شما دارم اول اینکه دعا کنید روسفید بشم. دوم اینکه دعا کنید شهید بشوم». گفتم: «واقعاً هم حیفه که شماها بمیرید؛ شماها که آن روزگارهای سخت و مهم رو گذروندید، نباید بمیرید باید همه تون شهید بشید».

ولیکن الان زوده هنوز کشور به شماها نیاز داره. آن روزی که خبر شهادت صیاد شیرازی را به من دادند، گفتم: «صیاد شایسته شهادت بود حقش بود؛ حیف بود بمیرد». این را که گفتم چشم هایش پر از اشک شد و گفت: «ان شاءاللّه خبر من را هم بهتون بدن».(۲)

پرواز عارفانه

جریان شهادت و پرواز عارفانه حجه الاسلام و المسلمین شیخ احمد ترکان(۳) در

۱- ۲۶۲. عرفان عرفا: ویژه نامه دومین سالگرد شهدای عرفه، ص۱.

۲- ۲۶۳. نشریه طراوت: سال ششم، دوره جدید، شماره ۶۸، ص۱۵.

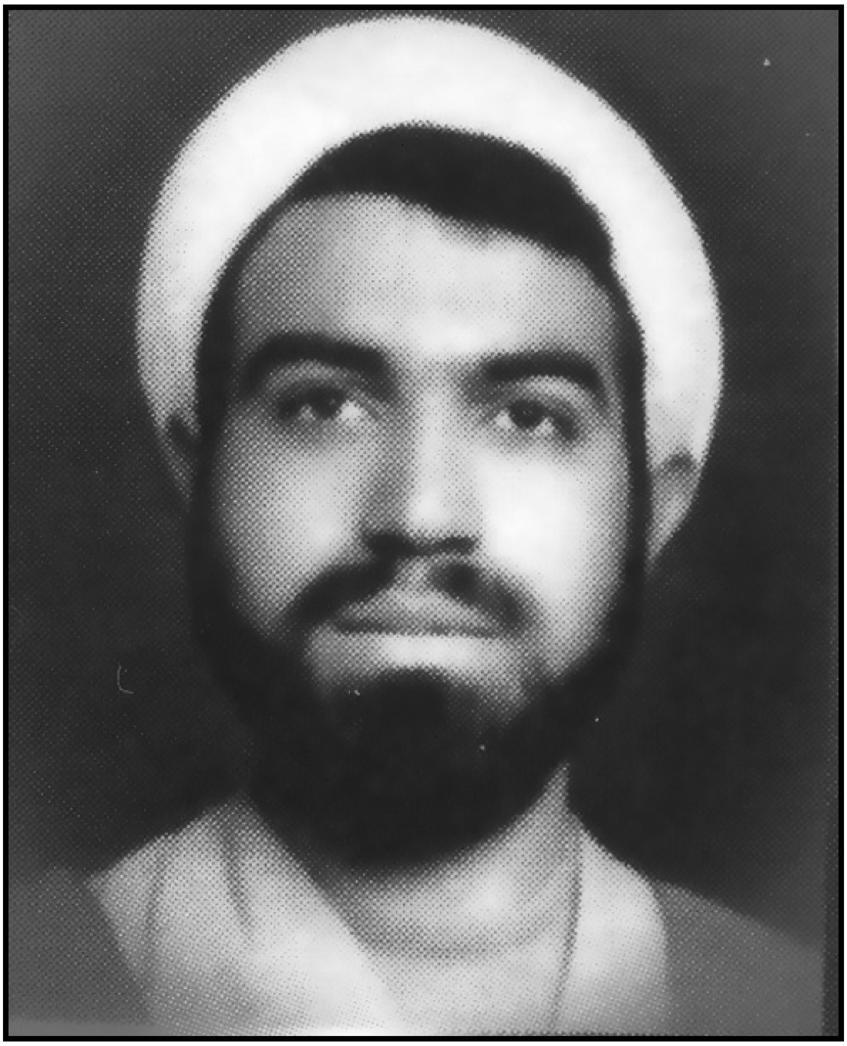
۳- ۲۶۴. شیخ احمد ترکان در سل ۱۳۴۳ش. در اصفهان متولد شد، با ورود به حوزه علمیه اصفهان تمام تلاش خود را برای تحصیل و تهذیب نفس به کار گرفت. صفات اخلاقی برجسته ای چون تواضع و سخاوت در وجود او جمع بود. با قرآن کریم و مفاتیح انس مخصوصی داشت و با حالتی عرفانی به نماز شب می ایستاد و راز و نیاز می کرد. اخلاق و تواضع او چنان بود که بسیاری را به او علاقمند ساخته بود. او دراخلاق و عرفان از محضرت مرحوم سید بحرالعلوم میردامادی بهره برد و چنانچه استاد درباره او نگاشته به مقامات عالی نایل گردید. وی با تمام وجود به حضرت امام خمینی)ره(عشق می ورزید. چندین بار به جبهه های جنگ حق علیه باطل عزیمت نمود و با برپایی نماز جماعت و سخنرانی اخلاق نیک خود محفل رزمندان اسلام را گرم تر می نمود. او در چهار عملیات فعالانه شرکت نمود و سرانجام در پنجم مرداد ۱۳۶۲ش. در عملیات والفجر ۲ شربت شهادت نوشید)قاسمی: وفیات علمای معاصر اصفهان، مخطوط، ص۳۲).

محاصره نیروهای بعثی عراق را همرزم او آقای حمید رضا طالقانی چنین ذکر کرده:

برادر ترکـان در حـالی که در سطح پاسگاه در حرکت بود، خمپـاره ای درست در بین دو پای او بر زمین خورد و او را از ناحیه دو پا مجروح کرد هر دو پایش شکسته و

رگ های عصبی آن قطع شده بود و لذا با کمترین حرکتی درد همه بدنش را فرا می گرفت.

ترکان را همیشه صبور و آرام دیـده بودم و اکنون فریادهای دلخراش او از شـدت دردی حکایت داشت که تاب مقاومت را از او بریده بود از زخم پـای ترکـان خون زیـادی می رفت رگ های شـریانی پای این روحانی پاک سیرت قطع شـده بود و اسـتخوان های شکسـته هر دو پایش گوشت ران او را پاره کرده و به بیرون زده بود به طوری که حتی برادران امـدادگر نیز از نگاه کردن به زخم پاهای او منقلب می شدنـد تلاش برای قطع خونریزی پاهای ترکان بی فایـده بود شـدت خونریزی باعث عطش برادر ترکان شـده بود و با فریاد طلب آب می کرد اما امدادگرها از آب دادن به او ممانعت می کردند، زیرا معتقد بودند اگر آب بخورد خونریزی پاهایش افزایش می یابد.



حجه الاسلام ترکان از ابتدای مجروح شدن حال و هوایی شگفت انگیز داشت

ص:۲۸۵

خون زیادی از بدنش رفته و تختخوابش پوشیده از لخته های خون شده بود ترکان از لحظات اولیه صبح از حالت عادی خارج شد. او که گویا سخن ما را نمی شنید و در عالمی دیگر به سر می بردیک لحظه آرام نمی گرفت و در حالت اغما بی اختیار سخنانی را بر زبان می آورد گاه در بین سخن با ناله هایی دلخراش تقاضای آب می کرد و لحظاتی بعد دوباره به حرف های خود ادامه می داد حرف های او شباهت کامل به یک سخنرانی داشت، گاهی احکام می گفت و گاهی با تلاوت آیاتی از قرآن در حالی که به تندی نفس می زد ترجمه و توضیح آنها را بیان می کرد در مواردی از نظم و استحکام سخنش می پنداشتم که به هوش آمده و با تعمق و اراده سخن می گوید اما وقتی او را مورد خطاب قرار می دادم در می یافتم که بی هوش است ترکان در لابلای سخن به احادیثی از معصوم علیه السلام استناد می کرد و گاهی منبعی که حدیث را از آن نقل کرده بود نام می برد و در اکثر اوقات حدیث را به بحارالانوار مرحوم علّامه مجلسی نسبت می داد.

یک بار که شهید برهانی به سنگر ما آمد و از حال یک یک مجروحین جویا شد یکی از برادران به او گفت: شما نگران ما نباشید ما در اینجا بیکار نیستیم و از کلاس درس و سخنرانی حجه الاسلام ترکان فیض می بریم.

عطش برادر ترکان به شدت افزایش یافته بود با صدای نحیفی همراه با نفس های تند آب آب می کرد بدن ترکان به شدت به رعشه افتاده بود و صدای نفس های تند او به راحتی شنیده می شد در این لحظات نوع صحبت های ترکان نیز فرق کرده بود او دیگر از احکام و قرآن نمی گفت بلکه مثل این که با کسی سخن بگوید وبه سؤالات کسی پاسخ دهد حرف می زد او پس از مقداری مکث، بلی و خیر می گفت، انگار که کسی از او چیزی می پرسد؛ بار سومی که برای آب دادن بالای سر ترکان رفتم وقتی آب را در دهانش ریختم با وجودی که چشمانش بسته بود با لحنی

تند گفت: بی انصاف اینقدر آب می دهی، امام حسن علیه السلام بالای سر من ایستاده و قدحی از آب در دست دارد و می خواهد به من آب بدهد، آن وقت تو اینقدر به من آب می دهی. از این که ترکان اکنون از امام حسن یاد می کرد تعجب نکردم زیرا به یاد داشتم که او در پادگان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سنندج در هنگام سخنرانی بیش از همه از امام حسن یاد می کرد و ارادتی خاص به ایشان داشت و وقتی از آن امام نام می برد منقلب می شد بارها سجایای امام حسن علیه السلام و مظلومیت ایشان را از زبان برادر ترکان در ضمن سخنرانی هایش شنیده بودم او در پایان اکثر سخنرانی هایش روضه امام حسن را می خواند و به شدت می گریست و همه مجروحینی که در کنار او افتاده بودند اکنون مطمئن بودند که امام حسن علیه السلام از ترکان عزیز پرستاری می کند.

ترکان همچنان صحبت می کرد و همه مجروحین با دقت سعی می کردند به سخنان او گوش دهند لحظاتی بعد دو باره لحن سخن ترکان تغییر کرد، مثل وقتی که کسی از او سؤالی کرده باشد گفت: خیر نخوانده ام، و لحظاتی بعد گفت چشم الآن می خوانم و بعد شروع به خواندن نماز کرد در همان حال که خوابیده بود به سختی اذکار نماز را قرائت می کرد گاهی در بین نماز خاموش می ماند و به نظر می آمد که کلمات را فراموش کرده است اما لحظاتی بعد در حالی که سر خود را به نشانه تصدیق تکان می داد دوباره به قرائت نماز می پرداخت مجروحین می گفتند که کسی کلمات نماز را به او تلقین می کند ترکان در حالی که هیچ اراده ای از خود نداشت به طور دقیق و بدون غلط دو نماز دو رکعتی شکسته به جا آورد حوالی ساعت چهار بعد از ظهر بود که ترکان گفت چشم الآن و سپس شهادتین را بر زبان آورد و آنگاه ذکر لااله الاالله را به طور مکرر بر زبان آورد و در این هنگام دست راستش را بر سر گذاشت و خاموش شد.

ص:۲۸۷

آری این چنین بود که برادر حجهالاسلام ترکان با یک دنیا معرفت و خلوص و عشق سبکبال و پاک پر کشید و به لقای معشوق نایل شد و یاد و خاطره اش برای همیشه تاریخ سرمشق رهروان دین پاک احمدی صلی اللّه علیه و آله گردید.(۱)

۱- ۲۶۵. طالقانی اصفهانی، سید حمید رضا: تپه برهانی، صص ۷۱ - ۵۷ .

فصل پنجم : کرامات

اشاره

ص:۲۸۹

اطلاع از ضمیر

نقل کرد برادر فاضل و بزرگوارم آقای معزالـدین مهدوی از قول اسـتاد خویش عالم زاهد ورع تقی مرحوم آقا شـیخ علی مدرس یزدی(۱) که ایشان فرموده بودنـد در سالهای اولیه ازدواجم در اصـفهان موقعی رسـید که بسـیار تنگـدست شدم و از هیچ راهی گشایشـی نشد. صـبح که از خانه بیرون آمـدم خانواده که چنـد ماهی بود بچه دار شده بود اظهار کرد جهت ظهر چیزی در خانه نداریم، به امید خدا از منزل خارج شدم به مدرسه صدر جهت درس و بحث روانه شدم تا ظهر مشـغول بودم و در این بین به یکی دو نفر از طلاب که فی الجمله وضع مادیشان بد نبود و گـاهی هم از آنهـا قرض می کردم اظهار کردم و پولی خواسـتم گفتنـد فعلاً موجود نـداریم. خلاصه آن روز و آن شب به همین نحو گذشـت بـدون آنکه چیزی داشـته بـاشم به خانه رفتم مادر بچه ها بـدون آنکه اظهار نمایـد چون وضع مرا دیـد کمی مرا تسـلی دارد و اظهار بشاشت و خوشـحالی کرد. روز دوم از خانه بیرون شدم و در این روز به چند نفر از کسبه جهت قرض کردن رجوع کردم. همه جواب یأس دادند و حتی خواستم از بقال

۱- ۲۶۶. عالم ربّانی، دانشـمند بزرگ و مدرسی مشهورو قناعت پیشه بود. وی هیچ گاه از وجوه شرعی استفاده نکرد و غالباً از راه نماز و روزه استیجاری و تصـحیح کتاب گذران زندگی می کرد. آیت اللّه شـیخ عباسعلی ادیب در مورد این استادش چنین می گوید: مرحوم شیخ استادی کامل در شـرح لمعه بود و بسیار خوب و متین درس می گفت وی از آخر محله بیدآباد با پای پیاده برای گفتن درس به مدرسه صدر می آمد. در عین کمال علمی، از نظر مالی بسیار فقیر و تهی دست بود هر چند بعضی از فقها با او همراهی داشتند ولی استاد تنگدست و در زحمت بود. وی سـرانجام در روز جمعـه نیمه شـعبان ۱۳۵۳ه .ق. فوت و در صـحن شـمالی تکیه بروجردی)صـمصام(مدفون شد)خلیلیان: بوسـتان فضـیلت، ص ۱۲۰).

و قصاب و نانوا چیزی قرض کنم، اظهار داشتند بدهی شما زیاد شده و تا حساب قبلی را تصفیه نکنید چیزی دیگر به شما نخواهیم داد. خلاصه این روز هم بـدین ترتیب سپری شـد و خـانواده از این بـابت اظهـاری نکرد و حـال آنکه من و او دو روز بود که چیزی نخورده بودیم و او باید بچه را هم شیر بدهد. در هر صورت صبح روز سوم موقعی که وارد مدرسه صدر شدم خواستم بروم به سمت جایگاه همیشگی خود که در آن درس می گفتم و آن مسجد پشت بازار نجارها بود، مرحوم آخوند کاشی را دیدم که به سمت من می آید. مرحوم آقا شیخ علی یزدی فرموده بودنـد به واسـطه اختلاف مشـرب و سـلیقه من نه تنها ارادتی به آخونـد کاشانی نداشـتم بلکه او را نیز بـد می دانسـتم چون وی مردی عارف و حکیم بود. نخواستم که با او روبرو شوم زیرا در این صورت جهت حفظ ظاهر مجبور بودم که به او احترام کنم و از روی عقیده قلبی او را بد و فاسق می دانسـتم، راه خود را برگرداندم او نیز راه خود را به سمت من بگرداند تا بالاخره رو به روی هم قرار گرفتیم. ناچار سلام کردم، ایشان پس از جواب فرمودند: آقا شـیخ علی بیا. بدون اختیار دنبال ایشان روانه شدم، وارد حجره شد من نیز وارد شدم، در سـر جای خود نشـست مرا نیز دسـتور داد بنشـین. نشسـتم. مبلغ پنجاه ریال پول نقد از زیر تشـکچه خود خارج کرده و مقابل من گذارد. فرمود بردار و مصرف کن. من از روی عقیده خود که او را خوب نمی دانستم، نمی توانستم از او چیزی به عنوان هدیه یا هر عنوان دیگر که باشد قبول کنم، اظهار داشتم احتیاج ندارم. مجدداً فرمود بردار و جهت خانواده خود مصرف کن. من نیز اظهار عدم احتیاج و بی نیازی نمودم.

در این موقع آخوند متغیر شده به شدّتی که رنگ رویش سیاه شد و اظهار فرمود شیخ علی یزدی و دروغ!(دو مرتبه). امروز سومین روزی است که شما و خانواده تان گرسنه هستید و باز می گویید احتیاج ندارم. بردارید مصرف کنید هر موقع دیگر هم

که احتیاج پیدا کردید به من رجوع کنید. مرحوم آقا شیخ علی یزدی فرموده بود موضوع دو روز من و چیز نخوردن مطلبی بود که فقط من و عیالم و خداوند که عالم السِّر و الخفیّات است از آن اطلاع داشتیم و مرحوم آخوند کاشانی از روی صفای باطن و ریاضت نفس بدین مقام رسیده بود که از باطن من اطلاع به هم رسانیده بود.(۱)

تسبیح موجودات

حکایت کردند عده ای از معتمدین اصفهان که از آن جمله است آقای شیخ عبدالرزاق کتابفروش خوانساری از قول عالم عارف و محقق زاهد، ورع تقی، مرحوم حاج ملاحسین علی صدیقین که ایشان فرموده بودند: در ایام تحصیل گاهی شبها در اطاق سیّد استادم مرحوم علّامه جلیل آقا سیّد ابوالقاسم دهکردی در مدرسه



۱– ۲۶۷. نور محمدی: ناگفته های عارفان، صص ۱۱۴ – ۱۱۲.

صدر جهت مطالعه بیتوته می کردم.

شب جمعه ای بود. حوالی سحر از حجره خارج شدم. هوا خیلی صاف بود و ظاهراً احدی از طلاب مدرسه در این موقع بیدار نبودند، چون عده زیادی از آنها که از دهات بودند شب جمعه را رفته بودند ده و عده ای هم که در شهر خانه و مسکن داشتند به خانه رفته بودند و عده ای دیگر نیز جهت احیاء و قرائت کمیل و غیره به تخت فولاد رفته بودند. علی هذا در این شب ساکنین مدرسه خیلی کم بودند و در این موقع هیچ کس بیدار نبود. چون به وسط صحن مدرسه رسیدم. ناگهان شنیدم در و دیوار و زمین و درخت همگی یک صدا و با هم می گویند «یا حیّ یا قیّوم»؛ به خود لرزیدم و اندکی مکث کردم. چون کمی قرار گرفتم نزدیک چاه وسط مدرسه رفتم و از چاه آب کشیده مشغول وضو شدم که مرتبه دوم شنیدم که همگی می گفتند «یاحیّ یا قیّوم» و برخی ذکر «یا سبّوح یا قدّوس» می گفتند. گفتم سبحان اللّه، من خوابم یا بیدار! کمی دست و پای خود را حرکت دادم و گفتم خیر من بیدارم و اینجا وسط مدرسه است و این هم چاه، به آسمان نگاه کردم و گفتم این هم آسمان. خلاصه یقین حاصل کردم که بیدار می باشم و خواب نیستم که سومین مرتبه، صدای «سبّوح قدّوس» شنیدم. حالتی در خود مشاهده کردم. مشغول زمزمه و راز و نیاز با خداوند شدم و دور مدرسه که خلوت بود شروع به قدم زدن کردم. چون محاذی در اطاق علّامه بزرگوار و حکیم عالی مقدار، مرحوم آخوند ملامحمد کاشانی رسیدم شنیدم که مرحوم آخوند در حال مناجات است و چون «یا حیّ یا قیّوم» می گوید تمام موجودات با او هم آواز شده و همگی می گویند «یا حیّ یا قیّوم» و آنچه من شنیده بودم آثار انفاس قدسی ایشان بود که همه موجودات را به تسبیح و تهلیل خداوند جلیل واداشته است. نگارنده این سطور سید مصلح الدین مهدوی موسوی اصفهانی گوید من خود این حکایت را از مرحوم حاج ملاحسین علی صدیقین

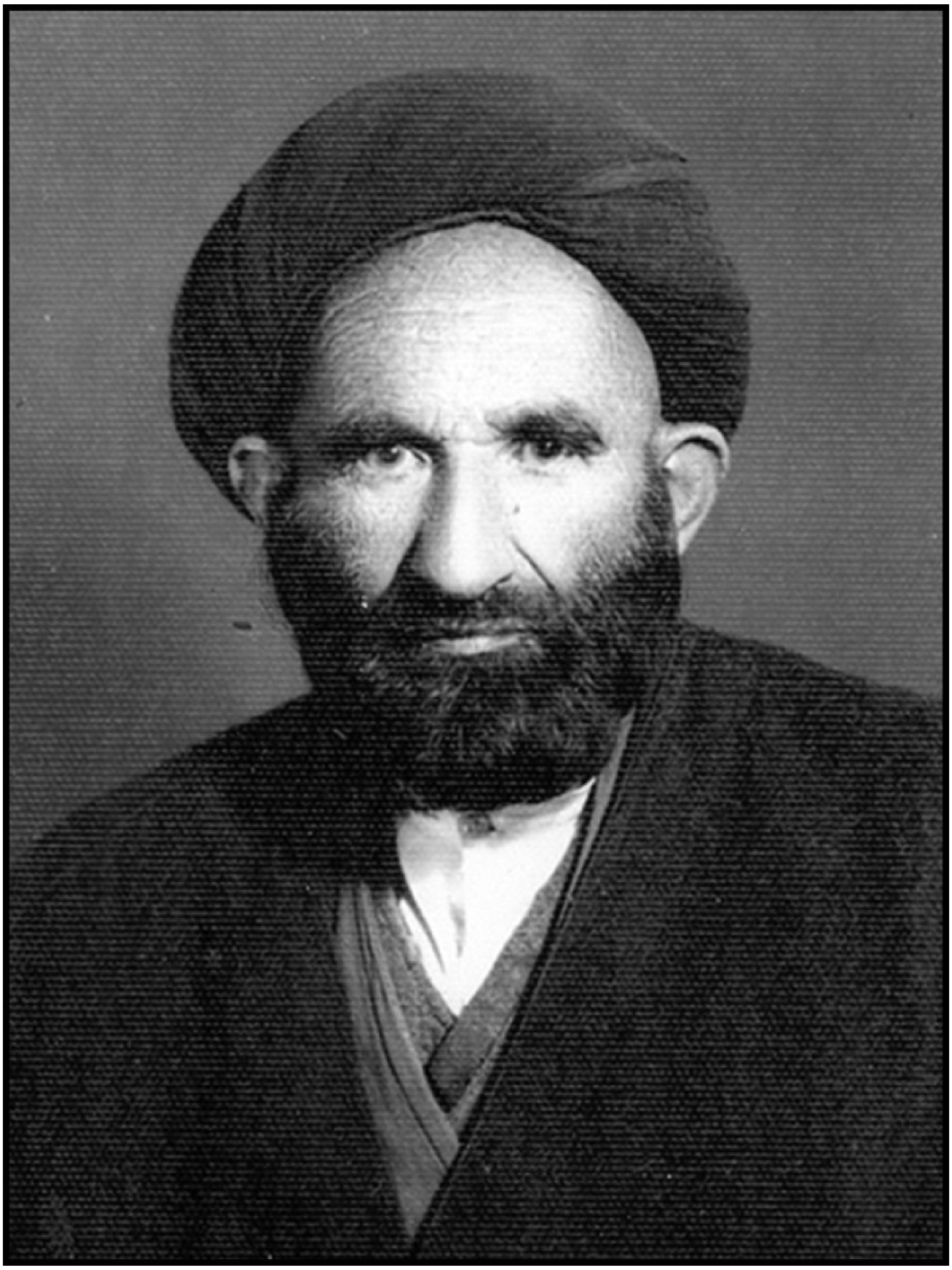
ص:۲۹۴

شنیدم که می فرمودند: کسی در مدرسه صدر... بدون آنکه اظهار کنند آن کس خود ایشان است.(۱)

رفع شبهه

نقل کرد ثقه معتمد امین السیّد الجلیل، السیّد محمدعلی معین الاسلام مشهور به ناظم مازندرانی(۲) فرزند عالم جلیل آقا سید عبداللّه شمس آبادی ابن العلامه الاجل الامیر محمدعلی الشمس آبادی اصفهانی(میر محمد علی مترجم برخی از مجلّدات بحارالانوار و کتاب مکارم الاخلاق و دیگر کتب می باشد) از برای نگارنده در روز دوشنبه یازدهم شهر رمضان المبارک یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج شرحی را که ذیلاً نگاشته می شود:

نقل کرد در حدود چهار سال قبل یعنی حدود سال ۱۳۷۱ قمری شب ها کتاب عرشیه آخوند ملّا صدرای شیرازی را مطالعه می کردم در ضمن مطالعه این شبهه در من قوی شد که انسان در سن بیست سالگی مرتکب معصیتی می شود و به سن مثلاً



۱– ۲۶۸. همان: صص ۱۱۹ – ۱۱۸.

۲– ۲۶۹. عالم فاضل جلیل و از بنیانگذاران فرهنگ جدید و دانشـمندی صریح اللهجه و زیرک بود، و سالها مدیریت و نظامت دبیرستان علیه و ایتام را داشته است. در شب جمعه ۱۰ شوال ۱۳۸۴ق. فوت و در تکیه لسان الارض)گلستان شهدا(به خاک سپرده شد.

شصت سالگی فوت می شود. مطابق قواعد علمی قدیم و جدید جسم و تن این شخص

با آن که در بیست سالگی بود تفاوت کلی یافته و خلاصه هیچ یک از اعضاء بدن و سلولهای آن، آن که در آن سن بود نیست عقاب در قیامت چگونه خواهد بود؟ این بدن شصت ساله که معصیت نکرده و آن بیست ساله که موجود نیست، در همین افکار به خواب رفتم در عالم رؤیا به نظر آمد که ایام عاشورا است و در مسجد نو بازار مجلس تعزیه داری حضرت سیّدالشهداء علیه السلام برقرار است باز به خاطرم رسید که روز تاسوعاست. رفتم به مسجد شاه بر حسب عادتی که در آن زمان بود که همین طلاب در روز تاسوعا و عاشورا به مسجد شاه رفته و علما نیز حاضر می شده و به صورت اجتماع مشغول نوحه خواندن شده و به مسجد نو بازار می رفته اند من نیز حاضر شدم مرحوم حاج شیخ محمد علی ثقهالاسلام مسجدشاهی استاد من نیز حضور داشت، بلکه دسته طلاب عزادار به ریاست و قیادت ایشان بود که پای برهنه در جلوی جمعیت حرکت می کرد.(مخفی نماند که فوت این عالم علّامه و فقیه نامدار در سال ۱۳۱۸ قمری بوده مانند دو عالم جلیل سیدین سندین مرحومین حاج میرزا بدیع درب امامی و مرحوم آقا میرزا محمد هاشم چهارسوقی نیز در این سال وفات یافتند یعنی در ظرف یکسال سه نفر از اساتید سیّد ناقل وفات یافتند). خلاصه جمعیت طلاب، نوحه خوانان و به سر و سینه زنان از مسجد شاه به سمت مسجد نو حرکت کرد مقابل مسجد شیخ لطف اللّه که رسید مرحوم ثقهالاسلام از جمعیت خارج شده و به من(یعنی آقای سیّد محمدعلی معین الاسلام) اشاره کرد که بیا نزد او رفتم. فرمود آن شبهه را که به نظرت رسید از آقا شیخ مهدی بپرس(اشاره به فرزند خودشان عالم جلیل آقای حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی). سیّد ناقل فرمود از خواب بیدار شدم. فردا ظهر وقت نماز به مسجد آمدم و توسط حاج شیخ علی حجّه فروش که مرد صالح و فاضلی است به آقای حاج شیخ

پیغام فرستادم که من فردا صبح پس از نماز خدمت شما در منزل می رسم و مطلب علمی دارم می خواهم کسی در آنجا نباشد و فقط من و شما باشیم. حاج شیخ علی رفت و با آقا وعده کرد آمد و گفت: آقا فرمودند فردا صبح اول آفتاب منتظرم. فردا صبح بر حسب وعده منزل آقای حاج شیخ مهدی رفتم ایشان منتظر بودند در منزل احدی نبود حتّی نوکر که روزهای دیگر خدمت می کرد را هم امروز مرخص کرده بودند و خود ایشان زحمت

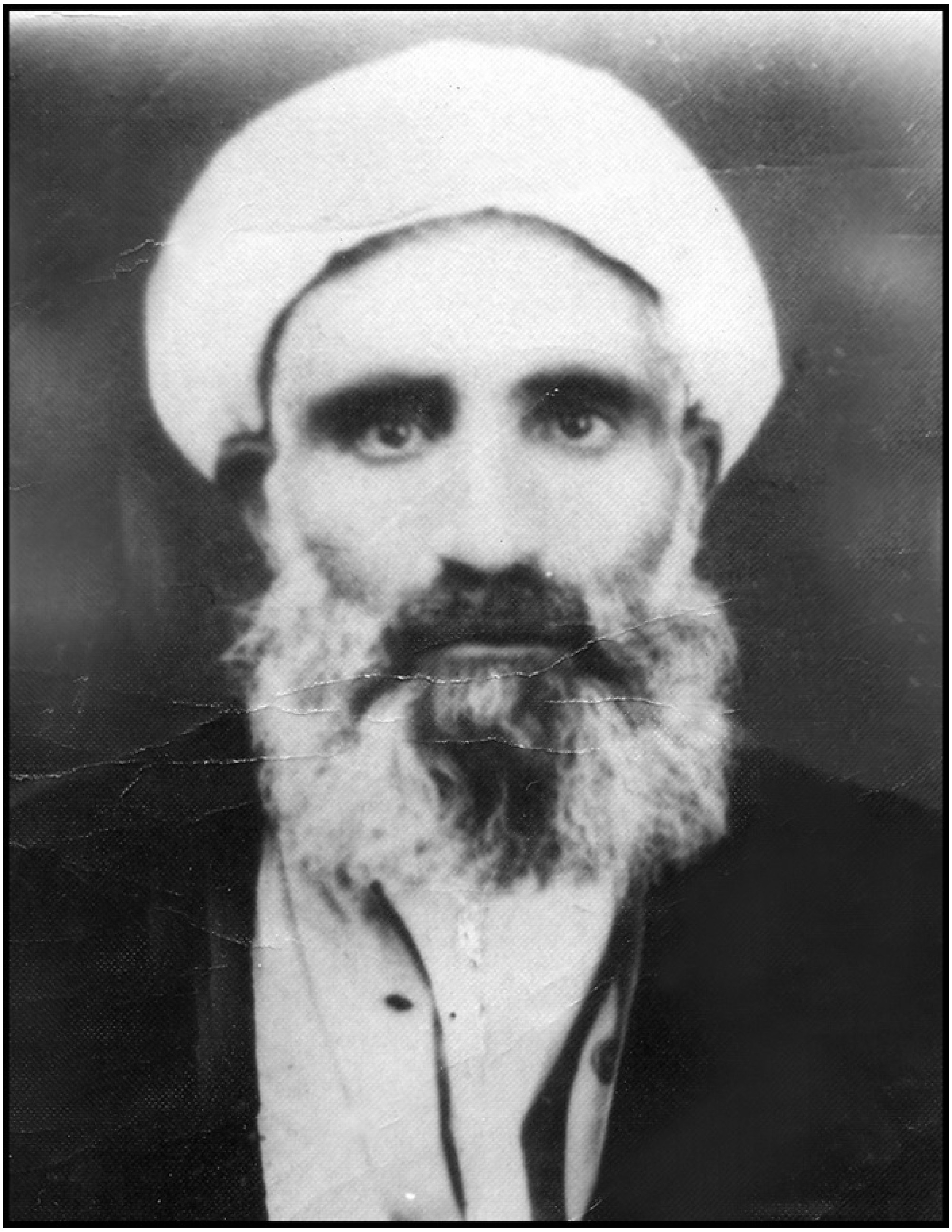
ریختن چای و درست کردن قلیان را متقبّل شده بودند. با خجالت اظهار داشتم اینکه من جسارت کردم و گفتم کسی نباشد اولاً: مقصودم اشخاص خارجی و مراجعین جنابعالی بود که همیشه در منزل شما زیادند نه آنکه خدمه هم نباشند و جنابعالی به زحمت باشید. ثانیاً: مطلبی بود که می خواستم از شما سؤال کنم. آقای حاج شیخ مهدی فرمودند: اولاً من خیلی خوش دارم خودم کارهای خودم را بکنم و کمتر زحمت کارهایم مُحّول به خدمه باشد بلکه آنها را به جهت کمک به خودم می خواهم نه آنکه همه کارها را به آنها محول کنم. ثانیاً مطلبی را که می خواهید سؤال کنید می دانم(آقای معین الاسلام سه مرتبه تأکید کردند که من هیچگونه حرفی که اشاره به شبهه خودم و بعداً خواب دو شب قبل باشد نه به ایشان بلکه به احدی نگفته بودم و این مطلب تا آن ساعت فقط بین من بود و خداوند تبارک و تعالی). آقای معین الاسلام این مطالب مربوط به ما نیست که در آن فکر کنیم. آخوند ملاصدرا می خواهد با این عقل ناقص بشری پی به اسرار و رموز خلقت ببرد و از معاد اطلاع کلی حاصل کند. آقای معین الاسلام این ممکن نیست. من و شما وظیفه داریم همانطوری که از اخبار مستفاد می شود و قرآن می فرماید معتقد به قیامت بوده و معاد جسمانی را قبول کنیم. حالا بدن بیست ساله معصیت کرد و جسم شصت ساله در قبر می رود و این نحوه مطالب را به طور کلی نباید فکر کنیم و اندکی در این موضوع بحث فرمود.

نگارنده گوید پس از چند روز دیگر باز با آقای معین الاسلام مذاکره شد. ایشان فرمودند مقصودم از نقل این حکایت آن است که کرامتی را که خود از آقای حاجی مهدی مسجد شاهی دیده ام تو نیز بدانی و قدر نماز جماعت این عالم ربّانی را بدانی. از ایشان اجازه گرفتم که آن را به نام ایشان نقل کنم، اجازه ی نقل دادند.(۱)

کرامتی از سید اصفهانی

عالم زاهد مرحوم آیهاللّه شیخ محمد حسین نجفی سدهی(۲) نقل می فرمود من با مرحوم آیت اللّه سید ابوالحسن مدیسه ای اصفهانی(قدس سره) بسیار ارتباط داشتم. شبی که بنا بود عروسی کنم هیچ پولی نداشتم، به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شدم نماز مغرب و عشاء را خواندم و توسل به مولی پیدا کردم.

در حال توسل دیدم از پشت سر دستی روی شانه من گذارده شد برگشتم دیدم آیت اللّه سید ابوالحسن اصفهانی است بعد از سلام به من فرمود: مگر امشب



۱- ۲۷۰. همان: صص ۱۲۳ - ۱۲۰ ؛ مهدوی: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج ۳، ص ۱۸۳.

۲ - ۲۷۱. حجت الاسلام والمسلمین، شیخ محمد حسین سدهی اصفهانی نجفی، صاحب تألیفات و آثاری چون تعلیقه علی القوانین و تعلیقه علی الفصول فی الاصول و از علما و زهاد بزرگ زمان خود، که سالها در مدرسه صدر نجف اشرف مشغول تدریس بود و در اواخر عمر به موطن خود بازگشت و در ۱۳۳۰ش. فوت و در تکیه خواجویی به خاک سپرده شد.

عروسی نداری؟ گفتم: چرا آقا! فرمود: شاید خرجی نداری و بدون آنکه دست در جیب خود کند، دست خود را در دست من گذارد و مبلغی به من داد و رفت. من شماره کردم، دیدم ده اشرفی به من مرحمت فرموده، خشنود شدم و همه مخارجم به نحو احسن تأمین گردید.(۱)

مکاشفات غیبیه

عارف کامل مرحوم ملّا حسن نائینی آرندی که در علوم ظاهر و باطن به مقام کشف و شهود [رسیده بود]گویند با آنکه کتاب نداشت اگر یک روز از هزار کتاب و فنون مختلف از وی می پرسیدند بی درنگ و تأمل حل مشکلات فرمودی. و از مکاشفات غیبیه آن بزرگوار اخبار به انتشار تلگراف در ایران، و صدمات شریعت از خروج باب و دیگر مبدعین بی انصاف [است] .(۲)

نزول سُندُس و اِستَبرَق از آسمان

حاجیه خانم خادمی همسر بزرگوار عالم ربّانی و فقیه صمدانی آیت اللّه میرزا ابوالهدی کلباسی نقل می کنند که در سال آخر عمر آقا، شبی ایشان در حال گرفتن وضو بر سر حوض بودند. من حُله را برای ایشان بردم تا سر و صورتشان را با آن خشک نمایند. نزدیک آقا آمدم و به ایشان گفتم حُله را آورده ام. امّا دیدم مات و مبهوت ایستاده و به آسمان نگاه می کنند چندین بار حرف خود را تکرار کردم. آقا، حُله تان را آورده ام و گویی در این عالم نبودند، تا اینکه یک مرتبه آقا به خودشان آمدند و فرمودند: مگر نمی بینی الآن حوریان بهشتی از آسمان برایم سُندُس و

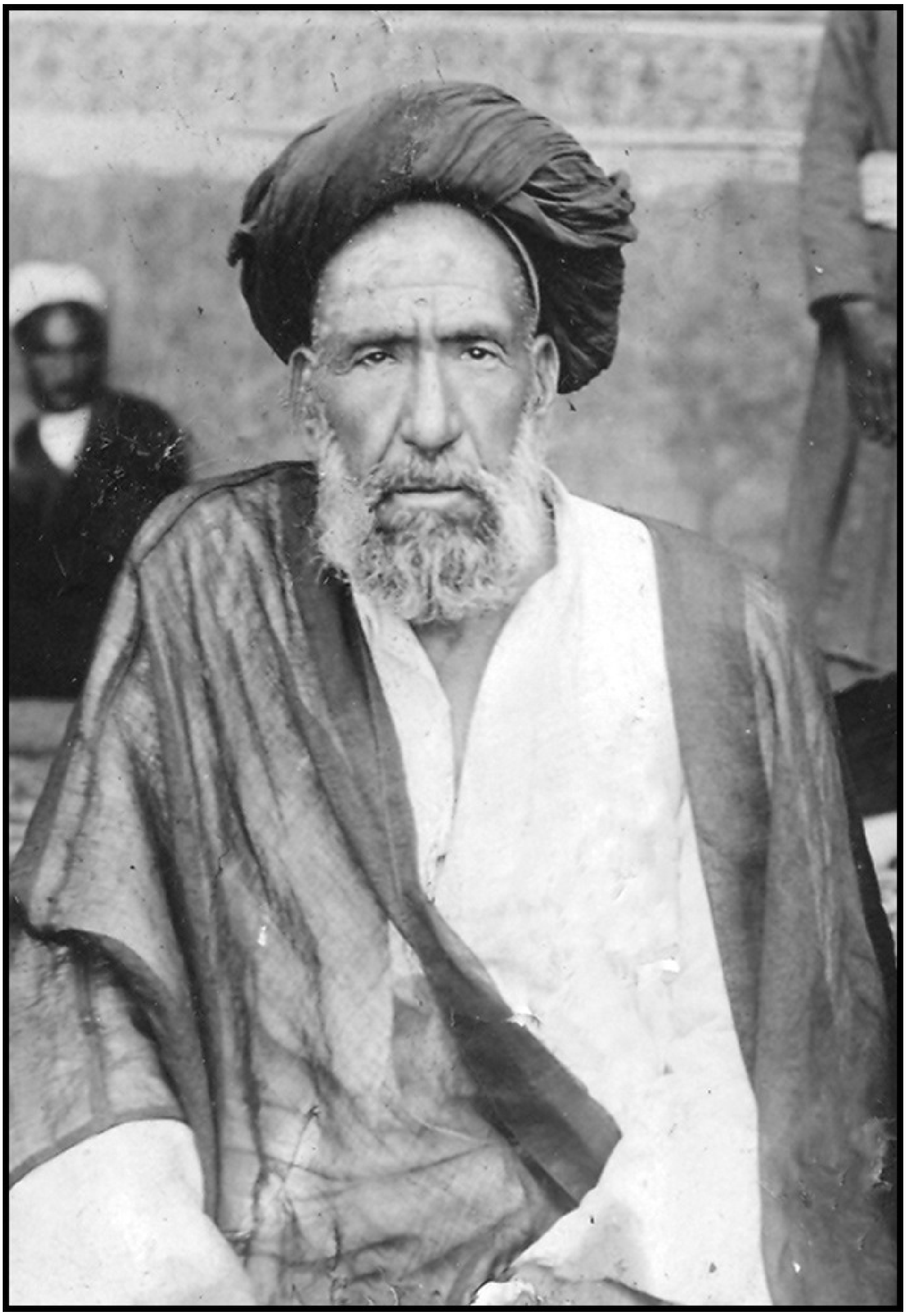
۱- ۲۷۲. میردامادی: خمینی شهر، شهری که از نو باید شناخت، ص ۲۲۰.

۲- ۲۷۳. جابری انصاری: علمای اصفهان، مجله میراث اسلامی، جلد دوم، ص۴۹۳.

اِستَبرَق آوردند، بناست که بزودی بروم.(۱)

شفای تاریخ

شهید مجاهد سیّد حسن مدرّس در کتاب زرد می نویسد: زمانی که تحصیل می کردم، حکیم بزرگ جهانگیرخان قشقایی به من گفت: سید حسن! سر سلامت به گور نمی بری، ولی شفای تاریخ را موجب می گردی. با این سخن جانی تازه گرفتم.(۲)



نیت عیادت

مرحوم آیت اللّه شیخ محمد جواد فریدنی(۳) که در قدس و تقوی زبانزد خاص و عام و اهل معنی بود. یک وقتی یکی از اساتید دانشگاه به من گفت:

آقای کلباسی! من مدتها در پی این بودم که یک شخصیت ساخته شده و باتقوا پیدا کنم تا از او ارشاد و راهنمایی بگیرم و با او مأنوس شوم. با هر کسی مشورت کردم آقای فریدنی را به من معرفی کردند ولی متأسفانه من دیر به سراغ ایشان رفتم.

معظم له در قدس و تقوا زبانزد خاص و عام بود. یک روز بی هیچ مقدمه ای در

۱- ۲۷۴. کرباسی زاده: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، ص۱۳۲.

۲- ۲۷۵. درس های مدرس: ص۹.

۳- ۲۷۶. از فضلا و مدرسین اصفهان و ساکن مدرسه عربان، که در قدس و تقوی زبانزد خاص و عام بود و در چهارشنبه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۷۵ه .ق. فوت و در صحن تکیه آقا سید محمدلطیف خواجویی مدفون شد.

وسط درس خطاب به شـهید بهشتی با لحن خطابی و قاطع گفت: «آقای بهشتی! شما در آینده ریاست فوق العاده و بزرگی خواهید داشت. شما به ریاست بزرگی می رسید».

مقصودم این است که او آینده شـهید بهشتی را گویا در آینه می دید. از این روی دیدیم که سخنان آن مرد اهل معنی پس از سالها تحقق پیدا کرد و بهشتی به فرموده امام یک امّت شد.

موردی هم برای خود من پیش آمد. قم که رفته بودم تابسـتانها می آمدم اصفهان یک وقتی شنیدم آقای فریدنی مریض است. به عیادت ایشان رفتم پس از مـدتی نشسـتن و تعارفات معمولی وقتی خواسـتم از محضـر ایشان مرخص شوم عرض کردم: از این که توفیق یافتم به عیادت شـما بیایم خیلی خوشحالم.

ایشان گفت: البته از ابتدا مقصود شما عیادت ما نبود. در این نزدیکیها بودید به عیادت ما هم آمدید!

درست می گفت چون من به خـانه خـاله ام رفته بودم و مقصود اصـلی من دیـدن خـاله ام بود و از آن جـا که منزل ایشـان نزدیـک منزل آقای فریدنی بود گفتم حال که تا این جا آمده ام سری هم به آقای فریدنی بزنم.

با این حال چون آدم دیرباوری هسـتم با خود گفتم باید یک بار دیگر این موضوع را باز یابم. حدود یک ماه و نیم از این جریان گذشت یک روز تصـمیم گرفتم به عیادت ایشان بروم. از همان منزل مانند کسی که عمل عبادی می خواهد انجام دهد ایستادم و نیت کردم رفتن به عیادت ایشان را، به خدمت ایشان رسـیدم و باز هنگامی که خواستم از خدمت ایشان مرخص شوم همان جمله دیدار پیشین را تکرار کردم: «از این که توفیق یافتم به عیادت شما بیایم خیلی خوشحالم».

با یک حالت توجهی گفت:

«امروز راست گفتی از منزل به قصد دیدن ما آمدی».(۱)

نوید قبولی حج

آیت اللّه حاج آقا رحیم ارباب اهل معنی بود. به مکه مشرف شده بودم پس از آن که عمره را به جا آوردم در طواف عمره دچار شبهه و اشکال شدم به گونه ای که دوباره رفتم میقات و مُحرِم شدم و اعمال را انجام دادم.

با این حال همیشه در فکر بودم که آیا اعمال من قبول شده یا نه؟

روز برگشت هم وقتی برای وداع رفتم یک مرتبه این گفته پدرم به یادم آمد که می گفت:

«من روزی که خواستم از مکه بیایم دانستم که این سفر آخر من است و برای همیشه با کعبه خداحافظی کردم».

همان جا گفتم: خدایا دلم می خواهد یک سفر دیگر به مکه مشرف شوم.

از مکه برگشتم. تابستان بود و در اصفهان به سر می بردم و درس مرحوم ارباب شرکت می جستم. هفتم یا هشتم محرم بود که در محضر ایشان بودم بدون مقدمه گفت: «آقای کلباسی! حج شما قبول شد. سال آینده هم مشرف خواهید شد. ان شاء اللّه».

من به خاطر همان دیرباوری که دارم ابتدا سخن ایشان را بر همان تعارفات معمول حمل کردم ولی وقتی سال بعد بدون آن که انتظارش را داشته باشم به مکه مشرف شدم: از این روی به غیرعادی بودن سخن ایشان اطمینان پیدا کردم.(۲)

۱- ۲۷۷. مجله حوزه: مصاحبه با آیت اللّه شیخ محمد کلباسی، ش۸۳، صص ۴۳ - ۴۲.

۲- ۲۷۸. مجله حوزه: مصاحبه با آیت اللّه شیخ محمد کلباسی، ش۸۳، صص ۴۶ - ۴۵.

شفای مریض

طلبه ای که فرزنـد یکٔ عالم بزرگٔ بود سـخت دیوانه شده بود به طوری که مدتها او را با طناب بسـته بودند و از شـفای او مأیوس شده بودند، پـدر او که از دوسـتان بود از پـدرم [آیت اللّه سیّد زین العابـدین طباطبایی ابرقویی] شدیـداً خواسـته بود کاری برای فرزند دیوانه اش بکنند و روزی را معین کردنـد که به منزل او برونـد جهت دعا و درخواست شـفای او از خداونـد متعال. در روز موعود به اتفاق چند نفر از دوسـتان به عیـادت مریض رفتنـد و آن دیوانه را بسـختی بـا دست و پای بسـته از مجلس خود می آورنـد و ایشان به دوسـتان خود دسـتور می دهنـد که با حضور قلب و حالت توجه مشـغول خوانـدن سوره حمـد شوند و خود ایشان دست بر سـر او می گذارند و مشـغول ذکر می شوند، پس از چند دقیقه آن دیوانه به خواب می رود و حاضرین خوشحال می شوند که با حواس جمع می توان دعا را ادامه داد و پس از لحظه ئی که همه در اثر حالت پـدرم به گریه افتاده بودنـد او که در خواب بوده بـدنش چکٔ چکِٔ عرق می شود که ناگهان ایشان دسـتور می دهنـد بند را از دست و پـای او بـاز کننـد، خـانواده او که از این کـار ترس داشـته انـد که مبـادا دست و پـایش را باز کننـد و بیـدار شود همه را اذیت کنـد از این کار خودداری می کنند و ایشان خودشان طناب را باز می کنند و حاضـرین با نگرانی منتظر بیدار شدن او می شوند چون بیدار می شود برمی خیزد و می نشـیند و بـا نگاهی به اطراف اطاق سـلام می کنـد و از وضع خودش که لباسـهای پاره پاره پوشـیده تعجب می کنـد، فوری لباس و عبا و عمامه او را می آورند پدرم پهلوی ایشان می نشـیند و او را قانع می کند که شـما سـخت مریض بوده اید و ما به عیادت شما آمده ایم و مطلبی نیست... . می گفتند پس از مدتی روزی به آن طلبه شـفا یافته و پدرش برخورد می کنند و احوال او را می پرسـند و او از باب مزاح می گوید: مدتی

راحت بودم و از ناملایمات روزگار چیزی نمی فهمیدم و

شما موجب شدید که باز دچار عقل شوم.(۱)

پاک شدن حوض

عالم عارف حاج آقا رحیم ارباب یک روز از چاه آب می کشند و حوض را پر می کنند، بعد زنها می گویند: ته حوض نجس بوده آیا آن را آب کشیدید؟ حاج آقا رحیم می گوید: نه، پس همه حوض نجس شده است. بعد می گوید: هفت مرتبه سوره یاسین را برای هفت سید بخوانیم تا خداوند باران نازل کند و حوض پاک شود. این کار را انجام می دهند و باران می آید و حوض پاک می شود.(۲)

دیدن باطن

آقای حاج سید عبدالرسول حجازی(۳) مردی باتقوا بود. گفت: من در خواب آخوند ملّا محمد کاشی را نزدیک حوض مدرسه صدر دیدم. ناگهان پدش پیدا شد و به او رو کرد و گفت: تو فرزند خوبی برای ما هستی ولی حیف که فرزندی نداری من بعداً خدمت آخوند رفتم و گفتم: آقا پدر شما کی بود؟ ایشان شوخی کردند و گفتند: عمه سکینه. خواب دیده ای؟ گفتم: بله. گفتند: آنکه در خواب با من حرف زد

۱- ۲۷۹. طباطبایی: خاطرات سید صادق طباطبایی ابرقویی، مخطوط، ص۱۰.

۲- ۲۸۰. صفوی قمی: جرعه ای از کوثر، ص۱۰۶.

۳- ۲۸۱. مرحوم حجازی سالها با مرحوم آخوند ملّا محمد کاشانی مأنوس بود و خاطرات زیادی از حالات و رفتار آن مرد بزرگ داشت. به نقل او: مرحوم آخوند افراد رابه صورت های برزخی شان مشاهده می کرد و از این رو به هنگام عبور از بازار عبای خود را به سر می انداخت و از میان آدم نمایانی که در اثر وجود صفات رذیله، صورت آدمی آنان مسخ شده بود به سرعت عبور می کرد. وی مدت هشت سال در حجره مرحوم آخوند ساکن بوده و آخوند با عنوان »نور چشم« او را خطاب می فرمود. و در دی ماه ۱۳۵۸ش. فوت و در صحن شمال شرقی تکیه سید العراقین مدفون شد)قاسمی: شرح مجموعه گل، ص ۳۸۴).

جدم بود نه پدرم. گفتم: آیا شما هم خواب دیدید؟ گفتند: من همانطور که در بیداری می بینم در خواب هم می بینم، همین طور که ظاهر را می بینم باطن را هم می بینم. این مرد که دم در مدرسه است باطنش مثل میمون است.(۱)

تاثیر سخن در حیوان

آقای مقدادی می نویسد:

مرحوم پدرم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی فرمودند: در یک زمستان سخت که برف زیادی باریده بود، یک شب به حاجی(منظور حاج محمد صادق تخت فولادی است که از عرفای بزرگ و استاد مرحوم شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی بوده است) عرض می کنند روباهی پای دیوار تکیه [مادر شاهزاده]ایستاده و از سرما می لرزید. می فرماید گوش او را بگیرید و این جا بیاورید می روند روباه را می آورند.

مرحوم حاجی خطاب به روباه می فرمایند: در این جا اتاقی هست که چند مرغ و خروس از ما در آنجاست تو هم می توانی شبها بیایی و در آن اتاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی! سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اتاق مرغها جای دهید. از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اتاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که برمی گردد دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می کنند.

می فرمایند: بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند حاجی رو به او کرده

۱- ۲۸۲. صفوی قمی: جرعه ای از کوثر، صص ۱۰۳ – ۱۰۲.

می فرمایند. تو تقصیری نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی.

می فرمودند: دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون این که دیگر متعرّض این حیوانات بشود تا این که زمستان تمام شد.(۱)

مکاشفه و فرج بعد از شدت

یکی از سادات محترم سدهی ساکن مدرسه نیماورد از پدرش که شاگرد عارف کامل ملّاحسن [نائینی] بوده است روایت کرد که در یکی از شبهای تعطیل که معمولاً بیش از عدّه یی در مدرسه نمی مانند سخت درمانده و گرسنه بودم چندان که خوابم نمی برد در تاریکی حجره گوشه ای افتاده به حال خود می گریستم غیر از ملّاحسن که هر شب در حجره تاریک خود بیدار و مشغول عبادت بود، سایر طلّاب در خواب و درب مدرسه را نیز بسته بودند. در این حال دیدم دو نفر با چراغ فانوس وارد مدرسه شده به طرف حجره ملّا حسن رفتند طولی نکشید که دیدم ملّا حسن با دو نفر فانوس کش جلو حجره من ایستادند ملّا حسن مرا آواز داد که همراه وی به دعوت مهمانی برویم من از این پیش آمد بسیار خوشحال و به دنبال او روان شدم. پس از طی مسافتی قلیل به محلی رسیدیم که شبیه کاروانسرای حاج کریم [نزدیک مدرسه نیماورد] بود. مجلس و مهمانی و چراغانی عجیب باشکوه به نظرم آمد. در

تالار بزرگ همه علما و صدور و رجال نشسته بودند. ملّا حسن در صدر مجلس نشست و مرا فرمود تا زیر دست او مقدم بر همه علما نشستم. اهل مجلس مرا احترام می کردند. با خود می گفتم که این همه احترام لابد از برکت ملازمت ملّا حسن است وگرنه من خود طلبه گمنام فقیری بیش نیستم. طولی نکشید که سفره

۱- ۲۸۳. باقرزاده بابلی: کرامات علما، ج۲، صص ۲۰۸ - ۲۰۷.

گسترده و خوانچه ها از انواع اطعمه و اغذیه آماده شد.

حالت گرسنه یی بی تاب بر سر چنان سفره یی پرآب و تاب خود معلومست. چندانکه توانستم شکم از عزا بیرون آوردم. پس به رسم معمول ضیافت ها آفتابه لگن آوردند. دست بشستم و هم چنان که رفته بودیم باز آمدیم.

من در همه این احوال بیدار بودم اما از این جهت غفلت داشتم که ملّا حسن هیچ کجا مهمانی نمی رود و با آن طبقه از مردم اصلاً مجالست نمی کند. باری چنانکه گویی واقعاً از مجلس ضیافت برگشته ام با شکم سیر به خواب رفتم. فردای آن شب به خود آمدم که این چه حالت بود؟ خدمت ملّا حسن رسیدم و واقعه را عرض کردم، فرمود خواب دیده یی «شتر در خواب بیند پنبه دانه» سوگند آن خوردم که خواب نبودم. گفت حالا بیدار شده یی تا من زنده ام این راز را به کسی باز مگوی. اگر گفتی بهمان گرسنگی دچار خواهی شد که هیچ علاج نداشته باشی. تا وی زنده بود این راز را پنهان داشتم و بعد از آن تاریخ همه وقت در ناز و نعمت بوده و روی درماندگی و گرسنگی را ندیده ام.(۱)

مسجد یا بتخانه

حکیم و فیلسوف گرانقدر مرحوم میر [فندرسکی(۲)] مدتی به ولایت کفر رفته،

ص:۳۰۷

۱- ۲۸۴. همایی: تاریخ اصفهان)مجلد ابنیه و عمارات(، صص ۵۴ - ۵۳.

۲- ۲۸۵. میر ابوالقاسم فندرسکی، حکیم و فیلسوف عالیقدر، از مفاخر دانشمندن ایران و اسلام، در حکمت طبیعی و الهی و ریاضی و جمیع علوم استاد بود. در طرایق الحقایق شرحی راجع به ملاقات او با یکی از اقطاب در هندوستان، و اعتکافش در خانقاه او به مدت هفت سال، و کیمیا شدن بدنش نوشته است. در تمام کتب او را به جلالت و عظمت نام می برند و از فضایل علمی و ملکات نفسانی و ریاضاتش ستایش می کنند. سفر به هند را بارها تکرار کرد هر زمان که مردم از حالات او آگاه می شدند و وی را می شناختند به ایران باز می گشت. در سال ۱۰۵۰ق. فوت و در تکیه ای که امروزه به نام خود اوست دفن شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۱۹۷).

مدتی در کنار آنان روزگار گذرانیده، و با ایشان هم صحبت و هم نشین بود. روزی به پرستش گاه آن شهر وارد شده، و از عبادت خانه آنها بازدید کرد. عمارت عبادت خانه، بسیار قدیمی و محکم بود، و حضرات کفار به این اندیشه افتادند که در موقعیت به دست آمده، توطئه ای در مذهب میر کنند.

از همین رو به میرفندرسکی گفتند: «از جمله دلایلی که دلالت بر حقیقت دین ما و سستی دین تو و هم کیشان تو دارد آن است که چنان چه در شهرهای شما دیده ایم.

مسجدهای شما به زودی خراب می شود، و پس از صد سال که از بنای آن می گذرد، اثری از آن نمی ماند ولی عبادت خانه های ما از زمان ساخت تا اکنون که دو یا سه هزار سال از بنای آن می گذرد، بر جا مانده، تغییری در آن رخ نداده، و سال ها است که بدین محکمی باقی مانده است. همین دلالت بر بطلان مذهب تو دارد، چرا که حقیقت ماندنی، و باطل در معرض زوال است».

میر در پاسخ گفت: «دلیل بر انهدام زودهنگام مسجدهای ما آن اعمال و ذکرهایی که مورد پذیرش حضرت باری تعالی هستند، عمارتهای این دنیا توان تحمل چنین عبادت هایی را نداشته، و خراب می شوند اما در معبدهای شما اذکار و اورادی خوانده می شود که پسندیده درگاه خداوند نیست، و اعمال شما به نزد او مقبول نمی افتد، پس در این صورت، اگر اذکاری که ما در مساجد خودمان می گوییم را در یکی از این معابدی که چنین از آنها تعریف می کنید، بگوییم، آن مکان در برابر آن همه خضوع و خشوع، و از هیبت نام حق تعالی فرو خواهد ریخت، و هر آینه خراب خواهد شد».

آنان استدلال میر را دور از ذهن دانسته، و گفتند: «تو از اهل اسلامی، و اکنون در این جا حاضر هستی، پس آن ذکرها را این جا بگو، و به هر صورت که خواهی، هر آن چه می دانی را انجام ده، آن گاه اگر خللی به این ساختمان وارد آمد که درمی یابیم

در ادعایت راست گفته ای، و اگر نه، باید گفتار ما را بپذیری، به مذهب ما درآیی، و خدایان ما را بخوانی».

مرحوم میر مهلتی خواسته، پس از وضو و تطهیر بدن، به خلوت رفته، در این باب با خداوند در مقام تضرع و زاری برآمده، و از او یاری طلبید. پس از مدتی بیرون آمد تا به معبد درآید. مردمان شهر، همگی در اطراف آن معبد اجتماع کرده بودند تا عمل میر، و شکست او را با چشم ببینند. و مراحل مختلف این برنامه را داوری کنند. میرفندرسکی، جمعیت را شکافته، و به معبد داخل شد. آن گاه خویشتن را به آفریدگار سپرده، و با تمام اعضا و جوارح بدن تکبیر برآورد: «اللّه اکبر».

زمانی نگذشته بود که ناگاه در آن جا شکاف به هم رسیده، طاق آن جا خراب شده، و دیوارها و ستون ها خمیده شدند که میر با شتاب از معبد بیرون آمده، و آن عبادت خانه، با آن همه عظمت و قدمت، از اساس نابود شده، مساوی با زمین گشته،

و اثری از آن به جز تلی از خاک، باقی نماند. این چنین بود که گروه زیادی از حاضران، به مذهب میر درآمده، و به دست آن جناب، مسلمان شدند.(۱)

اطلاع از اسرار حاجی کرباسی

گویند حاجی کرباسی نسبت به علّامه ملّاحسن نائینی بدبین بوده است تا اتفاقاً وقتی درب مدرسه نیم آورد با او تصادف کرده به او توبیخ و ملامت می کند، ملّا حسن در جواب ملامت حاجی سخنی می گوید که دلالت داشته بر مطلبی از اسرار مکنونه و وقایع مخفیه حاجی، حاجی کرباسی در این وقت منقلب می گردد و اظهار پشیمانی کرده از او جدا می شود(۲) و آن سخن چنین است:

ص:۳۰۹

۱- ۲۸۶. گزی، عبدالکریم: تذکرهالقبور، صص ۶۰ - ۵۹.

۲- ۲۸۷. جناب، رجال و مشاهیر اصفهان، ص۵۶۵.

از این قرار که حاجی خواب دیده بود لباس آلوده به قاذورات دارد و هر چه در آب، آن را شست و شو می دهد پاک نمی شود. این خواب را به کسی اظهار نکرده بوده است و می خواسته است از تعبیر آن آگاه شود. تا موقعی که عبوراً درب مدرسه نیم آورد سواره می ایستد و ملّا حسن را احضار می کند جهت توبیخ ملّا حسن، در بدو ملاقات اظهار می کند که تعبیر خوابی که دیدی این است که فلان مال مخصوص که مدتی می باشد تصرف کرده ای و می خواهی آن را به یک عنوانی جهت خود حلال سازی، ممکن نیست حلال شود. حاجی وحشت می کند و می گوید: کی این خبر را برای تو آورده است.(۱)

بدن کیمیا

از کتاب اصول الفصول تألیف هدایت حکایت نموده که حکیم ابوالقاسم میر [فندرسکی] گفته: وقتی در هندوستان در کنار دریا، بزرگی را ملاقات کردم: گفت: مسلمانی؟ گفتم: آری. گفت: قدری قرآن بخوان. قدری خواندم. مرا منع کرد و خود این آیه را تلاوت کرد. «یا اَرْضُ اِبْلَعی مائک(الخ)» دیدم فوراً آب دریا خشک شد پس خواند: «وَ یا سَمَاءُ اَقْلِعی وَ غِیضَ الْماء» باز دریا مثل اول گردید در زاویه او هفت سال معتکف شدم.

روزی با خود اندیشیدم که اگر در این هفت سال جایی نشسته بودم بدن من اکسیر شده بود، فی الحال آن بزرگ از اندرون خانقاه آواز داد که تمنای تو همین بود، بدن

تو کمیا باشد پس از آن کار به جایی رسید که هرچه می خواستم بنوشم یا بپوشم یا بخورم همه طلا می نمود. به خود درماندم و استغاثه کردم، فرمود: چنین باشد که

۱- ۲۸۸. همان: ص۷۳۵.

می خواهی. به حالت اولیه برگشتم و از این خیالات بی حاصل گذشتم.(۱)

احترام نادرشاه به ملّا اسماعیل خواجویی

در زمان نادرشاه افشار مردم اصفهان از علّامه محقّق و فقیه محدّث آخوند ملّا اسماعیل خواجویی(۲) به اصرار خواهش کردند که پیش نادرشاه توسّط کند و رفع تعدیات او را بنماید. آخوند بدون مضایقه با این که در آن وقت شهرتی نداشت، خصوص در دربار، برخاست و به منزل نادر رفت و اتفاقاً هیچ کجا از او جلوگیری نشد تا وارد بر شخص نادرشاه شد و نادر هم در ملاقات او از جای خود بلند شده بود و به او احترام زیادی کرد و توسطات او را پذیرفت، وقتی که آخوند از منزل نادر خارج شد از اطرافیان خود سؤال می کند که چرا آخوند را راه دادی که بر من وارد شود، گویند میرزا مهدی خان جواب داده بود به همان سبب که شخص شما از او استقبال و احترام کردید.

پس از آن نادرشاه به منزل علّامه خواجویی رفت وی با نان و ماست از او

ص:۳۱۱

۱- ۲۸۹. جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، ص۵۵۸.

۲- ۲۹۰. مرحوم میرزا محمدباقر چهارسوقی در کتاب «روضات الجنّات»، درباره شخصیت علّامه خواجویی چنین می گوید: «عالم جلیل مولانا اسماعیل خواجویی، عالمی است بارع و حکیمی است جامع و نافذی است بصیر و محققی است نحریر. از اجلّای متکلمین و فقهای ازکیا است. دارای هوشی سرشار، فطرتی شریف، نفسی سلیم، هیبتی عظیم و روحی قوی است. و نیز قلبی پاک، درونی تزکیه شده، زهدی فراوان و اخلاقی پسندیده دارد و مستجاب الدعوه و بی ادعا می باشد و در دیده پادشاهان و اعیان، عظیم و سربلند است. نادرشاه با آن سطوت وصولتی که داشت به کسی از علمای عصر خود اعتنایی نداشت، اما در مقابل شخصیت والای علامه خواجویی خاضع بود و دستورات و اوامر وی را بی چون و چرا اجرا می نمود. این خود نتیجه زهد وی بود. از خوراک و نوشیدنی و لباس به اندکی بسنده می کرد و از غیر خدا قطع نظر داشت و در آنچه می کرد، قصد قربت می نمود». وفاتش روز یازدهم شعبان ۱۱۷۳ق. و مدفنش تکیه خواجویی می باشد)رجایی: احوال و آثار ملّا محمد اسماعیل خواجویی، ص۸).

پذیرایی نمود. نادرشاه پس از صرف ناهار از آخوند ظرف ماستی خواست و آخوند به عذر این که شیر گاو ما فردا سهم شریک ماست و ما حق نداریم تا پس فردا، فرستادن کاسه ماست را جهت نادر، موکول به دو روز بعد نمود.(۱)

نماز باران در تخت فولاد

یک سال به دلیل کاهش نزولات جوّی در اصفهان، خشکسالی و قحطی، مردم نگران و دست اندرکاران و کارگزاران این ناحیه را دچار استیصال و درماندگی نمود. حاکم وقت - منوچهر خان معتمدالدوله - خدمت آیهاللّه علّامه حاجی کرباسی آمد و عرض کرد:

«مردم تقاضای عاجزانه دارند که شما برای انجام نماز و دعای باران به بیرون شهر بروید».

آن فقیه زاهد که سنین کهنسالی و سالخوردگی خود را سپری می کرد، گفت:

«من پیرم و ناتوان و قوت رفتن را ندارم».

وی گفت:

«تختی روان برایتان می فرستم که در آن نشسته و به مکان مورد نظر برای دعای باران بروید».

مرحوم کرباسی در جواب او فرمود:

«آخر با تخت غصبی آن هم اهدایی از سوی عامل ستم به دعای باران رفتن و تقاضای نزول رحمت کردن چه مناسبتی دارد و آیا خداوند با چنین وضعی دعای ما را مستجاب می کند!؟»

یکی از فرزندان حاجی عرض کرد:

۱- ۲۹۱. جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، صص ۲۲۳ - ۲۲۲.

«خودمان با همکاری مردم تختی از چوب برایتان می سازیم».

نجاری پـذیرفت که آن وسـیله را بسازد. در شـهر اعلان نمودنـد که از روز شـنبه همه مردم روزه بگیرنـد تا روز دوشـنبه با حال روزه به همراه حاجی کرباسـی برای دعای باران حاضر شوند. مردم روزه دار در موعد مقرر در حوالی محل اقامت آن مجتهد عارف، اجتماع کردند و حاجی را که بیمار و ناتوان و بسـیار سالخورده بود با تختی به سوی تخت فولاد آوردنـد، گروهی از ارامنه جلفای اصـفهان نیز صف کشـیدند و کتاب آسـمانی خود انجیل را گشودند. یهودیان اصـفهان نیز با تورات در آن مکان حاضـر شدند. آیهاللّه کرباسـی مشاهده کرد در یک سو، ارامنه و در طرف دیگر یهودیان صف کشیده اند. پس سر خویش را برهنه نمود و به جانب آسمان نگریست و عرض نمود:

«خدایا محمدابراهیم محاسنش را برای نشر اسلام سپید کرده است امروز مرا نزد پیروان مذاهب دیگر شرمسار مفرما!».

ناگهان ابری متراکم آسـمان اصـفهان را فراگرفت و ساعتی بعد، ریزش باران به طور مداوم آغاز گردید و بدین گونه مردم از عوارض کاهش منابع آب و خشکسالی نجات یافتند.(۱)

زهد و کرامت

می گوینـد منزل شخصـی عالم ربّانی و عارف واصل علّامه آقا محمّد بیدآبادی در محله بیدآباد و دارای درب کوتاه و کوچکی بود. روزی به وی پیشـنهاد کردنـد تـا درب خانه اش را تغییر بدهـد و بلنـد سازد، او پاسـخ داد: «پس از این کسـی که در آن ساکن شود، درب منزل را تغییر خواهد داد». یعنی بزرگ کردن درب خانه مربوط به مالک

ص:۳۱۳

۱- ۲۹۲. گلشن ابرار: ج۴، صص ۲۳۵ – ۲۳۳.

بعدی این خانه خواهد بود حاضـران تعجب کردند ولی به احترام شخصـیت آقا محمد و نیز به علت اطمینان به گفته های او، که از روی علم و آگاهی، پیشگویی می کند ساکت شدند و سـخنی نگفتند، طولی نکشـید پس از وی، منزل در اختیار سید حجت الاسلام شفتی قرار گرفت، و چنانچه آقا محمد پیش بینی کرده بود، حجت الاسلام وضع منزل را تغییر داد و صدق گفتار آن عارف زاهد بر همگان آشکار گردید.(۱)

اثر نذر برای آخوند تفلیسی

بسـیاری از بزرگان زیارت قبر عالم جلیل، و زاهـد محقّق آخونـد تفلیسـی(۲) را برای برآوردن حاجـات و به ویژه توفیـق زیـارت کربلاـ مؤثر و مجرب دانسته اند. وی در اصفهان تدریس می نموده و جمعی از افاضل در خدمت او تحصیل نموده اند. مرحوم گزی صاحب تذکرهالقبور به نقل از عالم ثقه ای از آخونـد ملّا محمد حسـین بن ملّا ولی اللّه که خود ملّا ولی اللّه شاگرد آخوند تفلیسـی بوده - نقل نموده که مجرب اسـت هر کس برود به زیارت قبر آخونـد و همان جا نـذر کند که، هر گاه موفق به زیارت کربلا شود، آنجا در حرم حضـرت و قریب آن، یک ختم مثلاً قرآن برای آخوند تفلیسـی بخواند، خیلی زود اسـباب سـفر زیارت او فراهم آید و خود آخوند ملّا محمد حسـین در حق خود تجربه نموده است. مرحوم حاجی آقا محمد قزوینی

۱- ۲۹۳. کرباسی زاده: حکیم متأله بیدآبادی، ص۳۱.

۲- ۲۹۴. ملّا حسـین تفلیسـی، عالم جلیل، و زاهد محقق که در اصـفهان تدریس می نمود، و جمعی از فضـلا در خدمت او تحصـیل نموده اند. بسـیاری از علما و مقدسین به او اعتقاد کامل داشته اند. بعد از وفات در رجب ۱۱۹۲ق. در قبرستان آب بخشان مدفون گردید و بقعه کوچکی داشت. پس از تسـطیح قبرسـتان، اسـتخوانهای این عـالم بزرگوار را به تخت فولاـد منتقل و در بقعه صاحب روضات مـدفون ساختنـد)مهـدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱ ۵۲۶).

– امام مسجد آقانور – بود و زود اعتقاد هم نبود، نقل کرد که خود برای مطلبی چند هفته مواظبت قبر آخوند نموده، حاصل شد. ظاهراً بسیاری از مردم زیارت قبر او را ختمی برای برآمدن حاجات قرار می دهند. از جمله کرامات آخوند، این بوده است که گویند: وقتی گماشته او غذایی گرفته آورده و آخوند خورده بود. صفای قلب خود را

مبدل به کدورت دیده. پرسید و آن گاه معلوم شده که از قماربازی و به طور غیرمشروع تحصیل شده و لذا بعداً مرحوم آخوند قی کرده بوده است.(۱)

شیخ عبدالحسین محلاتی و استجابت دعا

آیهاللّه سیّد حسن مدرّس هاشمی نقل می فرمود: که آیهاللّه آقا شیخ عبدالحسین محلاتی،(۲) عالم فاضل جامع از معاصرین آخوند کاشی و در حجره مجاور او بود و این هر دو عالم در نهایت علم و زهد و تقوی بودند و گاهی دو سه روز چیزی نمی خوردند. یکی از شاگردان آیهاللّه محلاتی، مرحوم میر سید محمدباقر احمدآبادی میر محمد صادقی می گفت روزی شیخ عبدالحسین که دو روز بود چیزی نخورده بود و چشمانش نور خود را از دست داده بود، مرا صدا کرد و گفت تقاضا دارم نزد آقای... – که از متمولین و تجار سرشناس بود – بروید و از قول من به او بگوئید که دو ریال به عنوان قرض بدهید ان شاءاللّه خداوند گشایش خواهد داد و

ص:۳۱۵

۱– ۲۹۵. گزی: تذکرهالقبور، صص ۸۰ – ۷۹؛ جناب: رجال و مشاهیر اصفهان، ص۱۶۹.

۲ – ۲۹۶. عالم فاضل، ادیب شاعر و محقق جامع، از شاگردان میرزا حبیب اللّه رشتی و میرزا محمد حسن نجفی و دارای آثاری فراوان و ارزشمند بوده که در مدرسه صدر سکونت داشت. و جمعی از افاضل طلاب به درس او حاضر می شدند. شخصی وارسته و در نهی از منکر اصراری داشت و اغلب روزها به این سبب غوغایی برپا می کرد و به این سبب در شهر معروف شده بود. در روز جمعه ۲۲ ذی الحجه ۱۳۲۳ وفات یافت و در تکیه فاضل هندی به خاک سپرده شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۷۶۶/۲؛ جناب:رجال و مشاهیر اصفهان، ص۴۸۹).

دو ریال را مسترد خواهم کرد. من نزد آقای... رفتم و پیغام استاد را به وی رساندم. او رویش را برگرداند و رو ترش کرد و گفت: بگوئید وجهی موجود ندارم. من بسیار ناراحت شدم و خودم هم چیزی نداشتم که به استاد بدهم. به مدرسه برگشتم و از طریقه برگشتنم استاد فهمید که جواب منفی است. فرمود: چه شد؟ گفتم پول نداد و روی ترش کرد و گفت ندارم. استاد به سختی ناراحت شد و رو به آسمان کرد اشک دور چشمانش حلقه زد و توجهی کرد و دو سه بار فرمود: نداد نداد نداد! و در حجره رفت و از پشت، درب حجره را بست و خوابید. عصر همان روز، صدا در شهر پیچید که انبار آقای... ناگهان سوخته و هشتاد هزار تومان اجناس او تماماً از بین رفته است و من یقین کردم که این از توجهی بود که استاد به هنگام ظهر پیدا کرده بود.(۱)

سید محمود مغنی گو و شیر درنده

آیهاللّه سید حسن مدرّس هاشمی از قول یکی از اساتیدشان نقل می فرمود که عالم جلیل آیت اللّه آقا سید محمود کلیشادی(۲) معروف به مغنی گو که این اواخر در مدرسه جنب حمام شاه، حجره داشت می گفت: برای روضه خوانی عازم تهران شدم.

به قم که رسیدم خبر دادند که در مسیر، شیر درنده ای به حیوانات و آدمیان حمله ور شده است. من علیرغم این موضوع به راه افتادم. در مسیر به طرف تهران

۱- ۲۹۷. کرباسی زاده: نگاهی به احوال و آراء حکیم مدرس اصفهانی، صص ۱۱۲ - ۱۱۱.

۲- ۲۹۸. عالم جلیل و ادیب شاعر، از مدرسین نامدار ادبیات در مدرسه شاهزاده ها، به مناسبت تخصص ایشان در تدریس کتاب »مغنی اللبیب« به سید مغنی گو معروف بود. جمعی زیاد از فضلای حوزه اصفهان در خدمت او تحصیل نموده اند. وی نزدیک به ۱۰ اثر در موضوعات ادبی، اخلاقی و عبادات از خود به جای گذاشته است. در هشتم ربیع الثانی ۱۳۲۴ق. دار فانی را وداع و در قسمت غربی قبرستان پشت مصلی به خاک سپرده شد)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۲، ص۹۲۸).

که می رفتم پروانه ای را دیدم و نظر به این که پروانه در جلوی شیر حرکت می کند. فهمیدم که به شیر رسیده ام. شیری بسیار قوی و تنومند و ترسناک از دور نمایان شد و به طرف من آمد. من که متحیر شده بودم. متوسل به پروردگار و ائمه اطهار شدم و همین که شیر به نزدیکی من رسید. با صدای هر چه بلند یک یا علی گفتم. شیر تکانی خورد و به آرامی تمام مجدداً به سوی من آمد. نزدیک من که رسید دو مرتبه با صدای بسیار بلندی نعره کشیدم «یا علی» شیر سرش را زیر انداخت و من دست به یال او می کشیدم و ملهم شدم که روضه بخوانم و به زبانم این جملات جاری شده که «لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی» که ناگاه شیر با صدایی عجیب شروع به گریه کردن نمود و اشک از چشمانش جاری بود و تا زمانی که اشعار مصیبت را تمام کردم، او گریه می کرد. پس از اتمام روضه راه خود را ادامه داد و رفت: و من نیز راه خود را در پیش گرفتم و هر گهگاهی به آرامی پشت سر خود را نگاه می کردم که مبادا شیر برگردد تا این که بالاخره به تهران رسیدم هنگامی که مردم ماجرا را از من شنیدند لباسهایم را به عنوان نظرکرده بردند و به هنگام بازگشت با لباسهای فاخر و وجوه زیادی به اصفهان مراجعت نمودم.(۱)

تعمیر تکیه خاتون آبادی

علّامه آخوند گزی در تذکرهالقبور می نویسد:

گوینـد نانوایی از دست فرّاشهای حاکم گریخته در تکیه خاتون آبادی آمده و این تکیه که در آن زمان مخروبه بوده. با خود نیت می کند که اگر این مرد [میر محمد اسماعیل خاتون آبادی] بزرگوار و صاحب مقامات است فراشهای حاکم مرا نمی بینند. تعمیر این گنبد و اینجا را می کنم. بعد فراشهای حاکم آمده توی همانجا را

۱- ۲۹۹. کرباسی زاده: نگاهی به احوال و آراء حکیم مدرس اصفهانی، ص۱۱۳.

گشته و او را ندیدند بعد آن مرد نانوا تعمیر آنجا را نموده و رفع خرابی آنجا را کرده.(۱)

خبر نزدیک شدن فوت

یکی از معتقـدان صدیق عارف کامل مرحوم بابارکن الدین،(۲) دانشـمند بزرگوار نامدار اسـلام شیخ بهائی است که بسیار به زیارت قبر او می رفته و از باطن او مـدد می جسته است. در یکی از همان ایام حدود شـش ماه قبل از وفات شـیخ واقعه ای کرامت آمیز اتفاق افتاد. تفصـیل این واقعه را شـیخ فقیه محدث مشـهور ملّا محمدتقی مجلسـی اول که از خواص شاگردان شیخ است و خود در آن روز همراه وی در فاتحه خوانی مقبره بابا رکن الدین حضور داشته در مشیخه شرح عربی(من لا یحضره الفقیه) نوشته است. خلاصه اش این است که شیخ بهائی در موقع فاتحه خوانی و توجه به روحانیت بابا رکن الدین صدائی از قبر او شـنید که موجب تنّبه وی گردید و خبر نزدیک شدن وفات خود را از آن دریافت، این بود که از همان ساعت ترک همه مشاغل گفت و یک سـره توجه به امور آخرت نمود و همچنان در حال خلوت و انزوا و عبادت بسـر برد تا پس از شش ماه که از آن واقعه می گذشت در دوازدهم شوال ۱۰۳۰ به سرای جاودانی شتافت.(۳)

۱- ۳۰۰. گزی: رجال اصفهان یا تذکرهالقبور، حواشی سید مصلح الدین مهدوی، ص۱۰۰.

۲- ۳۰۱. عـارف کامـل بابـارکن الـدین مسـعود بن عبـداللّه بیضاوی شـیرازی، که شارح »فصوص الحکم« می باشـد. در عرفان و مراتب علمی تمجید بسـیاری از او شده مخصوصاً ملّا محمدتقی مجلسی و شیخ بهایی و حاجی کرباسی تمجیدی از او نموده اند. و نیز در این زمان آیت اللّه سیـد عبدالکریم کشـمیری تعظیم و احترامی از او نموده است و این بزرگان به زیارت قبر او و اسـتمداد از روح مقدسـش مداومت داشـته اند. در روز یکشـنبه ۲۶ ربیع الاـول ۷۶۹ق. فوت و در مکـانی که امروزه به نـام خود او می باشـد مـدفون گردیـد)جنـاب: رجـال و مشـاهیر اصـفهان، ص۱۵۸).

۳- ۳۰۲. کتابی: رجال اصفهان، ص۲۷۴.

ارادت پیدا نمودن

عارف ربّانی حاج محمد صادق تخت فولادی در اوایل جوانی به کار رنگرزی اشتغال داشته است و عادت او در جوانی این بوده که با وجود ناامنی، هر روز عصر با شاگردان برای تفریح از اصفهان خارج می شد. روزی به هنگام غروب که از دروازه شیراز به طرف شهر اصفهان باز می گشتند، در بین راه در قبرستان تخت فولاد، چشمشان به پیرمردی(۱) می افتد که سر بر زانوی تفکر نهاده و در خود فرو رفته بود. مرحوم حاج محمدصادق می گوید برویم و قدری با این پیر شوخی کنیم، به پیرمرد نزدیک می شوند و سلام می کنند، پیرمرد سر برداشته جواب سلام می دهد و دوباره سر به زانو می گذارد. می پرسند اسم شما چیست؟ از کجا آمده اید؟ چکاره هستید؟ پیر جوابی نمی دهد. لاجرم مرحوم حاجی به شاگردان می گوید، برگردیم برویم، ایستادن بیش از این نتیجه ای ندارد. چند گامی از پیرمرد دور می شوند. آن مرد بزرگ، سر برمی دارد و به مرحوم حاج محمد صادق می فرماید: عجب جوانی هستی! حیف از جوانی تو! و دیگر حرفی نمی زند. مرحوم حاج محمد صادق با شنیدن

این کلمات دیگر خود را قادر به حرکت نمی بیند، می ایستد و در خدمت پیر می نشیند تا سه شبانه روز، پیر سخنی نمی گوید جز اینکه هر چند ساعت یک بار بر سبیل استفهام می فرماید: این جا چه کار داری؟ برخیز و به دنبال کار خود برو.

بعد از سه شبانه روز، پیر روشن ضمیر به مرحوم حاجی می فرماید: شغل شما چیست؟ می گوید رنگرزی، پیرمرد می فرماید: پس روزها برو به کسب خود مشغول باش و شبها اینجا نزد من بیا. مرحوم حاجی به دستور پیر که نامش بابارستم بختیاری بود عمل می کند. پس از یک سال در روز عید قربان، مرحوم بابا به حاجی می گوید: امروز به شهر بروید به منزل فلان شخص مراجعه کنید و جگر گوسفندی را

۱- ۳۰۳. بابارستم بختیاری.

که قربانی کرده اند بگیرید، بعد در ملّا عام هیزم جمع کنید و با جگر گوسفند اینجا بیاورید. شخصی را که بابارستم نام برده بود کسی بود که حاجی محمد صادق با ایشان از قبل میانه خوبی نداشت. به این علت مرحوم حاجی جگر گوسفندی را

از بازار خریداری می کند، قدری هیزم هم از نقاط خلوت جمع آوری می کند و با خود می برد. چون به خدمت بابارستم می رسد، ایشان با تشدد می فرماید: هنوز اسیر هوای و هوس خود هستی و خلق را می بینی، جگر را خریدی و هیزم را از محل خلوت جمع نمودی.(۱)

تشرّف به حج

حقیر از احوال علاّمه ملاّ حسن نائینی که در ایوان بقعه بابا رکن الدین دفن است پرسیدم، چون قدری سابقه داشتم به حال او. فرمود: میرزای جلوه فرمود: اگر ملّا حسن نائینی را ندیده بودم باور نمی کردم که کسی بدون دکان داری باشد.

حقیر حکایت حاجی سید محمد حسین نور چشم که از اقوام خودمان بود گفتم که آن سید جلیل گفت: شبی را در بالاخانه قبر ملّا حسن بیتوته کردم برای تشرف به مکه، و در آن سال مشرف شدم و بعضی از حالات دیگر او را که در نظر داشتم از آن سید جلیل شنیده بودم. فرمود: من هم قریب به این را دیدم و چون تو این را نقل کردی می گویم و الّا نمی خواستم بگویم. رفتم به مقبره بابا، بیرون آمدم، فقیری آنجا بود گمان در دل من آمد که بابا می گوید: این فقیر دیشب اینجا بوده و یک چیزی به او

بده. من ده شاهی به او دادم به قصد این که مشرف به حج شوم و همان سال مشرف شدم.(۲)

ص:۳۲۰

۱- ۳۰۴. مقدادی: نشان از بی نشانها، صص ۳۸ - ۳۵.

۲- ۳۰۵. نور محمدی: ناگفته های عارفان، ص۱۶۸.

وصیت میرفندرسکی

سید جلیل القدر میر محمد حسین، نوه مجلسی ثانی، اول امام جمعه دارالسلطنه اصفهان، از طایفه و سلسله جلیله امامیه سادات خاتون آباد، بعد از فوت علّامه مجلسی می نویسد در رساله ای که نزد حقیر موجود است، که حکایت کرد از برای من جدّی العلامه(المجلسی) که:

جناب حکیم ابوالقاسم میرفندرسکی وصیت نمودند در مرض موت خود که جنازه مرا بگذارید در مقبره بابا رکن الدین در جنب نهری که در آنجاست و کسی معترض نشود از برای تغسیل و نماز و دفن، بلکه جنازه را در حریم نهر گذارید و خدا یکی از اولیای خود را می فرستد که متصدی شود تغسیل او را و دفن او را، پس به وصیت او عمل کردند و گذاشتند جنازه او را در حریم آن نهر که ناگاه علّامه تقی نقی ملّا محمد تقی مجلسی اول که والد جد سید متقدم الذکر باشد پیدا شده، به تقریب این که شب را در قریه شهرستان بودند صبح آن شب از آن قریه سوار شدند به جهت معاودت به شهر اصفهان و عادت ایشان بر این بود که از طریق دیگری که عبور ایشان به این مکان نمی افتاد عبور می کردند. آن روز به قلب ایشان افتاد که عبور کنند از طریق دیگری که عبور ایشان به تخت فولاد به آن محل مخصوص می افتاد، پس از آن راه آمدند، دیدند ازدحام مردم را در آن مکان، سؤال نمودند از کثرت و ازدحام مردم، پس گفتند به ایشان که جناب میرفندرسکی وفات فرمودند و این جنازه اوست در این مکان، پس پیاده شد جناب مجلسی رحمهاللّه و مشغول شد به غسل دادن جنازه میر، و بر او نماز گذارد و او را دفن نمود در همین موضعی که الان مدفون است و در قرب همان نهر آب، و بعضی از مؤمنین از آن زمان اراضی حول قبر ایشان را وقف نموده.(۱)

ص:۳۲۱

۱- ۳۰۶. جلالی دهکردی: آفتاب علم، صص ۸۲ - ۸۱.

جسد سالم

(۱)

سید جوان فاضل بارع ناکام آقا سید محمد حسن موسوی(۲) هفتمین و آخرین برادر امام مجدّد آیهاللّه العظمی صاحب روضات که در فهم و درایت و فضل و کمال

سرآمد اقران بوده و به او «آقا مجتهد» می گفته اند پیش از رسیدن به بیست سالگی در تجرد و زمان حیات والد ماجدش علّامه بزرگوار مرحوم آیهاللّه حاج میرزا زین العابدین موسوی(متوفی ۱۰ جمادی الثانی ۱۲۷۵ق.) بدرود زندگی گفته [فوت۱۲۷۳ق.] و در قبرستان عمومی قدیمی محله چهارسوی شیرازیها دفن شد. تا این که در حدود سال ۱۳۵۰ق. برای احداث خیابان به حکم دولت وقت آن قبرستان را خراب کردند و عظام برخی از مدفونین را، بازماندگانشان به تخت فولاد منتقل کردند. قبر آقا سید حسن را که برای انتقال نعش او شکافتند، جنازه آن مرحوم را پس از هفتاد و اندی سال دست نخورده و تر و تازه یافتند و تنها کفن پوسیده شده بود که مرحوم آقای آیت اللّه حاج میرزا سید حسن چهارسوقی آن را تجدید کردند و جنازه را به تخت فولاد برده و در حوالی مزار فایض الانوار برادر ارجمندش امام

ص:۳۲۲

۱- ۳۰۷. دلیل سالم ماندن این اجساد در قبرها چیست؟ برخی مداومت به غسل جمعه را دلیل آن دانسته اند و برخی دیگر همواره طاهر بودن انسان را، گروهی تلاوت همیشه قرآن شریف را، برخی زیارت عاشورا یا نماز شب یا زیارت جامعه را... «واللّه اعلم» امّا نگارنده فکر می کند که عامل اصلی آن ایمان به خدا و عمل شایسته است چرا که در روایت آمده است که: «جسد المؤمن لایبلی فی قبره». و خدا در قرآن می فرماید: «مَن عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینّه حیوه طیبه ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون». یعنی: هر زن و مردی که کار شایسته ای انجام دهد اگر ایمان آورده باشد زندگی خوش و پاکیزه ای بدو ارزانی خواهیم داشت و پاداشی بهتر از کردارشان)به آنان(عطا خواهیم نمود)سوره نحل، آیه ۹۷). برخی از مفسّران بر آنند که منظور از زندگی پاکیزه در آیه شریفه زندگی در عالم برزخ و قبر است.

۲- ۳۰۸. عالم عامل و فاضل کامل، ادیب توانا و زاهد پارسا. مرحوم حاج میرزا زین العابدین موسوی خوانساری، دارای هشت پسر بود که هشتمین آنها مرحوم آقا میر سید حسن مجتهد است و ایشان تحصیلات خود را در اصفهان انجام داد و در اوایل بلوغ خود به درجه اجتهاد رسیده بود. از این جهت به مجتهد معروف شد. ولی به سال ۱۲۷۳ق. فوت نمود.

مجدّد بین بقعه و شبستان آغاباشی در تکیه صاحب روضات به خاک سپردند.(۱)

جسد جاویدان

قبر شریف علّامه محقّق آقا جمال الدین خوانساری (۲) از مفاخر علمی شیعه در کنار قبر پدر بزرگوارش علّامه آقا حسین خوانساری «متوفای ۱۰۹۹ه .» می باشد و در وسط آنها یکی از علمای وارسته معاصر به نام مرحوم «حاج شیخ اسداللّه فهامی» مدفون است.

مرحوم حاج شیخ اسداللّه فهامی، مدت بیست سال تمام شبهای جمعه در تکیه خوانساری ها دعای کمیل خوانده، از قدیم الایام در میان آقا جمال و آقا حسین محل قبری برای خود تهیه نموده بود.

فرزند برومندش آقای حاج شیخ مرتضی فهامی نقل می کرد: هر وقت پدرم وارد تکیه می شد، پس از آنکه برای آقا جمال و آقا حسین فاتحه می خواند برای محل قبر خود نیز فاتحه می خواند و روی هر سه موضع آب می ریخت.

مرحوم فهامی حتی آجرهای قبرش را نیز خود شخصاً تهیه کرده بود، تا برای چیدن لحد از آجر قبور دیگران استفاده نشود.

جمعی از دوستان اصفهانی نقل کردند که به هنگام دفن مرحوم حاج شیخ اسداللّه به قبر شریف مرحوم آقا جمال راه باز شد و جسد مطهر ایشان تر و تازه بود. این خبر را در محضر آیت اللّه حاج سید محمدعلی موحد ابطحی بازگو کردم،

۱- ۳۰۹. روضاتی: فهرست کتب خطی اصفهان، ج۱، صص ۵۳ - ۵۱.

۲- ۳۱۰. علّامه محقق آقا جمال الدین خوانساری، از مفاخر علمی شیعه، و استاد و مؤلف در علوم فقه و اصول و کلام و حدیث و حکمت بوده. بزرگترین حوزه های درسی حوزه اصفهان مختص وی و پدر علّامه اش بوده و از او تألیفات و آثار گرانبهایی به جای مانده است. در ۲۶ رمضان ۱۱۲۲ق. فوت و پیکرش را در کنار پدر در بقعه خوانساری به خاک سپردند.

ایشان ضمن تأیید خبر بر صحت آن تأکید نمودند.

روز دوم محرم الحرام ۱۴۱۵ه . با آقای حاج شیخ مرتضی فهامی آقازاده صالح و برومند مرحوم حاج شیخ اسداللّه تماس گرفتم، ضمن تأکید بر صحت مطالب فوق توضیح دادند که به هنگام دفن پدر بزرگوارم شخصی به نام آقای حاج غلامعلی فرهادی متصدی دفن ایشان بود که ناگهان یکی از آجرهای لحد آقا جمال خوانساری فرو ریخت، به هنگام ریختن خاک در لحد، چون از جای آجر به قبر ایشان نیز خاک ریخته می شد صدای خاصی می آمد، و لذا آقای حاج غلامعلی دستش را در قبر آقا جمال فرو برد و گفت: «کفن بسیار سفت است، احتمالاً برد یمانی است، و این صدا، از ریختن خاک بر روی کفن به گوش می رسد».

آنگاه جسد مطهر آقا جمال را لمس کرد و گفت:

«بدن کاملاً تر و تازه است، درست همانند گوشت منجمد است و به هیچوجه در جسد و یا کفن آثار پوسیدگی نیست».

آنگاه به آقای حاج غلامعلی گفتیم: زود با گچ و آجر لحد را بچین تا نبش قبر محسوب نشود.

تکیه خوانساری ها، تکیه بانی به نام: مشهدی حیدر داشت که اکنون فوت کرده، و آن موقع متجاوز از صد سال داشت، هنگامی که او از این ماجرا مطلع شد گفت: «در این بقعه، این پنجمین جسدی است که در مدت تکیه بانی من تر و تازه پدیدار گشته است».(۱)

جسد ملّا محمّد صادق پیکانی

در ایوان متصل به تکیه خوانساریها قبر شریف یکی از علمای برجسته اصفهان

ص:۳۲۴

۱- ۳۱۱. مهدی پور، علی اکبر: اجساد جاویدان، صص ۱۶۹ - ۱۶۸.

به نام: «ملّا محمدصادق پیکانی» قرار دارد، که از علمای عامل و فضلای کامل اصفهان، از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری بود، مدتی در اصفهان بر کرسی تدریس نشست، جمع کثیری را به سوی خود جذب کرد و آثار پیشرفت و ترقی در ناصیتش پیدا بود، جز این که اجل مهلتش نداد.

جمعی از دوستان اصفهانی به نگارنده گفتند که جسد او نیز دهها سال بعد از وفاتش تر و تازه بود، در تماسی که با آقای فهامی داشتم از ایشان پرسیدم فرمودند: «آری هنگامی که ما در ایوان متصل به تکیه خوانساریها برای عمو هاشم قبر می کندیم، با جسد تر و تازه ملّا محمدصادق مواجه شدیم، برادرم گفت: زود لحد را بچینید که نبش قبر محسوب نشود.(۱)

کرامتی از آقا محمد بیدآبادی

مرحوم سید مصلح الدین مهدوی در کتاب دارالعلم شرق(نسخه خطی) می نویسد: نگارنده از قول عالم جلیل حاج میرزا رضا کلباسی نقل می کند که ایشان پس از تجلیل زیاد از میرزا حسین نائینی(۲) از اساتید فاضل در حوزه اصفهان و این که وی از اساتید مقدماتی ایشان بوده فرمودند: روز تشییع جنازه او حاضر بودم. در موقع حفر قبر، قبر وی به قبر علّامه آقا محمد بیدآبادی راه یافت و پاهای آقا محمد بیدآبادی را جمیع حاضرین که خود جزو آنها بودم مشاهده کردند که پس از گذشت ۳۲۵

ص:

۱- ۳۱۲. همان: ص ۲۴۱.

۲ – ۳۱۳. از فضلای اصفهان است، در یکی از حجرات مسجد سید سکونت داشته، و سطوح فقه و اصول و ادبیات تدریس می نمود. در زمستان سال ۱۳۲۵ قمری شبانه از ضعف و پیری پاهایش در هنگام خواب زیر کرسی سوخته و بدین علت وفات یافت و در بقعه آقا محمد بیدآبادی مدفون گردید)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۵۳۰).

۱۲۷ سال هیچ تغییری نکرده بود.(۱)

تو مو می بینی و من پیچش مو

یکی از خصوصیات عالم ربّانی علّامه آخونـد کاشـی این بود که صورت برزخی افراد را می دید و داسـتان های زیادی در این مورد نقل شده است. یک روز مرحوم آخوند در جلسه تدریس خود قرار گذاشت که تفسیر کشاف را برای شاگردان درس بدهد و بعد هم اعلام کرد که هر کس می خواهد سر درس بیاید حتماً باید با خودش این کتاب را بیاورد. روز بعد همه طلبه ها سر درس حاضر بودند و کتاب آورده بودند. در میـان طلبه هـا طلبه ای بود که مشـهور به قـدس و تقوا بود و خیلی تحویلش می گرفتنـد. این طلبه آن روز کتـاب را نیاورده بود. مرحوم آخوند درسـشان را که می دهنـد نگاهی می کنند که ببینند چه کسـی کتاب را نیاورده وقتی که می بیند این طلبه معروف کتاب را نیاورده به شدت با او برخورد می کند و هرچه ناسزا بود به آن طلبه می گویند که تمام آن طلبه ها به ایشان شک می کنند و ناراحت و منزجر می شوند. چند روز بعـد یکی از خصیصـین مرحوم آخونـد که ظاهراً مرحوم شـیخ محمد حکیم خراسانی بوده اند از آخوند در مورد این ماجرا سؤال می کنند که آقا چرا شما اینقدر این طلبه را اذیت کردید؟ او در میان طلاب مشهور به قدس و تقواست. مرحوم آخوند در جواب به او می گوید:

تو مو می بینی و من پیچش مو

تو ابرو بینی و من اشارت های ابرو

چیزی نمی گـذرد که آخوند مرحوم می شود. بعد از فوت آخوند معلوم می شود که این طلبه که حجره اش در مدرسه نیم آورد بود مُبلّغ فرقه ضالّه بابیت و بهائیت است و او گرگی بوده است در لباس میش و در این مدت مرحوم آخوند با چشم

۱- ۳۱۴. مهدوی: دارالعلم شرق، مخطوط، ص۱۳۵.

برزخی خویش از نیّات پلید او آگاه بود.

خوابیدن در کنار شیرها

مرحوم حاج محمدصادق تخت فولادی عالم ربّانی در سفری که به نیابت از استادش بابارستم بختیاری به بیت اللّه الحرام مشرف می شدند در میانه راه نزدیکی شیراز در کاروانسرایی توقف می کنند. هوا بسیار سرد و برفی بود. مرحوم حاجی بر روی سکوی در ورودی کاروانسرا، بیرون از سرا، پوست را افکندند و نشستند. سایر کاروانیان عرض کردند هوا سرد است و این جا گذرگاه حیوانات درنده است. بهتر است که به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید. ولی ایشان در جواب فرموده بودند در داخل کاروانسرا آب نیست. و به جوی آبی که خارج از کاروانسرا جاری بوده اشاره فرموده و گفته بودند: اینجا برای من بهتر است. هنگام غروب کاروانسرادار به مسافرین می گوید که ما معمولاً سر شب در کاروانسرا را می بندیم و تا صبح باز نمی کنیم. اگر ایشان بیرون بمانند احتمال دارد سرما و حیوانات درنده به ایشان آسیب برسانند. مسافرین از راه محبت تصمیم می گیرند که علی رغم مخالفت مرحوم حاج محمد صادق دسته جمعی گوشه های پوست تخت را بگیرند و ایشان را به داخل کاروانسرا منتقل کنند. ولی همسفر مذبور که به احوال ایشان آشنا بوده است می گوید: ایشان از اشخاص معمولی نیستند و اگر بر خلاف میل ایشان حرکتی کنیم که

عصبانی و ناراحت شوند حتماً صدمه خواهیم خورد و خود مجدداً به خدمت حاجی می رسد و عرض می کند که این مردم شما را نمی شناسند و به احوال شما وارد نیستند و از راه محبت و نوع دوستی قصد دارند که علی رغم میل شما، شما را به داخل ببرند. من می دانم که بر اثر این عمل صدمه می خورند. پس شما خودتان لطف کنید و به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید و راضی نشوید که

افرادی که باطناً نیتی جز خیرخواهی ندارند صدمه ببینند. حاجی می پرسند نگرانی شما از چیست؟ عرض می کند: یکی سردی هوا است که ممکن است شما را از بین ببرد و دیگری وجود حیوانات درنده است که در این نواحی انواع مختلف وجود دارد. مرحوم حاجی سر از زانو برمی دارد و به آن هم سفر می گوید: دستت را به سینه من نزدیک کن. آن هم سفر گفته است: به محض اینکه دستم را به سینه ایشان نزدیک کردم گویی به دیگ جوشانی دست کرده ام و از شدت حرارت احساس تألم کرده ام. حاجی فرمود به اینها بگو آیا ذکر خداوند به اندازه ده سیر ذغال گرما نمی دهد؟! اما در مورد حیوانات درنده هم تا خواست خداوند نباشد زیان نمی رسانند. هر چه بشود به اذن حق و به اراده اوست. من در زمین و آسمان ها از حیوانات نمی ترسم. مرد مذبور باز می گردد و آنچه را که حس و شنیده بود به سایر مسافرین می گوید. چون حاجی قدری کسالت هم داشت کاروانیان برای ایشان مقداری آش می پزند و پهلوی سجاده ایشان می گذارند و بعد درب کاروانسرا را می بندند. صبح روز بعد که درب کاروانسرا را باز می کنند می بینند برف فراوانی باریده است ولی در جلوی سجاده مرحوم حاجی برف نیست ظاهراً حیواناتی که در طول شب جلوی سجاده نشسته بودند مانع شده اند که برف در آن قسمت به زمین بنشیند. آثار پاهای حیوانات نیز بر روی برف ها مشاهده می گردید. حاجی فرموده بودند شب گذشته شیری با بچه های خود اینجا آمد و تا صبح هم اینجا بود به او گفتم اگر مأموریتی داری من تسلیم هستم ولی معلوم شد مأموریت ندارد. تا صبح اینجا بودند و قبل از رفتن مقداری از آش را خوردند و بعد همگی رفتند.(۱)

ص:۳۲۸

۱- ۳۱۵. مقدادی: نشان از بی نشانها، ج۱، ص۴۲ - ۴۱.

طبابت به امر استاد

می گوینـد شخصـی بنام سـید محمد از اهالی سده اصـفهان که از شاگردان و مریدان عارف کامل مرحوم آخوند ملّا حسن نائینی بود از اسـتاد سئوال می کند «چه شـغلی را انتخاب کنم» مرحوم آخوند می گوید: «برو طبابت کن» سـید محمد علی می گوید: «من از این فن اطلاعی ندارم چطور ممکن است بی مقدمه تحصـیل طب به این کار اقدام کنم؟» باز آخوند می فرماید: به شـما گفتم برو طبابت کن. و چون در طریقه، مراد و مریدی اطاعت مراد واجب است ولو به ضـرر مرید باشد، سـید محمد علی قبول کرده به سده می رود و مشـغول طبابت می شود مردم به سید مـذکور مراجعه کرده او هم دسـتورات و نسـخه هائی می دهـد و اغلب بیماران بهبود یافته و در اندک مدت اشـتهار یافته و از شـهر اصـفهان و نواحی دیگر به وی مراجعاتی می گردد مرحوم سـید محمدعلی تا اواخر عمر همواره متذکر این مطلب بود که من تحصـیل پزشکی نکرده ام و فقط از برکت انفاس مرحوم آخوند ملّا حسن به این کار توفیق یافته ام.(۱)

ترک وسواس

از مرحوم امـام جمعه متوفی به سال ۱۳۲۴ه .ق. نقـل شـده که من به وسواس مبتلا بودم و تمام اثاثه و لوازم خود را نجس می دانسـتم و از این مسئله بسـیار در زحمت بودم روزی مرحوم آخونـد ملّا حسن نائینی در سـر حوض مدرسه نیم آورد محل تدریس و اقامت خود ایسـتاده بود و کارهـای وسواس مرا مشاهـده می کرد همـان روز یـا روز دیگر مرا در پشت بـام مـدرسه به لهجه و اصـطلاح رعایای نائینی که به مالک آقا یا ارباب می گویند صدا زد و فرمود: «ارباب اینها چیزی درش نیست و

۱- ۳۱۶. امامی نائینی، حسین: رجال و مشاهیر نائین، ص۱۲۶.

حقایق را بایـد یافت و قضـیه دیـدن هودج نورانی را برایم نقل کرد». بعـد اضافه نمود: «ممکن است در آن روز که من این قضایا را دیدم پاک نبوده باشم زیرا در کوهستانهای نائین حمام نیست و با آب سـرد نیز نمی توان غسل کرد و از زمانیکه وارد مـدرسه شـده ام تاکنون کمتر وقتی بی وضو بودم، یـا اغسال مستحبه را ترک کرده ام با وجود اینها دیگر آن حالت و آن نور و سـرور را هرگز ندیـدم پس دست از وسواس خود بردارید».

مرحوم امـام جمعه گویـد: «از آن روز به یک باره وسواس من مرتفع شـد و این را نمی دانم جز تأثیر گفته آخونـد ملّا حسن آرنـدی رحمهاللّه علیه».(۱)

دیدن کرامتی از آخوند ملّا حسن

دیگر از غرائبی که از مرحوم ملّا حسن آرندی نائینی نقل می کنند این است که «مرحوم آخوند به شاگردان و مریدان خود سپرده بود که شب و روز جمعه کسـی به ملاقـاتم نیایـد زیرا می خواهم به کارهـای خود برسم یکی از طلاب کنجکـاو در یکی از شـبها یا روز جمعه با خود می گویـد: بروم و ببینم آخونـد چه می کنـد؟ می گویـد: آهسـته رفتم که کسـی ملتفت من نشود چون نزدیـک حجره او که در طبقه فوقـانی بود رسـیدم در را بسـته دیـدم از درز در داخل حجره را نگاه کردم، دیـدم آخوند به طرز غریبی خوابیده که به مرده بیشتر شبیه است، چند بار صدا زدم تا بلکه جوابی بدهد دیدم زنده نیست و دارفانی را وداع گفته با افسوس از فوت آخوند به منزل رفتم اما به کسـی چیزی نگفتم. شنبه صبح برای اطلاع از جریان فوت آخوند به طرف مدرسه نیم آورد رفتم در دالان مدرسه صدای درس دادن آخوند را شنیدم بسیار خوشحال شدم که موضوع فوت او را به کسی نگفته بودم».

۱- ۳۱۷. همان: صص ۱۲۷ - ۱۲۶.

گویا آخوند به طلبه مذبور می گوید تا زنده هستم از جریان دیروز با کسی صحبت نکن.(۱)

زیارت زوّار

از غرائب دیگر اینکه می گویند اشخاصی که مرحوم آخوند ملّا حسن نائینی را می شناختند زمانی که به زیارت اعتاب مقدسه می رفتند مرحوم آخوند را آنجا می دیدند و حتی با او احوال پرسی می کردند چون به اصفهان باز می گشتند مرحوم ملّا حسن به دیدن آنها می رفت آنها تعجب کرده می گفتند ما که با هم در نجف و کربلا بودیم شما چرا به دیدن ما آمده اید؟ می فرمود (به دیدن زوار رفتن آن قدر ثواب دارد که زوار هم اگر بتواند به دیدار زوار دیگر برود) مثل آن است که دو مرتبه زیارت رفته باشد.(۲)

همچنین در باب کرامات ملّا حسن آرندی حکایتی دیگر آمده است:

«مردی خدمت ملّا حسن آرندی شرفیاب شد ملّا حسن به او فرمود «مشهدی حسین خوش آمدی» بعد از فاصله فرمود «محمد حسین خوش آمدی»، بعد فرمود «حاج محمد حسین خان خوش آمدی» بعد فرمود: «حاج محمد حسین خان صدر اعظم خوش آمدی».

وقتی از خدمت ملّا حسن مرخص شد همراهان گفتند «همه این درجات را طی خواهی کرد و به صدارت هم می رسی».(۳)

۱- ۳۱۸. همان: صص ۱۲۸ - ۱۲۷.

۲- ۳۱۹. همان: ص ۱۳۰.

۳- ۳۲۰. همان.

رؤیت ملائکه

نقل کرد سید عالم بزرگوار حاج آقا محمد مقدس از قول عالم عارف و حکیم الهی ملّا محمد کاشانی که روزی در محضر درس در حضور جمعی از طلاب و مشتغلین در موقعی که بحث در معنی و تفسیر این آیه شریفه از سوره فاطر بود که در قرآن مجید می فرماید: «جاعِلِ الْمَلائِکَهِ اُولی اَجْنِحَهَ مَثْنی وَ ثلاثَ وَ رُباع» الی آخر آیه، ایشان فرموده بودند زمانی که مشغول ریاضت و تصفیه نفس بودم گاهی اوقات ملائکه را می دیدم که دارای بالهای متعدد بودند.(۱)

محرم خلوتخانه انس

حکایت زیر را فاضل ادیب مرحوم میرزا حبیب اللّه نیّر(۲) چنین می گوید:

عالم محتاط ربّانی حجه الحق مولی محمد کاشانی که گاهی در اوائل شباب از محضرش فیض یاب می شدم حالتش را جهت سؤال و جواب روزی آماده دیدم و روزی روحی طلبیده و گلهائی از استفاده چیدم. [سؤال] مسموعم شده در قنوت نماز که به ذکر «سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح» مشغول بوده اید جدار و اشجار متابعت نموده آیا راست است و خودتان شنیده اید یا نه؟ [جواب] اینگونه حالات ممکن است برای کسی روی دهد لیکن من خود احساس نکرده ام نه تصدیق می توانم بکنم نه تکذیب اما محسوسم شد که اصحاب یمین و مقربین و اصحاب شمال را دیدم. [سؤال] در بیداری یا در خواب؟ [جواب] بین النوم و الیقظه

۱- ۳۲۱. نور محمدی: ناگفته های عارفان، ص۱۱۲.

۲- ۳۲۲. فاضل ادیب و شاعر، از شاگردان آقا شیخ مرتضی ریزی و آخوند کاشی، در انجمن شعرا شرکت جسته و نیّر الادباء لقب یافت. جهت بیشتر علمای زمان مرثیه و ماده تاریخ گفته است و آثار ارزشمندی تألیف نموده است. در روز جمعه ۴ جمادی الثانیه ۱۳۷۹ق. وفات یافت و در صحن تکیه تویسرکانی مدفون گردید)مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۱، ص۳۳۰).

بلکه می توان گفت بیدرای. [سؤال] مستدعیم بیان فرمائید. [جواب] مقربین نیز در منتها درجه مسرت و بالاتر از آنکه در وهم خطور کند از مقامات و همان قسمی که در اخبار

است کالبرق الخاطف آمد و شد می نمودند و قسمتی از این دو فرقه را شناختم همان اهل اللّه و زاهدین و علمای عاملین بودند ولی اصحاب شمال روشنی زرد کمی داشتند رنجور و پژمرده و بدحال برخی آنها را نشاختم و بعضی را شناختم [نام دو نفر به لب ایشان آمد و فوراً بس کردند] مثل آنکه پشیمان شدند و مؤلف نیز چون حالیه رحلت کرده اند از نام آن دو خودداری می نمایم همین قدر به لباس حق به جانبی ولی از دنیاداران بودند. باز فرموده یک نفر را دیدم به نظر آشنا آمد پس هر چه خیره شدم او را بشناسم میسر نشد مثل اینکه بر صورتش نقابی مانع از شناختن بود فهمیدم گرچه عاصی است اما عمل صالحی مانند صدقه و نماز جماعت داشته که اکنون حاجب از شناسائی است. [سؤال] در این اوقات هم اینگونه حالات برای حضرت عالی رخ می دهد؟ [جواب] نه، حالیه پیر شده ام و همین قدر است به نفس حیوانی و پرستاری بدن مشغول باشم و نمی رسم به عالم روحانیت و بساط قرب بپردازم پس مذاکره ختم و در قلب خود شعری انشا نمود.

بشو محرم بخلوتخانه انس

رفیق ساکنان عالم قدس(۱)

ارادات ملّا علی اکبر مقدادی به حاج صادق تخت فولادی

مرحوم ملّا علی اکبر مقدادی، زاهد پرهیزگار، از شاگردان و ملازمان حاج محمدصادق تخت فولادی، پدر عارف نامدار حاج شیخ حسنعلی اصفهانی(نخودکی) نوشته اند:

از راه کسب، روزی خود و خانواده را تحصیل می کردم، آنچه عاید می شد نیمی را

۱- ۳۲۳. نیر، حبیب اللّه: معادن، ج۳، صص ۷۱ - ۷۰.

صرف خویش و خانواده کرده و نیم دیگر را به سادات و ذراری حضرت زهرا سلام اللّه علیها اختصاص می دادم.

در سال ۱۲۶۹ق. دختری به من عنایت شد که مادرش تا چهار ماه پس از وضع حمل قطره ای شیر در پستان نداشت و معالجات در او مؤثر نیفتاد. با راهنمایی یکی از دوستان خود به حضور حاج محمد صادق رسیدم و نبات تبرک شده ای را از او دریافت کرده و به همسر خود دادم. با انجام دستور حاجی پس از ساعتی شیر در پستان او جریان یافت.

همین امر سبب ارادت فراوان ملّا علی اکبر به مرحوم حاجی شد، به گونه ای که مدت ۲۲ سال خدمت درویش را به عهده گرفت و در این مدت تحت تربیت و ارشاد او و به مقاماتی نایل گردید.

یازده سال بعد، وی که تا آن وقت فرزند ذکوری نداشت، پس از سفر عتبات صاحب فرزند پسری شد و در سحرگاه یک شب که در تخت فولاد در خدمت استاد بود خبر تولد فرزند را از مرشد و مخدوم خود شنید و نامش را نیز به توصیه استاد، حسنعلی گذارد.(۱)

فردا نوبت من است

روز آن شبی که عالم ربّانی و حکیم عارف مرحوم حاج آقا صدر کوپائی(۲) در آن

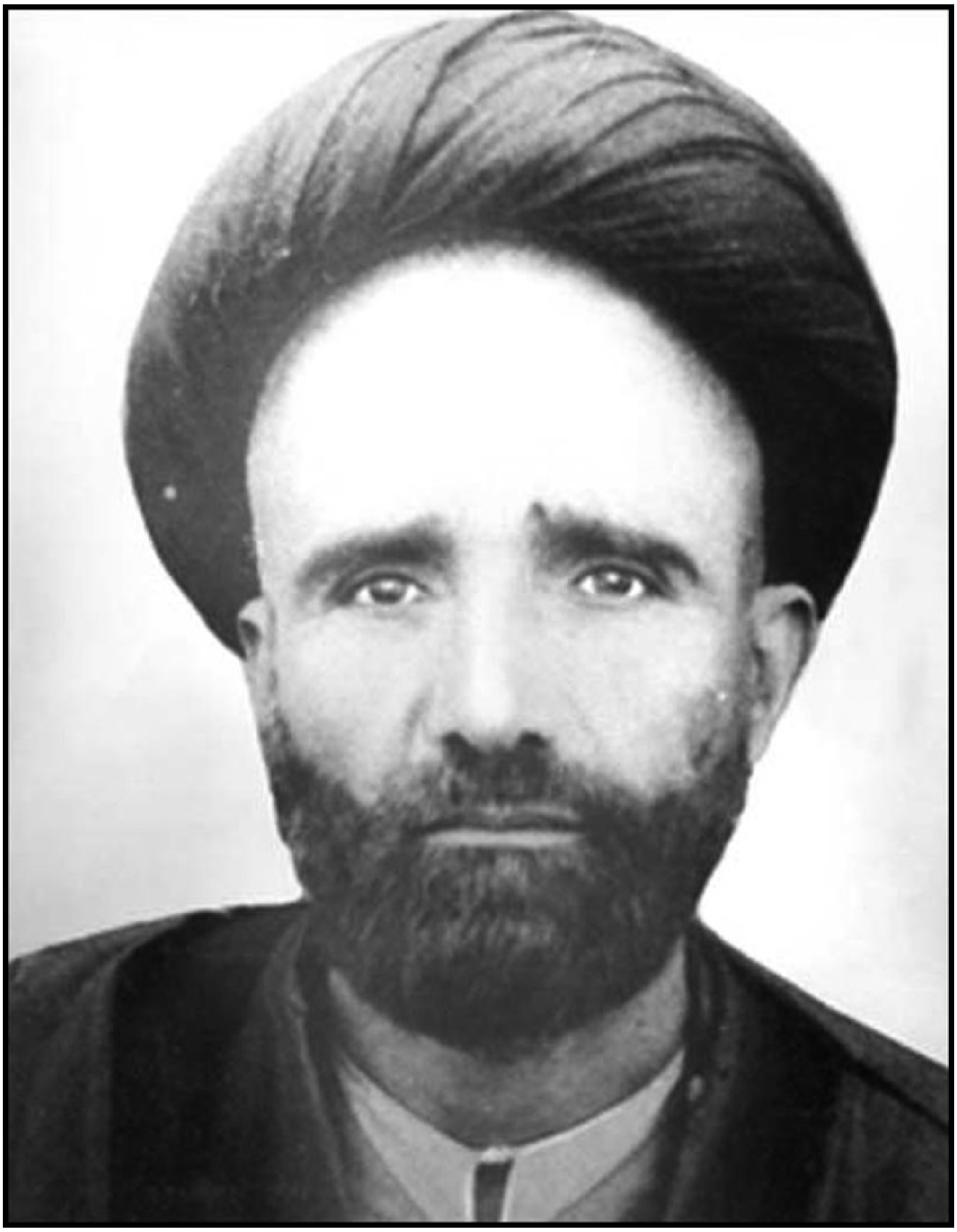
ص:۳۳۴

۱- ۳۲۴. مقدادی: نشان از بی نشانها، صص ۱۶ - ۱۴.

۲- ۳۲۵. عالم ربّانی و حکیم عارف مرحوم آیت اللّه حاج سید صدرالدین کوپائی، از مدرسین حوزه علمیه اصفهان در فقه و اصول و تفسیر و حکمت می باشد. وی علاوه بر مقام والا در علوم اسلامی و تدریس و تألیف، در زهد و تقوی، فضایل انسانی و مکارم اخلاقی نیز مدارج بالایی را پیموده بود. دوران تحصیل او در نجف در نهایت فقر و تنگدستی گذشت و به سختی امرار معاش می کرد، چنانکه بعضی مواقع وقتی بوی پختنی به مشامش می رسید. بدنش از ضعف و تحریک اشتها می لرزید، در عین فقر و تهیدستی نسبت به متموّلین و اغنیاء بی اعتنا بود و فقط توجه به عنایت حضرت حق داشت. وی شخصیتی متواضع، درویش مسلک، وارسته، راستگو، رقیق القلب، دلسوز، غیور در امور مذهبی و ناموسی، لطیفه گو، شیرین بیان و خوش خلق بود. سرانجام در شب چهارشنبه ۵ جمادی الاولی ۱۳۷۲ق. فوت و پیکرش را با تشییع باشکوه در بقعه بروجردی)صمصام(به خاک سپردند)خلیلیان: بوستان فضیلت، ص۱۰۱).

شب از دار غرور به سرای سرور ارتحال فرمود در مجلس فاتحه علّامه فقیه مرحوم آقا سیّد محمّد کوه کمره ای در مدرسه صدر در حضور جمعی فرموده بود که فردا نوبت من است و به همان کیفیت فردا وفات یافت و در همان محل مجلس ختم جهت او گرفتند.

همچنین حجت الاسلام حاج سیّد محمد تقی مدنی نقل می کرد: همراه با مرحوم حاج آقا صدر در تشییع مرحوم ملّا اسداللّه فهامی(متوفی جمادی الاولی ۱۳۷۲ه .ق.) حرکت می کردیم که ایشان به من فرمود: آقای مدنی فردا نوبت من است. و فردای آن روز ایشان به رحمت الهی پیوست.(۱)



۱- ۳۲۶. مهدوی: دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج۲، ص۷۳۳.

کلا جوش

یکی از شاگردان مرحوم علّامه آخوند کاشی نقل می کرد:

من گاهی اوقات به حجره آخونـد می رفتم و برای ایشان قلیان درست می کردم یک وقت برف زیادی باریده بود. رفتم حجره ایشان ببینم اگر کاری داشته باشند انجام بدهم.

آخوند گفت: فلانی گرسنه ام اگر کلاجوشی باشد خیلی طالبم.

از حجره آمدم بیرون تا کشک تهیه کنم و غذا را درست کنم. تا به سالن مدرسه رسیدم دیدم در آن هوای سرد زمستانی مردی از عشایر آمده و سراغ آخونـد را می گیرد. او را به حجره آخونـد راهنمایی کردم. به خـدمت آخونـد رسـید. بعد از سـلام و احوالپرسـی مقداری کشک که همراهش بود کنار حجره آخوند گذاشت و از آخوند خداحافظی کرد و رفت!(۱)

سوره یاسین برای بابا رکن الدین

مرحوم آیت اللّه کشـمیری می فرمودنـد: من هر وقت در زندگیم، مشـکلی برایم رخ می دهد، یک سوره یاسـین برای عارف کامل مرحوم بابا رکن الدین مدفون در قبرستان تخت فولاد اصفهان می خوانم، مشکلم حل می شود.(۲)

ص:۳۳۶

۱- ۳۲۷. مجله حوزه: مصاحبه با آیهاللّه حاج شیخ حیدرعلی محقق، ش۵۳، ص۵۲.

۲- ۳۲۸. فاطمی خو: گنجینه کرامات، ص۸۵ .

کرامتی از زبان حاج ملّا فرج اللّه دُرّی

(۱)

مرحوم عالم عارف و زاهد وارسته حاج ملّا فرج اللّه دُرّی از مدرسین مدرسه مرحوم ثقهالاسلام حاج شیخ محمد علی نجفی طاب ثراه بود در اوقات تحصیل این جانب در آن مدرسه با هم مأنوس بودیم. تقریباً یک هفته قبل از وفات آن مرحوم، در خیابان سپاه اصفهان نزدیک میدان امام ایشان را ملاقات کردم. بعد از تعارفات رسمی، گفتم: آقای حاج میرزا محمد طبیب زاده، قصه ای از جناب عالی راجع به حضرت رقیه در کتابشان نوشته اند فرمود: هر چه از من نوشته اند صحیح است گفتم: اجازه می فرمایید من این قضیه را بی واسطه از خودتان نقل کنم؟ فرمود: آری اکنون داستان را چنانکه نوشته اند، می نگارم: مرحوم حجهالاسلام حاج میرزا محمد طبیب زاده که قبر شریفشان در مقبره مرحوم علّامه مجلسی طاب ثراه در مسجد جامع اصفهان است در کتاب آفتاب درخشان در تاریخ نصارای نجران، صفحه ۹۵ چنین مرقوم داشته اند:

جناب عالم عامل زاهد متقی، حکیم عارف الهی آقای حاج ملّا فرج اللّه دُرّی سلمه اللّه تعالی مقیم مدرسه ثقهالاسلام که به صدق و صلاح نزد خواص از علما و بزرگان و

نوع مردمان معروف هستند و اول رفیق و صدیق بنده در این شهر بودند و سالها از مذاکره اصول و فقه با ایشان استفاده می نمودم، روز غره جمادی ۱۳۶۸، یازدهم نوروز در منزل بنده به این شرمنده فرمودند: تقریباً بیست و پنج سال قبل از معاودت از حج، در شام دو ماه توقف نمودم و با حضرت آیت اللّه آقای حاج سیّد آقا محسن امین شامی دام ظّله العالی همه روزه مراوده داشتم. در شام، مسجدی

۱- ۳۲۹. عالم فاضل جامع، زاهد متقی، از مخصوصین شاگردان آخوند کاشی و از مدرسین حوزه علمیه اصفهان بود. سالها در مدرسه عربها ساکن، و جمعی زیاد از طلاب در خدمت او مستفیض می شدند.در ۲۹ ربیع الاولی ۱۳۸۲ه .ق. فوت و در تکیه حاج آقا باقر دردشتی)خلیلیان(مدفون گردید)مهدوی :دارالعلم شرق، مخطوط، ص۱۸۳).

است معروف به مسجد خرابه و در واقع همان خرابه ای است که اسرای اهل بیت عصمت در آنجا اقامت داشتند در آنجا بنای مسجد نموده اند و در کنار مسجد قبری است معروف به قبر رقیه خاتون سلام اللّه علیها که مزار و مورد توجه عموم است و ضریحی هم بر آن قبر است و ممرّ آبی است که رو به مسجد می رود. در آن موقع، قبر و ضریح نشست کرده بود. ضریح را برای تعمیر از روی قبر برداشتند. قبر هم خراب شده بود و آب به آن سرایت کرده بود. چون برای اصلاح قبر اقدام نمودند، ناگاه بدنی در کفن پیچیده نمایان شد. خبر به حضرت آیت اللّه الاعظم و الامام الاکرام للشیعه(آقای سید محسن امین دام ظّله) دادند آن جناب با ازدحام و جمعیت زیاد بیرون از ح متعارف به سر قبر آمدند و من به زحمت زیاد همراه آیت اللّه سر قبر نشستم خاکها را برای تعمیر عقب ریختند ناگاه صدای ضجّه و گریه عجیبی و شوری مانند یوم النشور بلند شد و مردم از خود بیخود شدند دیدم بدن طفلی را در پارچه سیاهی کفن کردند و در دامن آیت اللّه گذاردند و آن جناب آن بدن را به دو دست نگاه داشتند و بی اختیار همراه با مردم گریه می کردند و اشک می ریختند تا قبر تعمیر شد و آن جناب آن بدن را در قبر خوابانید و سر قبر را پوشانیدند با گذشتن هزار و سیصد سال از دفن این بانو، نه بدن را تغییری حاصل و نه در کفن، آثار اندراس بود حال آنکه مقتضای طبیعت و عادت آن بود که کفن مانند گرد هوا از هم پراکنده شود و اثری هم از بدن نباشد و فرمود: خدا می داند چه عزاداری و گریه و زاری و غوغایی روی داد.(۱)

ص:۳۳۸

۱- ۳۳۰. هاشمی، سید اسماعیل: ارمغان سفر حج، صص ۳۳ - ۳۱.

باید بیایی طلبه بشوی

یکی از دانش پژوهان حوزوی نقل می کند:

پیش از آن که به تحصیل علوم حوزوی مشغول شوم، درباره ورود خود به حوزه تردید داشتم. از یک سو، علاقه ای سرشار و شوقی بی پایان در خود می دیدم و از سوی دیگر، از سختیها و مشکلات گوناگون این مسیر، ترسی داشتم. از این رو پس از تفکر و اندیشه و بعد از مشورت با افراد، به استخاره روی آوردم. خدمت حضرت آیهاللّه سیّد محمدعلی صادقی شرفیاب شدم و از ایشان تقاضای استخاره کردم. سخنم که تمام شد، معظم له نگاهی به بنده کردند و فرمودند: اگر برای طلبه شدن استخاره می خواهی، لازم نیست استخاره کنی، خوب است که طلبه شوی! برای چند لحظه در حیرت فرو رفتم؛ زیرا نیّت خود را برای انجام استخاره به ایشان نگفته بودم، ولی آقا با یک نگاه متوجه شدند.

ظاهر نیّت خود را عوض کردم، ولی در باطن همان نیّت اول در ذهنم بود و رو به ایشان کردم و گفتم: نه خیر حاج آقا، استخاره بفرمایید.

و آن مرد روشن بین و بصیر پس از استخاره رو به من کردند و فرمودند: استخاره خوب است، باید بیایی طلبه بشوی!(۱)

معجزه نماز و قرآن

پدربزرگ مادری ما مرحوم حجهالاسلام والمسلمین حاج آقا صدرالدین روضاتی بودند. ایشان از نوادگان آیت اللّه العظمی سید میرزا محمدباقر روضاتی صاحب کتاب شریف و ارزشمند روضات الجنات می باشند.

ایشان قریب ۹۰ سال عمر کردند و در تمام دوران زندگی با سادگی، خلوص و

۱- ۳۳۱. لقمانی: آینه آفتاب، صص ۱۱۳ - ۱۱۲.

صفای مخصوص به خودشان می زیستند. اواخر عمر، ایشان مشکل تکلّم پیدا کردند و به مرور زبان ایشان از حرف زدن بازایستاد به طوری که در یکی دو سال آخر عمر حتی یک کلام قادر به صحبت کردن نبودند. لکن موقع اذان و اقامه، نماز را به صورت کامل و صحیح بدون غلط و بدون لکنت زبان می خواندند. به نحوی که اگر کسی ایشان را در حال نماز خواندن مشاهده می کرد باور نداشت که ایشان مشکل تکلم دارند و زبانشان کار نمی کند. عجیب این بود که وقتی نماز ایشان تمام می شد حتی

یک کلمه که: این آب را بده، یا برو و یا بیا را نمی توانستند ادا کنند. خوب به یاد دارم که وقتی ایشان اذان می گفتند و یا به نماز می ایستادند من می نشستم و گوش می دادم و دلم می خواست پس از اتمام نماز هم یک کلمه بگویند اما با تمام شدن نماز زبان هم تعطیل می شد و این از معجزات نماز بود.(۱)

۱- ۳۳۲. طباطبایی پور، سید مهدی: خاطرات آموزنده، نشر نورین سپاهان، ۱۳۸۵.

فصل ششم : متفرقه

اشاره

ص:۳۴۱

آموختن ترجمه نماز

آیهاللّه سید علی نجف آبادی مکرر می فرمود که باید ترجمه نماز را به مردم آموخت تا موقع نماز خواندن متوجه باشند با که سخن می گویند و چه می گویند و در این صورت کسی که نماز می خواند حضور قلب پیدا خواهد کرد. وقتی که عیال ایشان فوت کرد پس از آنکه وی را غسل داده و کفن کردند و نماز خوانده شد وی را در قبر گذاشته و شروع بخواندن تلقین کردند پس از اتمام آن خود بشخصه بر سر قبر نشست و عیال خود را مخاطب قرار داده و تمام اعتقادات را که باید هر فرد مسلمان بدانها معتقد باشد به فارسی گفت یعنی مطالب تلقین را به فارسی بیان داشت و پس از اتمام گفت این زن یک عمر عربی نمی دانست و از عبارات عربی چیزی نمی فهمید باید تلقین را به زبان او برایش گفت.(۱)

لطیفه ملّا صالح مازندرانی

میرزا حسن خان جابری انصاری در جوهر الجواهر این لطیفه را نگاشته:

«گویند: مرحوم حجهالاسلام ملّا صالح مازندرانی(۲) خواسته بودند در مزرعه ای که سه دانگش از مرحوم سلطان العلماء آقای میرزا سید محمد امام جمعه بزرگ شریک بودند، وارد شوند. آقای امام برای ایشان پیغام داده: خرت را از خرمن ما بیرون ببر. آن مرحوم به جواب درمانده، مرحوم علّامه و یگانه دوران آقای سید صدرالدین جبل عاملی از جانب آن مرحوم نوشته:

۱- ۳۳۳. مهدوی: یادداشت های خطی.

۲- ۳۳۴. مدفون در بقعه تکیه مادر شاهزاده.

«از برای امتثال امر آقا خواستم

تا خر خود را برون در خرمن دیگر برم

لیک چون سازم که آقا خرمن عالم گرفت

خرمنی دیگر نمی بینم که آنجا خربرم»(۱)

سی هزار قصیده

دکتر محمد مهریار از مرحوم حاج شیخ محمد ابراهیم دهاقانی نقل می کند که روزی از آقا شیخ محمد رضا نجفی پرسیدم: آقا، معروف است که شما سی هزار شعر عربی از حفظ دارید، آیا این سخن درست است؟ و او با همان صدای درشت خود، خشمناک گونه فرمود: سی هزار شعر یا سی هزار قصیده؟(۲)

مقام علم

نقل شده است که علاّمه آقا حسین خوانساری(۳) در اوایل امر هنگامی که در مدرسه بود زمستانی بر او گذشت که قادر بر فراهم نمودن آتش نبود. لحاف کهنه ای داشت که آنرا بر خود می پیچید و دور حجره می گردید تا به سبب حرکت، گرم شود. و لکن بعد از رسیدن به مرتبه کمال و علم به جائی رسید که شاه سلیمان صفوی جبه عالیه سلسله دوز به جواهر عالیه خود را که چشم روزگار مانند آن را ندیده بود. برای او فرستاد و از او معذرت خواست که این هدیه لایق شأن شما نیست امید می رود

۱- ۳۳۵. قاسمی: گلشن اهل سلوک، ص ۸۳.

۲- ۳۳۶. همان: ص ۱۲۶.

۳- ۳۳۷. علّامه محقق، معروف به «استاد الکّل فی الکّل» از مفاخر علمی شیعه که در تمام علوم اسلامی صاحب نظر، و استاد همه عالمان و فضلای عصر خود بوده، آثار علمی و ارزشمندی از خود به یادگار نهاده است. معظم له در سال ۱۰۹۹ ق. فوت و در تخت فولاد مدفون شده، سپس شاه سلیمان صفوی برای تجلیل از شخصیت وی بر قبر او بقعه ای عالی بنا نهاد که به نام تکیه خوانساری معروف است.

که عفو فرمائید و این هدیه را قبول نمائید.(۱)

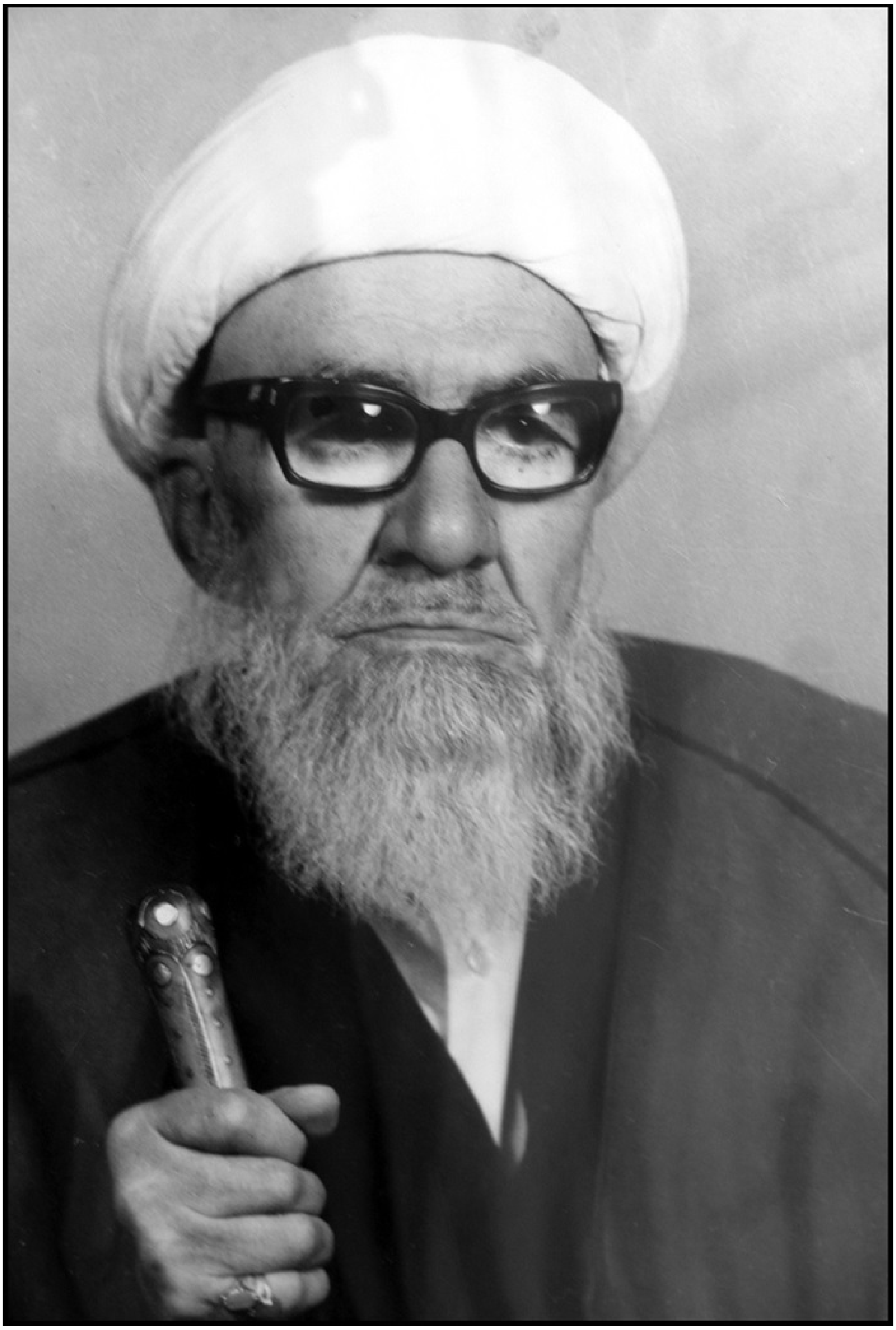
از دست ندادن فرصتها

مرحوم حجهالاسلام حاج شیخ نورالدین اشنی(۲) هم مباحثه خصوصی حضرت امام رحمه الله می گفت:

روزی یکی از آقایان به مزاح به حضرت امام گفت: نمی خواهید به ما سوری بدهید؟ ایشان شوخی را جدّی می گرفتند از این روی فرمودند: چرا می خواهم سور بدهم.

یکی دیگر از آقایان گفت: اگر قرار است سور بدهید بهتر آن است که در جای خوش آب و هوایی باشد و من خمین را پیشنهاد می کنم!

ایشان فرمودند: مانعی ندارد.



چند روزی گذشت دیدیم ایشان وسیله ای تهیه کرده اند و اعلان کردند برویم.

در معیت ایشان راهی خمین شدیم. به دلیجان که رسیدیم ماشین خراب شد.

ص:۳۴۵

۱- ۳۳۸. قمی: فوائد الرضویه، صص ۶۹۰ - ۶۸۹.

۲- ۳۳۹. عالم فاضل آیت اللّه حاج شیخ نورالدین اشنی، از علمای جامع و از دانشمندان معروف اصفهان متوفی به سال ۱۳۹۸ق. و مدفون در بقعه تکیه علامه ابوالمعالی کلباسی می باشد.

پیاده شدیم راننده و کمک راننده دست به کار شدند تا ماشین را درست کنند مرحوم امام برای تجدید وضو رفتند در این فاصله برای سرگرمی عمامه های خود را باز می کردیم و دوباره می بستیم. حضرت امام از این کار بسیار ناراحت شد. یکی از دوستان گفت: آقا! نه دعوتی شما را می خواهیم و نه این ناراحتی را! امام فرمود: دلم به حال شما می سوزد که چرا این فرصتها را این گونه از دست می دهید؟ می توانستید به جای این کار بی ثمر، یک فرع فقهی مطرح کنید و با یکدیگر بحث کنید.(۱)

فراست حاجی آباده ای

در مجلس عقد یکی از اعیان شهر دختری نابالغ را برای اینکه بالغ و رشید نشان داده باشند چند عدد خشت زیر پا گذارده، جمع نسوان به رسم معمول گرد او حلقه زده بودند. حاجی آباده ای می خواست از دختر اقرار بشنود. از وضع مجلس به تفرّس دریافت که حیله ای در این کار هست اندکی سر را بزیر افکنده سکوت و تأمل کرد. ناگهان از جا برخاسته به بهانه این که گوشم درست صدای مخدره را نمی شنود صفوف زنان را شکافت و نزدیک دختر رفت و گفت مخدره هنوز شوهر نکرده سرخشت رفته اند.(۲)

داستان شعرمعروف آقا محمد کاظم واله

شعر فارسی

«ترا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی

در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا»

ص:۳۴۶

۱- ۳۴۰. مجله حوزه: مصاحبه با آیهاللّه حاج سید مرتضی ابطحی اصفهانی، ش۵۸، صص ۶۱ - ۶۰.

۲- ۳۴۱. همایی: تاریخ اصفهان)مجلد ابنیه و عمارت(، ص۲۹۶.

انصافاً در پیشگاه ابتلاء و امتحان الهی جسارت و بی باکی است که هیچ کس حتی انبیاء و اولیاء و شهدای راه خدا جرأت اظهار آن را نداشته و همگی تا نفس بازپسین دم از «اللّهم ارحم» و «رَبِّ اِنّی مَّسَنِیَ الضُّرُ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ» زده اند!

ظاهراً مضمون این بیت اقتباس است از شعر معروف سمنون محب عارف بزرگوار نامدار که گفته بود:

و لیس لی فی سواک حظٌّ

فکیف ما شِئتَ فاختَبِرنی

یعنی خداونـدا جز تو مقصود و حظی ندارم، هر طور که می خواهی مرا بیازمای. اتفاقاً به مرض حبس بول مبتلا گردید و چندان به ستوه آمده که پیوسته ناله و فریاد می کرد که ای مردم در حق این بنده ی دروغگوی دعا کنید و از خدا بخواهید مرا عفو فرماید.

در مورد آقا محمد کاظم واله امتحانی بس ناچیزتر از حبس البول سمنون اتفاق افتاد که بانگ افغان و استغاثه او را به آسمان بلند کرد. دوستی داشت بنام حاجی ابراهیم امین الرعایا اهل قریه گارلادان(کلادان) که از مردم فهمیده سنجیده هوشیار آن زمان بود. گاهی واله را به منزل خود دعوت و وسائل خوشی و آسایش او را چنـدانکه موافق ذوق و سلیقه دقیق نـازک پسند وی بود از رختخواب نو مخمل و ترمه و اطاق معطّر نظیف و غذای لذیذ و سایر وسائل مطبوع از هر حیث فراهم می ساخت. بعد از آنکه بیت مزبور را در غزلی از وی شنید هیچ نگفت و به رسم معهود او را مهمانی و اسباب کار را مثل همیشه جمع کرد، وقت خواب بستر مخمل تازه که هیچ کس در آن نخفته بود بگسترد و به عادت معمول که چون واله در بستر می آرمید، با اجازه او چراغ را خاموش کرده وی را تنها می گذاشت و خود به انـدرون نزد زن و فرزنـدش می رفت عمل کرد. در این موقع مقداری شپش و کک که قبلاً در

قوطی انفیه دان جمع کرده بود پنهانی داخل رختخواب واله کرد و در اطاق را از بیرون قفل زده به اطاق خود رفت. چیزی نگذشت که شپشهای گرسنه و ککهای موذی به تن نازپرورده

تنعم واله در افتاده او را به جنب وجوش و غرّ و لند انداختند. کم کم داد و فریاد وی بلند شد. هر قدر داد کشید کس به فریادش نرسید چه امین الرعایا به نوکرهای خود هم سپرده و تأکید کرده بود که به استغاثه وی جواب ندهند، تا خودش بیاید و سخنی با وی بگوید. واله شروع به فحاشی کرد چندانکه سقط و دشنام داد پاسخی نشنید. عاقبت به گریه و استرحام افتاده نالیدن و زاریدن گرفت. تا دل حاجی ابراهیم بر وی سوخت و به همین مایه تنبیه بسنده کرده از اندرون بیرون آمد، در را بگشود و چراغ را روشن کرد. واله لخت و عریان در طاقچه نشسته می لرزید و استغاثه می کرد. در این وقت حاجی به وی گفت تو که طاقت نیش شپش و کک نداری، با چه جرأت و جسارت و کدام توان و طاقت گفتی که خدا در رحمت بر تو ببندد و ابواب بلاـ بگشاید. آخر اغراق و مبالغه شاعرانه هم حدی و موردی دارد، نه به این جسارت و گستاخی در پیشگاه امتحان و ابتلاء الهی.(۱)

آینه قدّی

محمد امین یکی از درباریان پادشاه هند بود که صورتی ناخوش داشت و می لنگید، سرش بی مو و مردی آبله رو بود. روزی محمد امین به میرفندرسکی گفت: «یکی از سخنان شما شیعیان، آن است که می گویید: هر کس که کینه علی را به دل داشته باشد، بدبخت و سیه روزگار است این سخن را چگونه می توان به اثبات رساند»؟ میر گفت: «الحمدللّه در دستگاه شهریار هند، آینه های قدّی فراوان است،

۱- ۳۴۲. همان: صص ۱۹۹ – ۱۹۷.

در آینه بنگر تا پاسخت را دریابی»!(۱)

در پاسخ به شاه

میرفندرسکی با آن همه فضل و کمال و احترام فوق العاده که نزد سلاطین و تمامی طبقات مردم داشت، بیشتردر مجالس فقرا شرکت کرده و از مصاحبت با اهل جاه و جلال خودداری داشت، به ظاهر خود توجه نداشته، بیشتر لباس فرومایه و پشمینه و نمدین پوشیده، و در تزکیه نفس خود بسیار می کوشید. پس از آن که این حال او و مجالست او با اشخاص ظاهراً فرومایه مسموع شاه عباس گردید، روزی در میان

صحبت هایش میرفندرسکی را مورد خطاب قرار داد، و گفت: «شنیده ام که بعضی از طلاب، در سلک اوباش، حاضر و به مزخرفات ایشان ناظر هستند».

علّامه میرفندرسکی، مطلب را دریافته، و زیرکانه گفت: «من همه روزه در کنار معرکه ها حاضر هستم و کسی از طلاب را در آن جا ندیده ام».

با این پاسخ، شاه از سخن بازماند، و سکوت اختیار کرد.(۲)

لعنت بر معاویه

پادشاه هندوستان از سفر میرفندرسکی به کشورش آگاه شد، و او را به حضور طلبید. میر از دیدار با شاه، سر باز زده، و گفت که با حاکمان اهل سنت دیدار نخواهد کرد. پادشاه، باز اصرار ورزید، تا آن که میر ناچار پذیرفت. ولی شرط کرد که پادشاه نباید در ضمن گفت و گو، وارد مذاکرات مذهبی بشود. شاه پذیرفت اما پس از حضور میر، از این شرط سر پیچید و خطاب به میر گفت: «تنها یک پرسش از تو

۱- ۳۴۳. رحیم زاده صفوی: شوخی علما، ص ۶۹.

۲- ۳۴۴. مدرس تبریزی: ریحانهالادب، ج ۴، ص۳۵۸.

دارم که چرا لعن معاویه را جایز می شمارید؟ مگر او از حَمَله کتاب الهی، خلیفه مسلمین و دایی مؤمنان نیست»؟

میر گفت: «بر فرض که تو در زمانی روزگار می گذرانی که جنگی میان علی علیه السلام و معاویه رخ داده است، تو به کدام یک می پیوندی و با کدام یک نبرد می کنی»؟

پادشاه، بدون معطلی، با لحنی که از آن حمیّت مذهبی و تغیّر دینی برداشت می شد، پاسخ داد: «فرمان علی علیه السلام را گردن می نهم، به سپاه او می پیوندم و با هر کس که با او می جنگد مبارزه خواهم کرد، چرا که او به اجماع، خلیفه است و مخالفت با او برابر با کفر».

میر گفت: «حال اگر معاویه بخواهد مؤمنان را بکشد، و قصد کند که تو را هم با شمشیر به قتل رساند، آیا او را می کشی، یا از جهاد می گریزی، و یا دست به خودکشی می زنی»؟

پادشاه گفت: «قطعاً وی را به هلاکت می رسانم، بلکه در این هنگام گردن زدن او واجب است».

میر که به نتیجه رسیده بود گفت: «در این صورت، قتل او طاعت است یا معصیت»؟

پادشاه گفت: «قتل معاویه را طاعت می شمارم، زیرا که به خاطر طاعت از علی علیه السلام بوده است».

میر گفت: «قتل کسی را واجب می شماری، و ریختن خون او را مباح می دانی، و آن گاه از من درباره این می پرسی که لعنت بر او جایز است یا نه»؟(۱)

۱- ۳۴۵. زنوری خویی، محمد حسن: ریاض الجنه، ج ۱، ص ۵۲۰؛ زادهوش، محمدرضا: راه نمایی پژوهش درباره میرفندرسکی، صص۴۳ - ۴۲. ص: ۳۰۰

فهرست اشخاص

ص:۳۵۱

ص:۳۵۳

ص:۳۵۴

ص:۳۵۷

منابع

فهرست کتب چاپی

۱ - آستانی، محمدعلی: عاشق صادق، اصفهان، لشگر ۱۴ امام حسین علیه السلام ، ۱۳۷۵ش.

۲ - آصف، محمدهاشم: رستم التواریخ، به اهتمام عزیزاللّه علیزاده، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰ش.

۳ - احمدی، عبدالرضا و سیده معصومه حسینی: خاطرات حجهالاسلام والمسلمین پورهادی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲ش.

۴ - اکبری زادگان، نوروز: جلوه جلال، تهران، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۷۷ش.

۵ - امامی نائینی، حسین: رجال و مشاهیر نائین، بی جا، بی تا.

۶ - باقرزاده کابلی، عبدالرحمن: داستانهای شنیدنی از کرامات علما، قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب، ۱۳۷۷ش.

۷ - بلاغی، عبدالحجه: انساب خاندانهای نائین، تهران، چاپ سپهر، ۱۳۶۹ق.

۸ - بنی لوحی، سید علی: جز لبخند چیزی نگفت، تهران، مرکز مطالعات و انتشارات آفتاب توسعه، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۵ش.

۹ - بنی لوحی، سید علی: خورشید شلمچه تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، چاپ سوم، ۱۳۸۱ش.

۱۰ - پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام علی علیه السلام : توسل یافتگان، قم، نشر کریمه، چاپ اول، ۱۳۷۸ش.

۱۱ - تنکابنی، محمد: قصص العلماء، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ش.

۱۲ - جابری انصاری، میرزا حسن: تاریخ اصفهان، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ش.

۱۳ – جعفریان، رسول: میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، قم، کتابخانه عمومی حضرت آیهاللّه مرعشی نجفی، ۱۳۷۴ش.

۱۴ – جناب، میر سید علی: رجال و مشاهیر اصفهان، تدوین و تصحیح رضوان پورعصار، اصفهان، سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۸۵ش.

۱۵ – حسینی طهرانی، سید محمدحسین: معادشناسی، جلد اول، مشهد، نور ملکوت قرآن، چاپ دهم، ۱۴۲۴ق.

۱۶ – خاتمی، علیرضا: داستانهایی از علما، قم، مهدی یار، چاپ دوم، ۱۳۸۳ش.

۱۷ – خرازی، سید محسن: روزنه هایی از عالم غیب، قم، مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲ش.

۱۸ – خزائلی، حسنعلی: سیمای دانشوران، قم، گنج عرفان، چاپ اول، ۱۳۸۳ش.

۱۹ – خلیلیان، حمید: بوستان فضیلت، اصفهان، کانون پژوهش، چاپ دوم، ۱۳۸۶ش.

۲۰ – درچه ای(موسوی)، سید تقی: ستاره ای از شرق، تهران، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۸۳ش.

۲۱ – دلیل، پروین و همکاران: یادنامه بهشت آیین، اصفهان، اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان، ۱۳۸۰ش.

۲۲ – رجایی، غلامعلی: سیره شهید بهشتی، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۳ش.

۲۳ – رفاهی، خلیل: گردش ایام، اصفهان، مانی، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.

۲۴ – روضاتی، سید محمدعلی: فهرست کتب خطی اصفهان، جلد اول، اصفهان، مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهراء علیها السلام ، چاپ اول، ۱۳۸۶ش.

۲۵ – ریاحی، محمدحسین: ارباب معرفت، اصفهان، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ش.

۲۶ – ریاحی، محمدحسین: روضه رضوان، اصفهان، کانون پژوهش، چاپ دوم، ۱۳۸۶ش.

۲۷ – زارعی شمس آبادی، سید حسین: گنج پنهان، اصفهان، بینش آزادگان، چاپ اول، ۱۳۸۵ش.

۲۸ – زنوزی خویی، محمدحسن: ریاض الجنه، جلد اول، قم، مکتب آیهاللّه العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۰ش.

۲۹ – صفوی قمی، سید شهاب الدین: جرعه ای از کوثر، قم، گلستان ادب، ۱۳۸۴ش.

۳۰ – طالقانی اصفهانی، سید محمدرضا: تپه برهانی، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه، ۱۳۷۳ش.

۳۱ – طباطبایی پور، سید مهدی: خاطرات آموزنده، اصفهان، نوین سپاهان، ۱۳۸۵ش.

۳۲ – طباطبایی، سید زین العابدین: ولایت المتقین، تبلیغات اسلامی قم، مانی، چاپ سوم، ۱۴۱۹ق.

۳۳ – طرب، میرزا ابوالقاسم: دیوان طرب، تهران، فروغی، ۱۳۴۲ش.

۳۴ – فاطمی خو، سید محمدرضا: گنجینه کرامات، قم، سنابل، ۱۳۸۵ش.

۳۵ – فتاحی، حسین: یک پله بالاتر، تهران، کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه، ۱۳۷۶ش.

۳۶ – قاسمی، رحیم: شرح مجموعه گل، اصفهان، کانون پژوهش، ۱۳۸۶ش.

۳۷ – قاسمی، رحیم: گلشن اهل سلوک، اصفهان، کانون پژوهش، ۱۳۸۵ش.

۳۸ – قدسی، منوچهر: دولت دیدار، اصفهان، آتروپات کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۷ش.

۳۹ – قدسی، منوچهر: یادنامه تاج، اصفهان، مشعل، ۱۳۷۹ش.

۴۰ – قرقانی، مهدی: زندگانی حکیم جهانگیرخان قشقایی، اصفهان، شهرداری اصفهان، ۱۳۷۱ش.

۴۱ – قمی، شیخ عباس: فواید رضویّه، با کوشش عقیقی بخشایشی، قم، نوید اسلام، ۱۳۸۵ش.

۴۲ – کتابی، سید محمدباقر: رجال اصفهان، چاپ اول، اصفهان، گلها، ۱۳۷۵ش.

۴۳ – کرباسی زاده، علی: حکیم متأله بیدآبادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۱ش.

۴۴ – کرباسی زاده، علی: حکیم متأله بیدآبادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۱ش.

۴۵ – کرباسی زاده، علی: مشاهیر مزار علّامه میرزا ابوالمعالی کلباسی، اصفهان، کانون پژوهش، ۱۳۸۴ش.

۴۶ – کرباسی زاده، علی: نگاهی به آراء و احوال حکیم مدرس اصفهانی، اصفهان، کانون پژوهش، چاپ اول، ۱۳۸۰ش.

۴۷ – گزی، عبدالکریم: تذکرهالقبور، قم، کتابخانه آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۳۷۱ش.

۴۸ – گلی زواره ای، غلامرضا: ناصح صالح، قم، حضور، چاپ اول، ۱۳۷۸ش.

۴۹ – لقمانی، احمد: آینه آفتاب، اصفهان، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۷ش.

۵۰ – مجاهدی: در محضر لاهوتیان، قم، لاهوت، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ش.

۵۱ – محقق، مهدی: همایی نامه، چاپ اول، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۵ش.

۵۲ – محمودی، محمدعلی: عنقای عشق، سیستان و بلوچستان، کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای استان سیستان و بلوچستان، ۱۳۷۷ش.

۵۳ – مختاری پور، حسن: رؤیای آسمانی، اصفهان، هنرهای زیبا، چاپ اول، ۱۳۸۶ش.

۵۴ – مختاری، رضا: سیمای فرزانگان، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ هشتم، ۱۳۷۴ش.

۵۵ – مدرس تبریزی، محمدعلی: ریحانهالادب، تهران، خیام، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ش.

۵۶ – مرادی نیا، محمدجواد: خاطرات آیت اللّه پسندیده، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۱ش.

۵۷ – مقدادی اصفهانی، علی: نشان از بی نشانها، تهران، جمهوری، چاپ بیست و چهارم، ۱۳۸۳ش.

۵۸ – موحد ابطحی، میر سید حجه: آشنایی با زندگی و شخصیت فقیه احمدآبادی، اصفهان، دفتر تبلیغات المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.

۵۹ – موحد ابطحی، میر سید حجه: شهدا و مفقودالاثرهای مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان، جلد دوم، بی جا، بی تا.

۶۰ – مهدوی، سید مصلح الدین: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، قم، الهدایه، ۱۳۶۷ش.

۶۱ – مهدوی، سید مصلح الدین: دانشمندان و بزرگان اصفهان، تصحیح و اضافات رحیم قاسمی و محمدرضا نیلفروشان، اصفهان، گلدسته، ۱۳۸۴ش.

۶۲ – مهدی پور، علی اکبر: اجساد جاویدان، قم، نشر حاذق، چاپ دوم، ۱۳۷۷ش.

۶۳ – میرخلف زاده، علی: داستانهایی از فضیلت علم، قم، نشر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله ، چاپ دوم، ۱۳۸۵ش.

۶۴ – میردامادی، سید باقر: خمینی شهر شهری که از نو باید شناخت، قم، نشر میردامادی، ۱۳۸۷ش.

۶۵ – مؤسسه فرهنگی قدر ولایت: خاطرات و حکایتها، تهران، نشر مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۸۶ش.

۶۶ – ناجی اصفهانی، حامد: مجموعه آثار حکیم صهبا، اصفهان، کانون پژوهش، ۱۳۷۸ش.

۶۷ – نصری، عبداللّه: پایان شب سخن سرایی، تهران، آفتاب توسعه، چاپ اول، ۱۳۸۱ش.

۶۸ – نوربخش، حسین: اصفهانی های شوخ و حاضرجواب، سنایی، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.

۶۹ – نورمحمدی، محمدجواد: حکایت پارسایی، اصفهان، کانون پژوهش، ۱۳۸۰ش.

۷۰ – نورمحمدی، محمدجواد: مجتهد نجف آبادی، انصارالامام المنتظر نجف آباد، ۱۳۸۷ش.

۷۱ – نورمحمدی، محمدجواد: ناگفته های عارفان، دفتر سوم، قم، آفتاب خوبان، ۱۳۸۵ش.

۷۲ – نهاوندی، علی اکبر: عبقری الحسان، با کوشش صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی، جلد پنجم و ششم، قم، مسجد مقدس جمکران، چاپ اول، ۱۳۸۶ش.

۷۳ – نیر، حبیب اللّه: معادن، جلد سوم، بی جا، بی تا.

۷۴ – هاشمی، سید اسماعیل: ارمغان سفر، اصفهان، نقش مانا، ۱۳۷۹ش.

۷۵ – همایی، جلال الدین: تاریخ اصفهان(مجلد ابنیه و عمارات)، تهران، هما، ۱۳۸۱ش.

فهرست کتب خطی

۱ – بهشتی نژاد، سید محمدعلی: خاندان بهشتی، مخطوط.

۲ – طباطبایی، سید صادق: خاطرات سید صادق طباطبایی، مخطوط.

۳ – قاسمی، رحیم: وفیات علمای معاصر اصفهان، مخطوط.

۴ – مهدوی، سید مصلح الدین: دارالعلم شرق، مخطوط.

۵ – مهدوی، سید مصلح الدین: دست نوشته ها.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹